بسم الله الرحمن الرحیم

نغمه سرودی منقار عندلیبان بیاد رخسار گلیست که نکهت دلاویزی گلهای بهاری تقلید خلق دلنواز
جان پرور تماشا نصیبان بهارستان معرفت نکهت رنگینی ادای درنگاه تحقیق است
وناله پراثر سراپا شرر قمریان در آرزوی شمشاد قامتیست که جولانگر بهای برتر جهنده
است از دم صبح پابوسی گلشن سوختگان شعله بیتابی شوق دیدار آن بیانه
یاقوت درخشان است که به رنگ حنای پای نار محرق حریف آفتاب از خطوط شعاعی برصبح
جاری بدست است که خون دلها شرک الله راه که مردان منزل محبت او برداردها مرا
از شب چهاردهم درخشنده تر ساخته در پابلند نگاه نظر خاصان گسترده و دمار از روزگار پابگل فرزنگان کوتاه کار
برآورد هرکه چون خضر زبان بقصد ناویه شکر نعمتش تاب چشمه حیوان نه شست بخلاف تشنه به جای
حیات جاودانی عزاز یاسمین جبران ابدی در گلستان تمنایش نرست هر سری که بدرگاه
کبریایش بمثابه تاج جواهر نگار سایه طرح الا بتارخانه خاک عجز را مایه افتخار نمیداند در
بساط غفلت از پامال دنیا چیز موی سیاه در سرگردانی دود شب سیه بختی بر پریشان روزگار
گاریست که مانند گرداب را که حلقه دریا آن شرار گوش سودش سر در آن کشد دهن که بست که بزبان
عجز در نگی از خوان همیشه [illegible] جمشید [illegible] اجابت کلیات را شایسته وضع حمل جز بنیاد
ابراسنده داز ابستان دایه قیاس ش بدست عنایت شیر صدق الفلاح دختران
دعوی چنانکه باید رسانیده [illegible] معقول را از زادی شناخته در زمره فرستاده
در همه چیز

دیده جهان بر او مشغول و در عرفان بر رو گشاده تعالی الله حی قیوم دانا توانای

ده بر زبان آوران فلک را انجمن افروز از انجم زمین را زیب و زینت ده از مردم و زبیده

عجایب الایه جهان شاهد آن حقایق رموز خواند و سطری از صحیفه اوصاف حقیقی او

که قصیده [illegible] کو [illegible] تابنده [illegible] [illegible] مسیحی [illegible]

منجره و مسند جهات سته [illegible] [illegible] از قلم قدرت و او [illegible]

آفرین در شان او [illegible] لما خلقت الافلاک [illegible]

جان [illegible] از کتاب [illegible] امید [illegible]

[illegible] زیرا که او [illegible] آیه کریمه و ما ارسلناک [illegible] معجزات [illegible]

عربی از دیوان روح القدس [illegible] بگوی

در دامن [illegible] متکلمان [illegible] چون بیت گریبان [illegible] طبله

انگیز کلام معجز نظامش [illegible] گفتار دیگران [illegible] دیده [illegible] یک بال

[illegible] رشته [illegible] جمال [illegible] حسن [illegible] جلوه

شمع سحری هیچ [illegible] قبای معلم علوم [illegible] خیاطت

[illegible] پرده [illegible] رشته [illegible] اول ما خلق الله نوری [illegible]

لطیف [illegible] جای او [illegible] جلال [illegible] وجوب [illegible] عالم امکان

(2) با وجود جلوه گری بلباس بشری [illegible] در نقاب مستوری

فرستاده خاص پروردگار رساننده حجت استوار گرانمایه تر تاج آزادگان

گرامی تر از آدمی زادگان محمد که از ازل تا ابد [illegible] یار [illegible] نام او [illegible]

صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین و صحبه الهادین و المهدیین علیهم الصلواة الملک المنان

الی یوم الدین اما بعد چنین گوید [illegible]

[illegible]

بیچوانی سواد آشنائی محمد کرّ نوید بیانی بنام کن نونهالان بوستان مصطفوی و
نیک یاسمنان نوبهار مرتضوی غلام علی النقوی ابن سید محمد اکمل خان طبیب
خاقان قدر قدرت خدیو سلیمان شوکت ابو المظفر سراج الدین شاه عالم بادشاه
غازی فردوس منزل در سرفرازی یافته مختاری سرکار با اقتدار حضرت جهان بنان
دارا دربان افاق گیر گیتی ستان اکبر ثانی دام اسد ظلال افضاله علی العالمین در اوان
شاهزادگی و ولیعهدی والد ماجد که چون در سنه هزار دو صد و بست و دو هجری مطابق
سنه یکهزار و هشت صد و هفت عیسوی بملازمت اکثر مفاوضت جنابند بنجه رنگین سحر ان
حجله معانی و مکحل ساز نرگس حرف ادایان بزم نکته دانی مهر تابان فلک دانش و اختر
و نجم ساطع برج فضل و کمال قیمتی گوهر صدف عظمت و نامداری و لعل بی بهای بدخشان
ابهت و کامگاری صفائی زلال چشمه ترد ستی و برتری و موج صفا پرور تمیز دانش خرد پرور
سیاح بحر نا پید الکنار علوم غریبه و مساح صحاری فسیح الفضائی فنون عجیبه حلقه کوچ دستی کامل
در کمر بلند پایگی و لشو نمام در مرکش خوشقدان دیار صاحب ملکی پرورده اغوش والا دودمانی و بزرگ
شده مهد عالی خاندانی [illegible] دیده مروت نمایان درج بدر فتوت و احسان نتیجه مشفقت
آبائی تسوه ثمره و رحمت دعائی امهات سبعه نازش عناصر اربعه و زمانه و افتخار موالید سه
گانه مرکز محیط کرم گستری و قطب معدل مسکین پروری بخشنده سواد ابدی بوجوه اهل جور و
اعتساف و سپارنده حمرت ممتنع الزوال بخدود صاحبان عدل و انصاف نگین خوش
آب خاتم مجد و ابالت و دردانه شاهوار تسبیح حشمت و جلالت دم شمشیر تهور و جلادت و
اب سنان جرات و بسالت ابر رعد گر فلک کشا رستم کلاه از سر کیکاوس ربا هیبت نامش
ماده لرزه بر دلیران روم و زنگ و صیت فطانت او در بسیط زمین و حیزه بحیو بالیده سنگ خطابات
دانشوران فرنگ حکمش در فصل فرد و دین چون آیه دان بر قوائی نامیه جاری و فخش در موسم

موسم اردی بهشت در رنگ دلی برگ برگ مانند شمامه در او راد ساری بزد آن نه پایه آسمانی
در نظر افتاده کرسی ایوان قدر بلندش و ماه نو با اینهمه رفعت و بالانشینی آرزومند شرف
مصاحبت نعل سمندش لمعه کف همت دم شمشیر جرات و داغ هوشمندی منجز خطرت
زینتش پیکر خصایص دیگر زنگ زنش فرقها سینه مغفر سنانش چون علم ساز دسر انگشت
شود تسبیح ساز از مهره انگشت بزیر قهر قدرش در تماشا سری بر پشت عقل دست بالا
بر تیر بیر تیران سر آمده الا گوهران متصف بصفات غیر معدوده دانای حقایق اشیای
موجوده یعنی نواب معلی القاب سپهر جناب هلال رکاب عطارد کیاست مشتری مناقب
بهرام شجاعت عالیشان بلند مکان خجسته نسب پاکیزه حسب عماد الدوله افضل
الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ عیسی الله رفع الله لوای دولته
دلنور شمس حشمتی که از عواید حضور فیض گنجور شاه شاهان خسرو دارا دربان جاه تاج بخش
بادشاه انگلستان و از طرف سرکار با اقتدار عظمت مدار کمپنی بهادر دام اقباله
منصب نیابتی سرکار فیض آثار اعظم الامرا اشرف الوزرا امیر ابن امیر وزیر ابن وزیر
یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان بهادر مبارز جنگ دام اقباله
و بسط علی العالمین ظلاله رشک رضوان و محسود اقرانست مشرف اند در شدم
دست عنایت او مرا از خاک مذلت بر داشت روز بروز از بن جهت که
نگاه لطفش ذره را مطلع آفتاب عالم آرا و نسیم خلقش قطره را منبع هزار
دریا میسازد و رونقی در کار من بود روزی در عالم اختلاط سر سبیل مذکور
در رشته هزار در صد دست و سه بحری از زبان فیض ترجمانش با نگاه بنده
بر در ذره نواز ره یا این بی سروپا ترشح پذیرفت که اکثر اوقات بخاطر میگذرد
که احوال خیر مآل نواب برهان الملک بهادر رضوان منزلت از ابتدای

درود بهندوستان تا هنگام نهضت بدار السرور جاودانی متضمن بذکر محارباتی که
ان والا قدر را پیش آمده با کیفیت اوصیای عالی بشارش که یکی بعد دیگری
داد عیش و کامرانی بر وسادهٔ امارت و نیفرسانی داده یعنی ابتدائی کتاب
بذکر نواب ممدوح مغفور و انتها بشرح احوال میمنت اشتمال جناب عالی متعالی
نواب معین الدوله بهادر زبیر الممالک باشد بر صفحهٔ تبیان طراز تحریر پذیرد لیکن بنوعیکه
شایستهٔ کذب نباشد اگرچه بسمع تو رسیده و از کهن سالان محقق شنیده باشی
بعبارتی قریب الفهم پاک از تکلف بر نگارش آراینده موجب مزید بهجت ما از مالوفانی
خواهد بود من هیچ کاره چون باین نوازش زیاده از لیاقت خود بلندی مرتبه بهم رسا
نیدم هر چند امتثال امر لازم الاتباع جناب والا باعث ترقی اعتبار متوسلان
دامن دولت ابد مدت در ان حضرت است لیکن از این سبب که از هر باره فرق نمیتوانم کرد
[illegible] فیض گنجور را صاحب لیاقتی باید که منتسبان نوعی الی عرب بخدمتش
زانوی ادب نه توانند کرد بخود لرزیدم و چرا نلرزم که سی سال عمر در بطالت
گذشت و آنی از جویبار عنایت مبدء فیاض که عبارت از معرفت با مقدمات علمی
باشد اطفای عطش من نکرد هشت ساله بودم که از موطن و مولد خود درائی بریلی
بحسب ایمای پدر بزرگوار وارد شاهجهان آباد شدم اینجا هم اولاً از کمی شوق که لازمهٔ
سن است و ثانیاً از بسیاری مکروهات نشد که دل تمام به تحصیل علم بسته مگر پاره
از صرف و نحو آنهم نه به نحو شوق بلکه بتاکید والد با تعیین اساتذه برای تعلیم
و تربیت بذهن کلیل نعل پذیرفت هنوز نطق به منطق آشنا نشده بود که در ماه آخر
هزار و دو صد و دو هجری غلام قادر خان روهیله داخل قلعهٔ مبارک شد و
هنگامهٔ روز قیامت بر پا کرد و ظلمی که از دست لشکر پاشش بر ملازمان دولت گورکانیه
افتاد

سیحبت بخود لرزیدم

رفت قابل تحریر نیست زیرا که دقت نوشتن آن نال قلم غیرت مژگان خونبار مجنون
در فراق لیلی میگردد و جگر کاغذ از هزار جا چاک میشود معهذا از کثرت اشتهار بی‌نیاز
از اظهار است لاجرم بهمین شعر التفاتی نماید شعر یارب کرا گذر شود در شهر با که باشد
هر خانه بزم ماتم هر کوچه کربلائی خلاصه بعد ضیاع نقود و امتعه والد مغفور از راه
دکن که همت متحصل سعادت حج بر بستند و این هیچمدان بالله آمد و در آن ایام از
عدم خوض در ارشاد اساتذه و تقریرهای دراز فارسامعه خراش خود عرصه
بر ابنا تنگ کردم لیکن از آنجا که درخت محنت اثمری یا د تربیت بزرگان اثری هست البته از
یمن صحبت اساتذه [illegible] جناب بقدر ذوقی بهم رسید المختصر چون که مناسبت [illegible]
بلد نشده بودم که فلک بانیه پیمودن منازل و قطع مسافت اشاره کرد که بعد معاودت والد مرحوم از
سفر حجاز در قیام فرمودن در ارض دکن در هزار و دو صد و سیزده هجری در بلاد جنوبیه اتفاق سیر افتاد هفت
سال در آن ملک مکث رو داد و درین اعوام سبعه هیچ جا بیش از دو نیم سال عدم ثبات
رفاقت نکرد بالجمله بهمین عرض مدت بلاد دکن را تا منتهای [illegible] ره ملیبار است
دیدم بالاخره مبتلای یتیمی شده عنان بوطن برگردانیدم مقصود ازین بیان اظهار
کمایگی و قلت استعداد از سبب کناره کشیدن فرصت نه جهاندیدگی و کثرت تجارب ظاهرا است
که این را فرسودگی استخوان و گذشتن از کتل اربعین شرط افتاده المختصر با وصف [illegible]
ازین مرحله چند دل از فرمان واجب الاذعان مناسب دیده متکیا علی الله قلم بر داشتم [illegible]
الامور در هر چه از بعضی دوستان که سری بتحقیق احوال وضیع و شریف دارند بگوش خورد جرأت
بنگارش آن کردم الحمدلله که بفضل ایزد متعال در مدت دو ماه ازین مهم اطمینان حاصل آمد
و [illegible] السعادت موسوم گردید لیکن التماس بجناب والای بلیغان عالیمقدار این است که نظر بهیچ
مدانی مؤلف که بزبان خود [illegible] اعتراف [illegible] وارد جا که بمقام خطا ره برند چشم پوشیده از آن بگذرند

چراکه کرم بزرگان راتبه جود و اخلاق عالیان را دستی است
ذکر دودمان [illegible] نواب [illegible] بهادر [illegible]
و آغاز [illegible] میرزا النصیر و میرزا ابو یوسف دو برادر اعیانی
فرزندان میر محمد امین نبیرهٔ سید شمس الدین نیشاپوری حسینی موسوی یعنی اولاد جناب امام
موسی کاظم علیه السلام بودند میرزا النصیر را ایزد قدیر دو گوهر صدف شرافت و سیادت
میر محمد باقر و میر محمد امین کرامت فرموده بود در عهد شاه عالم یعنی بهادر شاه بادشاه
غازی نور الله مرقده که هزار و صد و بیست و سیم از هجرت بود جناب میرزا النصیر را اختیار
سفر هندوستان بخاطر جا گرفت و میر محمد باقر را همراه گرفته بسواری جهاز در بنگاله تشریف
نزول فرمود چون در آن ضلع عظیم آباد اندکی خوشی آب و هوا از جاهای دیگر است
جناب معزی الیهما رنگ سکونت در آن بلده ریختند بر طبق تواتر شجاع الدوله ناظم
بنگاله متکفل مهام معاش ایشان بوده است بعد ازمنه میر محمد باقر تزویج در
همان نزدیکی فرزند [illegible] لد شد که در عهد ختم خود شی نواب برهان الملک غفران پناه
بشیر جنت نام برادر دو از حضور پر نور حضرت فردوس آرامگاه بصوبه داری کشمیر رسیدن اقبال
و اقران گردید بعد چندی که میرزا النصیر به لبیک بیک اجابت دار البقا را آرامگاه موقت
فرمود و میر محمد امین که در ولایت تشریف داشت در سنه هزار و صد و بیست هجری باشتیاق
ملاقات والد ماجد و دید برادر بزرگ تشریف بعظیم آباد آورد و این واقعه ناگزیر سر زده
بالاتفاق برادر بزرگوار روانه شاهجهان آباد گردید هر چند جناب میر محمد امین بسن و
سال از برادر بزرگ خود کمتر بود لاکن انوار بزرگی و علو مرتبت از جبین سعادت
آئین او ساطع و اشعهٔ اقبال و بهره مندی از ناصیهٔ عز و شرفش لامع بود و بچشم بینا
ظاهر میشد که ایزد تعالی او را از ازل مستعد بابالت و امارت ساخته بود و جبلتش را بحلیه

بحلیهٔ حکومت ریاست سپهر اساس مختص و مفتخر فضائل ایزدی آن نقاوه دودمان عز و شرف را
از عهد رضاعت تا سن تمیز و از عهد تعلیم تربیت پرورش میداد و همواره نظر علو
منظرش را با مور ایالت و حکومت مصروف میداشت از اینجاست که از ابتدای
رسیده در اطراف شاهجهان آباد با عالی همتان عهده در خورده و حکومت بعضی جاها
بدست آورده با ساخت تنگی زمانه میگذرانید بعد چندی که کوکب اقبالش از افق سپهر
ترقی گرفت با نواب غفران مآب سید سربلند خان بهادر که از عمدهٔ امرای ذوی‌الاقتدار
صوبه دار گجرات بود طرح تعارف افگند خدمت میر منزلی از سرکارش یافت
چندی با مصاحبت کلی در روابط بسیار بخدمت آن مغفور گذرانید از بسکه شمول عنایات
الهی همعنان آن والاقدر بود اراده قدم او برین میخواست که او را باین امر قلیل گذارد
بنابران شعبدهٔ تازه بروی کار آمده سبب انفکاک از نواب ممدوح گردید مفصلش اینکه
روزی خیمهٔ نواب مقدم الذکر در موضعی ناهموار نصب شده شبانه شدت بارش باد
آنقدر دست بهم داد که خیمه‌ها کالعهن المنفوش از هم پاشید و از [illegible] سیلاب برنگ بیابان
سآوی الی الجبل یعصمنی من الماء گردید بسکه طغیان دود اندر کشته در آب آسمان
می نمود همچو حباب نواب موصوف بدر تمام شب با یار نهٔ غیظ در کنج رنجه بسر
برد همین که شاهد صبح از جیب شب تار چهره کشود و نیر جهانتاب از پردهٔ ابر رخ وا
نمود نواب والاجناب سر از خواب برداشت و میر محمد امین را طلب داشته شکوه
شبینه بسیار از بسیار سر کرد جناب میر از گرانی کلمات شکوه آمیز از جبین شرافت
هویدا شد طرفتانی فرمود که شما دماغ هفت هزاری دارید باینکار کجا اعتنا مینمائید از
آنجا که الافواه مقدمة الکون محیط صحاح و ضیع و شریف است ایزد تعالی اول این
حرف بشارت بر زبان نواب سربلند خان جاری ساخت و از این امر کائن

دل میر محمد امین را آگاهی دست داد تا همان زمان پا از دایره رفاقت آن امیر عالی نظر درا
کشیده دست بحبل المتین فضل الهی زده عنان عزیمت بسمت شاهجهان آباد منعطف
ساخت چند روز در آن ایام نواب خلد مکان ملول بانواع معذرت پیش آمده با استمالت
هر چه تمام تر سعی بلیغ بکار برده اما بجائی نرسید بالاخره جناب موصی الیه ظاهر ساختند
که ارشاد حضور پر نور را البشارة من الله فهمیده میر دم تا به مرتبه هفت هزاری رسیده
ملازمت را کمر بستند [illegible] بعد انقراض رشته تعلق از انجا بشاهجهان آباد
گردید و در [illegible] دربار رای [illegible] که دیوان اعظم قطب الملک نواب عبدالله خان بوده
است [illegible] در هزار و یکصد و بیست و شش هجری سند [illegible] که ملک
بیجاپور [illegible] باشد بدست آورده [illegible] مهمات این ملک اشتغال
در زید در همان ایام با دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار اکبر آباد جشن کدخدائی
بمیان آورده سرمایه مسرت اندوخت لیکن قبل از طوی مبارک بنت سید طالب
محمد خان اصف جاهی [illegible] جشن نکاح ان سید والا مرتبت بود و پیش از عقد مذکور هم دختر
از خاندان بزرگی که اشرف علیخان بهادر گلرنگین آن بهارستان اند بقید تزویج خود داشتند
لیکن آن عفیفه در قرب همان ایام دلبالی لا اله زیب وصف حور ان بهشت گردید و بنواتر
رسیده که در وقت شروع حکومت آن سید جلیل القدر والاشان در بیانه بیگم صاحبه
مرحومه مبرو ره یعنی والده ماجده اعظم الامرا اشرف الوزرا النواب شجاع الدوله بهادر
بنجاله بار زاده امین همراه پدر بزرگوار بود و بلکه زندگی ان والا قدر موقوف بر دیدن آن
مبرو ره مکرمه بود و ولادت آن در دریائی سیادت و عفت از بطن عفیفه محترمه خانم صاحبه
الفاق افتاد که مقبره اش در لکنو در باغی که بنباغ [illegible] اشتهار دارد تحریر نرفت
[illegible] بعد الحرف شدن شعر سفرح پر سرور ت [illegible] کریم رفته با [illegible]

بالجمله در همان نزدیکی ایام از دست جور قطب الملک برادرش حسین علیخان در سال هزار
و صد و بست و نه هجری حضرت فرخ سیر شهید شد و جناب رفیع الدرجات پسر
رفیع الشان شاه عالم بهادر شاه را به تخت جلوه دادند و پنج ماه و چند روز بران نمط
گذشت که پادشاه برای نام و جمله فرمانروائی بدست سادات بارهه بود از انجا که خون
ناحق حضرت فرخ سیر بگردن سادات بود و تقدیر ایزدی بمقتضای آیه کریمه ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدون شیوع افعال مستوجب نکال هیچ قوم را
از پا نینداخته چون زمان امارت سادات بارهه بپایان رسیده بود اموری از
دست ایشان سر زد که بپاداش آن مبتلا شوند تفصیلش اینکه بعد قتل پادشاه غفران پناه و
اجلاس حضرت رفیع الدرجات خار عداوت ازین پادشاه رفیع جایگاه نیز بسینه پر کینه آنها
خلیدن گرفت و دیده از رفعت دودمان و حقوق احسان خاندان ان شاه عالی شان
فرو بستند تا انکه از سریر سلطنت برداشته معتکف ساختند لاکن نظر باینکه
تمشیت امور سلطنت و رتق و فتق ملک اکناف و رخنه بندی فتنه های اطراف
غیر از نام یکی از همان همایون دودمان صورت نمی بست غائبت ... دران بند اشته
برادرش جناب رفیع الدوله را که بمرض دق از بستر قضا زمان حیاتش را همین دعوه ها
سلطنت ... زیب افزای سریر ساختند و پیشتا بجهان شهره جهان و معلوم
جهانیان گردید و بعد بست و هشت روز عمر هفت روزه دنیا را بدرود ساخته جلوس تبر
ارائک ... نمود چون جهانی از سوانح بجان تنگ و جهان و جهانیان جان بر
انده مغز تنگ بود لاجرم هر سو فریاد داد یا داد و الغیاث بگردون هفتم میرسید ایزد متعالی بر حال
عباد ... نمود که پس رفیع ال دار آفتاب اقبال روشن اختر این خجسته اختر جهان شاه
پسر سلطان ... پادشاه ارتفاع گرفت و تمام برکت انصرام مسمی محمد شاه پادشاه شهره عالم

دعا الیسان و تسکین دل ستمدیدگان شد لاکن هنوز بنای مختاری سادات متوجه اراده
دلها بود که بعد چندی میانه محمد امین خان و کی حسین علیخان نفاق بهم رسید و با مواجهه قیل و
قال اخلال فعال بمیان آمد چون کاسه حسین علیخان مدام از نخوت ممتلی بود و طنین [illegible]
هم بگوش هوش نخورد محمد امین خان خون جگر خورده در فکر [illegible] حسین علیخان اسب و آش
بر خود حرام ساخته دلیل و بهانه بد اندیشه میگذرانید تا آنکه قطب الملک بنابر انتظام
دکن لشکر کشید و میر حیدر خان کاشغری که یکی از رفقای معتمد و همدم نواب محمد امین خان
بود کار حسین علیخان بمقتضای الحرب خدعة در پرده عرض احوال از خنجر تمام کرده در
همان ساعت بر مسطور هم از دست تیغ پسر حسین علیخان خون نابه قصاص چشیده
همرکاب مقتول خود رخت سفر ازین عالم بر بست این واقعه در هزار و صد و سی و دو هجری اتفاق
آمده بعد وقوع این حال حیرت افزای چنین اختلال در درد و مخلیه [illegible] رائی شد و فلک
[illegible] جرح زد مصرعه تیر شستر است و رخت عمر در راه ایم چون قطب الملک را
خبر کشته شدن برادر [illegible] سمع نمود خون از دیده باریده بر جهت [illegible] افواج
گران عازم شهر دهلی شده [illegible] که متوسلانش بودند خطوط طلب اینها نوشت اگرچه جناب
میر محمد امین خان را هم تعلق بدیوان او بود لاکن در حقیقت اجاره دار ملک بادشاهی بود
در میان جمله صاحبان نصفت و مروت از کردار سادات بارهه که نسبت [illegible] پیوسته
بود [illegible] بودند خون از دل و دیده میریختند مصرعه انصاف شیوه ایست که بالای
طاعت است جناب ممدوح بمیزان انصاف و پله عقل سنجیده علی الرغم [illegible] قطب
الملک با سید [illegible] سلطان الوالا [illegible] نیکنامی دنیا و [illegible] عقبی [illegible] نموده و
تقریباً چهارده هزار سوار و پیاده کار آمدنی [illegible] لازم خود ساخته از [illegible] د
بیانه شید بر عزیمت سمت دار الخلافت شاهجهان آباد گرم تاخت دلبغار خود را

شد که در صوبه مسطور رایات انتظام آنجهان منتظم شد و کار ناظم را اثمر دان بوم حشو قبیح میدانست
در حیال انتظام از موی البدیه حکم کنجایش فا علاش عریحر برنج می پنداریند باطلاع این
حال از زبان کرامت بیان خادر گیهان ترشح یافت که چون سرکشان آن ملک سر
بفرمان برداری فرود نمی آرند آنکه صاحب جنادلی را که سر در کتف شجاعت خود گردن آن
گردن کشان بکمند شیر گیر کشد بر کمایم نظم و نسق آنجا درست نمی آید درین صورت سعادتخان
بهادر بتقدیم این خدمت [illegible] حاضران بتصدیق ارشاد حضور والا سرها بر زمین
سودند فردای روز مذکور خلعت صوبه اکبرآباد براجه جیسنگه کچواهه و خلعت اجمیر بمظفرخان
برادر کوچک امیرالامرا خانه زاد انجا بهادر و خلعت اجتر نگر اد ده به سعادتخان مرحمت شد
هنگامیکه در صوبه مسطور رونق افزا شد از بیم صلابت دلاوری و خوف شجاعت دیر دیلی
آن شیر بیشه دغادان سرداران سرافکنده اند آن بیجا تزلزل عظیم رسید بدنهادان
آنجا بیداش شعر برق بیم بزن دگر افتاد لرزه بر اندام عدد افتاد آنانکه سلامت بر
غارت خود غنیمت دانسته قدم از سر ساخته حاضر شدند و بانقیاد ابیر سیان خدمت بربستند و
بنوازش امرا زره اکبر سلامت برده جا در مهد طمانینت گهواره راحت یافتند و کسانیکه
از جبلت فطرت خود [illegible] سر شوریدن برداشتند برد بازوی دلاوران اسیر دلو فطم تیغ و تیر
گشتند از انجمله موهن سنگه کنوریه [illegible] راجپوت [illegible] که گاهی با ناظمان سر فرد بیاد رده بود
چون مار سیاه بر خود پیچیده هنگامه آرا شد سر خیل [illegible] که اجبعد تغنم محمل آمد
هیچ در خاطر جا نگرفت آرا جرم باوجود آنکه بان شقاوت پیشه قریب پنجاه هزار راجپوت
فراهم بود جنگ شروع شد و بتائید ایزدی ده هزار کس از لشکر نواب ممدوح کار آنجهان
تمام کردند که اثری از [illegible] نماند و هیچ [illegible] سردار متمردان بود بخاک و خون غلطید
شعر جهان از همه کافران پاک کرد سر سرکشان جمله در خاک کرد بجلوه بیرای این گوهر

قوم راجپوت [illegible]

٦

گونه شجاعت جائی نمایان و تنبیه مهوران مراتب دلاوری آن سردار عالیشان زیاده مطمح نظر پیشگاه
سلطانی شده اول بخطاب بهادر جنگ سربلند گردید از القاب با شئونات رسید که از ان ازمنه
امرای صوبه بجمع وجوه هفتاد لکه روپیه پیش نمود نواب ممدوح در سال اول یک کرور هفت لکه روپیه
تحصیل فرموده چون این امور محمود در پیشگاه سلطنت مشتهر از هر طرف آفرین بر حسن تدبیر آن امیر
بگوش هر صغیر و کبیر رسید لهذا چندی بعنایت خسروانه بخطاب برهان الملک پایه بلند شد درین عهد
بعضی امرا و امیرزادگان که جاگیرشان در صوبه مسطور بود از شرارت زمینداران و ضعف طالعان
زر بلا بایه [illegible] وصول نمی آمد جاگیرات خود ها با جاره دلخواه بتصرف ملازمان نواب عالیجناب دادن گرفتند
الحاصل اینکه جمیع صوبه در سال سوم معه جاگیرات امرا بدو در کشید و شهره معدلت و نصفت آن
سردار با اختیار از سری تا ثریا رسید زیرا که از حسن حکومتش سرکشان مردم آزار بپاداش
کردار خود ها بعذاب الیم نهب و اسیر و قتل گرفتار و مساکین از باد افتاده از شادمانی و اطمینان سرشار شدند
بالجمله خارستان ظلم و تعدی گلستان امن و امان شد و بیمان ذمت خصومت و نفاق محفل
سرور و بهجت شبی که بهادر شوی نهیب غارت بو میان دیجور بود این وقت رشک صبح
نور در زد قلقل شیشه صهبا ترانه صباح مخمور گردید جائیکه از اعتساف آن تیره ماران
مغیلان را دل پر از خار بود امروز از آب یاری سحاب معدلت غیرت گلزار درین اثنا
جناب ممدوح را فکر کدخدائی نور دیده خود نواب بیگم صاحبه در خاطر بهجت اول بخاطر حق منظر
گذشت که این دردانه بحر مجد و امارت را بسلک ازدواج برادرزاده اش نثار محمد خان
مخاطب بشیر جنگ کشد لاکن چون میل خاطرش بیشتر با ثار معلوم بالازبان آن عالیجناب
گردید خود را ازین اراده باز داشت و نیز چون پیوندی شایسته دودمان والائی
خودش منظر بیش نیز سبب لاجرم خطی بوطن نوشته خواهرزاده خود میرزا محمد مقیم
را طلب فرمود ذکر آبائی که اسم میرزا مقیم و کیفیت ورود شان از [illegible] سمت نیشاپور

از جا باره از نسب میرزای ممدوح القلم می آید تا این نسخه هیچ مرزا که شرحش غیر از ذکر محامد امرای
ذوالاقتدار عبث بحتی تازه بحصول انجامد که قابل قبول اهل نظر شود خلاصه اش اینکه
در اتراک ایلیست [illegible] موسوم به بیات و بیات به دو قسم است آق قوینلو
و قراقوینلو که هر دو شعبه ان باشند و ترکان تیره نامند و در کتب سیر مرقوم است
که از تیره قراقوینلو قرا یوسف ترکمان را در وقت حضرت امیر تیمور صاحب قران
جنت مکان هوس سلطنت در سر پیچید و از فرط شجاعت و بردلی خاطرش بملک گیری
کشید از این جهت چند بار ادرا با امیر صاحبقران محاربه دست داد چون پیش صولت
شاهنشاهی حضرت صاحبقران و اقبال و شوکت آن شاه عالمیان احدی از
سلاطین ذوی عظمت و جبروت صرفه در مقابله نمی برد حصول مدعا که عبارت از فتح
باشد صورت نه بست [illegible] فتح و عزیمت بود کار شهزاد این طایفه از روز
ازل عاشق عزم اند بعد چندی که امیر دالاحباب قدر قدرت بجوار رحمت
ایزدی پیوست باز بادشاه موصوف سپاه جمع ساخته سر شورش برداشت و
با شاهزاده والاتبار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور گورکان مقابله کرد شاهزاده
در ان جنگ داد جلادت داده بعد غسل با تیغ دار الشهدا [illegible] بلباس گلگون سریر
آرائی خلد برین شد مخفی نماند که نسب بادشاهان هند به میران شاه منتهی میشود
الحاصل بعد کشته شدن میران شاه خاقان عادل شاهرخ مرزا ابن تیمور لشکر گرانی
بجنگ قرا یوسف برد شبی که هر دو لشکر قریب بهم رسیدند دل فشانی هیضه کرده وانزد رد
معده عالم فانی را بدرود ساخت خاقان عادل از راه رحم جبلی که سجیه مرضیه این
دودمان عالی است پسرش جهان شاه را بپادشاهی تبریز سرفراز فرمود و خود بدولت و اقبال
معاودت کرد جهانشاه چندی سلطنت کرده بجهان دیگر سفر نمود بعد از برادر زاده اش

برادر شاه بر تخت نشست بعد از برادر شاه حسن علی میرزا بادشاه شد من بعد عقب او شاهزاده
ناظر میرزا بود و در آتش زمانه تاج سربلندی بر فرق شاهزاده منصور میرزا نهاد تا آنکه در این [illegible] شد بر
زمانه برام شاه عباس اول نبیره پسر شاه طهماسب صفوی بشد و از خطه دولت ایران
شرفی دیگر پدید آمد با جمله تمکن خیال ملکوت ساطع شد که گلستان ملک از خس و خار فتنه پاک
سازد و سرجا که صاحب حکومتی و سردار ایلی باشد او را از جا بر کنده آن زمین را زیر نگین خود
در آورده ممالک بسیار از ایجاد دیگر سرده اطوار خود شمول عواطف خسروانه نماید و اکثر
جا ها هم چنین ظهور یافته و بمیان طرف مدت مدام عزم شاه جمجاه از اتباع ظهور السمت تبریز تخت
که در آن ایام پای تخت اتراک در ایران زمین بود و با لشکر گران آنجا رسیده منصور
میرزا اسیر او گرفت و در نیشابور آورده شیوه عالی دلخواه برایش مقرر کرد خالصه پسر منصور میرزا
محمد قلیخان بیگ و پسر محمد قلیخان بیگ جعفر خان بیگ از پسر جعفر خان بیگ محمد قلی خان بیگ
دو پسران محمد قلیخان بیگ محمد شفیع خان بیگ جعفر خان بیگ بود و محمد شفیع خان بیگ
که برادر بزرگ بود از بطن خواهر خالو میرزا اسمعیل چار دختر داشت یکی بمیرزا مسیح داد و این عفیفه
مادر نواب میرزا محمد علی خان مرحوم و نواب میرزا رستم خان
مهر دو بود و دومی را به برادرزاده خود عزت الدوله میرزا محمد محسن خان بهادر
برادر بزرگ نواب صفدر جنگ مغفور عقد کرد و از بطن آن سعیده میرزا جعفر نامی ملقب
به میرزا بزرگ و نواب محمد قلیخان ملقب بمیرزا کوچک متولد شدند میرزا جعفر تا به کابل
آمده بوطن مالوف برگشت و محمد قلیخان از طرف عم بزرگوارش نظامت اله آباد
داشت و سومی بمیرزا ابو یوسف تفویض نمود و از والده سید محمد خان و میرزا شاه میرخان
و میرزا امین خان و میرزا جعفر که در نجف گاه بضرب چوب خیمه هلاک شد بهمین مومنه
صالحه بوده است و دختر چهارمی همان بیگم صاحبه است والده نصیر الدوله نواب

عبد المطلب خان بهادر و میرزا احمد علیخان مرحوم و میرزا علی اکبر خان مغفور مشهدی بلادی که در خانهٔ
ایشان بخشنه میشود تمام نیشاپور بدو لیم بلاد خراسان شهرت داشت و سلسلهٔ النسب این
صاحبان از طرف والد ابطا ذی جنان امام حسن مجتبی علیه الصلوٰة والسلام میرسد و از جعفر خان
بیگ دو پسر بوجود آمدند پسر بزرگ میرزا محسن و کوچک میرزا مقیم مرحوم خان ممدوح را ازدواج
بسیار مثل پری جان خانم [illegible] بودند لاکن سر آمد به ایشان والده ماجده همین دو خلف
ارشد و همین دو گوهر درج امارت بود دختر میر نصیر مغفور خواهر اعیانی نواب
برهان الملک بهادر اینست احوال نواب صفدر جنگ بهادر بر سبیل اختصار بالجمله
چون خط طلب که هوای بهاری مقدم گل و صبائی داشت غنچهٔ دل بود از طرف
دائی میرزا مقیم رسید بلا تامل عازم انصرف شده در سرع ازمنه بملازمت جناب
دائی شرف سعادت اندوخت و بعد چندی که آثار رشادت و والا منشی و آثار
امارت و عالی فطرتی از بیاض جبینش هویدا و همین علامات سبب تزید الفت نواب
عالیجناب یاد مشد مصرع سالی که نکوست از بهارش پیداست نواب
برهان الملک بهادر بزبان سعادت اقران دختر همایون اختر خود را همین خواهرزاده خود
بسلک عقد درداد چون همین نور ناصرهٔ امارت و همین مردم چشم دولت بمنزلهٔ پسر نواب
عالی جناب بود در اندک استعداد از منه ظهور رشادت و سعادت آن با سعادت را
زیاده از تربیت خود ملاحظه فرموده به نیابت صوبه خودش سربلند ساخت و خودش
طمانیت کلی از وجوه ملکداری حاصل نموده رفته رفته از حضور لامع النور
ظل الهی حضرت محمد شاه بخطاب صفدر جنگ سرافراز آن فرزند خود
بفلک سود ایزد بنده نواز در همان ایام میمنت انضمام فرزندی چون آفتاب
بر شادروان نواب صفدر جنگ بهادر کرامت فرموده جلال الدین حیدر
موسوم

موسوم شد تاریخ ولادت با سعادتش چون آفتاب عالمتاب بعالمیان شهره ؛
یاب است مصرعه تاریخ برآمد آفتاب از مطلع نور   انشاء الله تعالی در همین
نسخه موخر بندی از محامد آن جهان دولت و کامرانی و ملک رفعت و عالی خاندانی
خواهد آمد المختصر برهان الملک صوبه داده سر سرکشان را پایمال سم ستوران ساخت شجاعت
انجناب بانقدر که به نیروی خامه بی زبان توان برد از آنجمله به تنبیه باجی راو ؛
پسر بالاجی پشوا تا به پیشوا که در سنه یک هزار و یک صد و چهل و هشت هجری ؛
اتفاق افتاد از نوادر روزگار و عجائب قدرت آفریدگار است
[illegible]
اگرچه درین مختصر ذکر احوال دیگری گنجایش ندارد لیکن بعضی اشخاص که صاحب حکومت و جاه و بلند نام
و نشانه بوده اند ترک ذکر آنها به تفصیل و همین بنام اکتفا کردن نیز مناسب نمی نماید بنا
علی هذا گزارش میشود که راجه اودی پور که مشهور برانا است موافق تحریر مورخان از نسل
نوشیروان عادل ثابت میکنند لیکن از اهل هند که عبارت از هندوان باشد لباعث ؛
نمی آید زیرا که رانا راجپوت است و راجپوت فرقه ایست از هنود که سوای هند گاهی
مولد شان و وطن عرب و ایران نبوده اصل راجپوت این است که در کتب هنود مسطور
است که از سر برهما که جمیع موجودات را از عدم بوجود آورده برهمن صورت ظهور ؛
گرفته و از بازو چهتری و از ناف بیس و از پاشنه شودر و قس علی هذا پس برهمن اشرف
هنود است و بر و واجب است که اوقات عزیز را مصروف تحصیل علم نماید و بعد فراغ از ؛
جمیع علوم ضروری بعبادت حضرت باری جل شانه و تکمیل نفس بعبادات ؛
شاقه بپردازد و ملابس که همین سه پارچه مع کلاه و ته بند وغیره ضروری باشد ؛
و قس علی هذا غذائی که سبب بقای شخص تواند بود یا دیگری مایه الکفایت ؛

اکتفا در بیده بدر یوزه گری حاصل نماید [illegible] حاشر آن انجا دیگر نکنند تا نفس بالکلیه
مصروف عبادت و ذکر حق باشد و این فرقه منقسم بر هجده طرح صفت است و بعد از
برهمن چهتری افضل آدمیان باشد و او برای حکومت و نگهبانی برادران نوعی
آفریده شده کارش شمشیر زدن و تسخیر ممالک [illegible] رفاه خلق خدا است چون در
هندی اکثر [illegible] با هائی [illegible] را با جیم فارسی با هائی هوز مبادله [illegible]
حالا لفظ چهتری شهرت بلفظ کهتری گرفته راجه جسرته پدر رام و لچمن [illegible] راجه
اوگرسین پدر کشن و کنهیا راجپوت بود و بعضی او را اهیر میدانند و اهیر گروهی
است از سودر داخل سودر کارشان گاو چرانیدن و دوشیدن آن باشد لیکن
چنین ثبت در جهة شهرت با اهیر اینست که دایه اش ازین فرقه بود و داد
در صغر سن در گوکل که موطن دایه او بوده است پرورش یافته و در اصل نام
پدرش لبدیو و مادرش دیوکی بود و بعضی صاحبان که راجپوت را چهتری
میدانند آنها نیز راه حق غلط کرده اند چه از اعلم العلمائی ایشان راز
دان پندت و کشمیری که عالم تری ازو درین وقت نبوده و در بعضی علوم بر اسلاف
هم چربیده بود باستماع رسیده اینست که چهتری عبارت از کهتریان است [illegible]
سال پیش ازین راجه بود از همین فرقه که در آخر عمر فرزندی از بطن جاریه باد
[illegible] شد و بعد وفات او بر وساده حکومت نشست اولادش مسمی براجپوت
شد ازین جهت که چهتری آنست که در بطن با چهتریان چهتری [illegible] قاعده
اینست که در هندوان پسر کنیز را هم طبق نمایند درین صورت چهتری هم نمیتوان
گفت و سوای چهتری دو فرقه دیگر که بیس و سودر اند لیاقت آن ندارند که
چهتری زاده را در آن داخل باید کرد چون آن پسر راجه را در دفتر حکومتش راجپوت
بملاحظه

[illegible]

مدتی صاحب حکومت در نصرت راجپوتان بوده اند بایستی که برهمنان زمانه سازی با
راجپوتان بکنند و سوای این بیشتر جمیع فرقه برهمن چیز در خانه کشتریان خورده اند
یعنی نان تابه از دست شان سارست باسین مهمله والف و رای مهمله و سین مهمله مفتوح
و تای قرشت فرقه ایست از برهمن لیکن چون ریاست راجپوتان رسید کهتری برای
تحصیل معاش جا بجا دویدند بعضی عمل پیش اختیار کردند بعضی دوکانداری پیشه شان
شد بعضی نقل سوداگری بعضی خدمتگاری و بعضی سپاهگری و بعضی تسوید تحریر و سیاق
و سیاق را باو گفتند المختصر که از راجهای اودی پور دو پسر داشت یکی بزرگ که از بطن جاری
دویمی کوچک که از بطن درجه آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه بود از
سلاطین تیموریه لیکن از بعضی علامات عقل این چنین یافته میشود که معاصر جهانگیر پادشاه بوده است
چون راجه قضا کرد کار پردازان در تلاش لاجرم پسر کوچک را نظر به اینکه از
بطن رانی متوفیه بود در نمود اعتبار این امر بسیار است بلکه اولاد یکه از بطن جاری
بوجود آید آن را محروم الارث میگذارند و تکلیف ریاست که امر عظیم است بمسند ریاست
جا دادند و خواستند که برادر کلانش را گرفته بادسپارند تا باطمینان تمام ملک برانند
آن بیچاره برین حال وقوف یافته از اتفاق کار پردازان دانست که این جا از
دست و پا جنبانی عقده از ناخن تدبیرم نمیکشاید و عزت سردارزادگی به نسبت برادر
کوچکش باین نهج که مقید مانده بقرص نانی و تان هم بسر عمر را ضایع نماید رخصت نمیداد
لاچار از آن ملک رخت سفر بر بسته با چند رفقای معتمد که دمساز او بودند ساز کرده این
گرداب تحیر و ناکامی سر بصحرا کشید چون از صلب صاحب عزلی بود و همت بزرگ قدر عزم
ودلاوری در فطرت این شخص ودیعت نهاده بود در اطراف جنوبیه رفته او چند دیه
را تاخت و از انجا سرمایه قلیل که بهم رسید صرف بندوبست ساخت و هم علو همتی و بلند

بنده ارادت کیش شده کمر انقیاد و اطاعت محکم بر بست و دل از ان بزرگیها برکند
در ان اوان فرصت را غنیمت دانسته بسر کوهی قلعه موسوم بستاره بنا ساخت
من بعد نقود و امتعه نفیس با اهل و عیال خویش دران قلعه گذاشت و خود با
قدیم در ملک کسانیکه اندکی از جادهٔ انقیاد بادشاهی انحراف داشتند در بدان
گرفت و رضاجوئی حضور اقدس درین امر میدانست بعد چندی هدف تیر اجل شد
پسرش بجائی او نشست آن سیه نامه حق نعمت بندگان اقدس اعلی را یکقلم فراموش کرده
بر آن اوضاع باربیاش افزوده فتنه انگیزی چهار طرف شروع ساخت چون این عصر
زمان سلطنت این بادشاه غفران پناه بسر امد یعنی باعتکاف زینت افزا شد
وجوه دراهم و دنانیر بسکه حضرت خلد مکان عالمگیر بادشاه غازی زینت گرفت
مخالف مقدم الذکر هنگامه سرداری ها کرده درهمین حیص و بیص برائی او ترقی حسب دلخواه
بهم رسید و جمیع کارخانه جات شاهانه و کارپردازان و سرکار او برزدی کار آمدند از انجمله دوازده
کس را بدیوانی مقرر کرده بود چون او نیز دنیا را وداع کرد پسرش بکمال تسلط مسند آرا شد
و بحکم آنکه مصرع — میراث پدر خواهی علم پدر آموز هرچه از پدر یاد گرفته بود بهمان
طرز در روش بندگی میکرد و امرا و رعایاء بادشاهی را که دران اطراف بودند سخت تنگ
گرفته بود و از دکن در گذشته در ملک ارکانه و بنگاله و اودیسه و ناگپور بلکه تا کوته ولونده
غارت کرد و ملکها را بتصرف خود در آورد چون قال قال چنین شورش او بسمع همایون
بادشاه جمجاه رسید موکب همایون برائی تنبیه اشرار و برآوردن املاک از تصرف بعضی
حکام جلیل القدر که بطور خود تاج و سلطنت از آبائی خویش میراث داشتند همت بر
قطع منازل برگماشت و بعنایات الهی بهر جا که خیم سرادقات جاه و جلال شد فتح و نصرت
باستیصال پیش آمد و ممالک جنوبیه را معسکاه کمبار زان نصرت اندیش گردیده در اکثر
معارک غارتگر ستوه از دست غازیان هزیمت یافت لاکن دست از شیوه خود باز نمی کشید

بلند نمی‌کشید از انجا که جناب اقدس الهی و حضرت محنت بندگان اثر تمکین کشید در خاطر ملکوت
با حضرت جهانبان قدر قدرت یعنی خلد مکان گذشت که ایشم از بندگان الهی است جم اینم یکی
عفیری از عباد الله انان از دمی یابند اگر با نعامی ب‌راضی شده دست این هرزه گیها برداره
مورد عنایت باید ساخت بعد مردر این خیال در خاطر یکی از استادگان محفل سهر مثکاکال
ارشاد شد که از طرف خود بانو بسند که باین شرط که بعد از حصول مطالب قدم براه بغاوت که دلیل
شقاوت است نخواهم گذاشت ملتمسات خود را بوساطت عرایض معروض حاشیه
نشینان بساط خلافت مناط دارد بر طبق فرمان قضا جریان خط امیر مزبور
متضمن این مضمون بادر رسید آن از دنا د شرم بیگانه از تنگ‌نظری بخود بالیده عرض
داشت باین مضمون فرستاد که غلام از ین جهت که این همه حبل غدم را جواب صاف داده
بقلیل اکتفا می نماید در اقران و امثال با وصف سبکی ننگ ابا گفته خواهد شد این فوج
و حشم را از خود جدا می تواند کرد چون پرورش جمیع خانه زادان ازین استانه فیض نشانه
میشود فدوی هم امیدوار از فضل و کرم است که ربع مداخل ممالک محروسه باین غلام
مرحمت شود با اطمانیت تمام بقیه عمر بدعای دولت مشغول باشد با فوج گران بهرجا
• که ارشاد شود در نوکری حاضر بوده از جانفشانی باز نه ایستد بدر این شخص نیز در
وقت خود ش عرض این مدعا د التماس غیر مقبول این مسئول در پیشگاه خلافت
پیش کرده بود لاکن در حضور پرنور منظور نشده بود این مرتبه بمقتضای اعطا غیر
جف القلم بما هو کاین دقیکه عرضداشت او بحضور منبع النور آورد ند اشتداد
حمی و صعود ابخره بدماغ که موجب عدم توجه نظر باهری دو دارسید باستقصای
مصالح مهام میشود مشرف بشرف مصاحبت بود دو نظر بر ینکه طرفشانی موافق ارشاد
مابدولت مدعای خود را معرض عرض درآورده است بلا تکرار در سخط خاص بر عرضداشت

تشریح نمود چون دستخط خاص بملاحظه شاهزاده والا قدر محمد اعظم شاه درآمد سراسیمه
بحضور پرنور دوید نا صواب [illegible] دان انگاشته که بسبب غلبه مرض در دستخط خاص دخل
امتحان نرفته که همواره خلاف رای جهان آرای بود و از مشیت ایزدی لا علاج حیران
یافته حرف نشین حاشیه نشینان بساط سلطنت مناط ساخته شد عای فالتسخیر ان گشتند
فرمودار شاد شد که حالا آنچه شد شد همت عالی تقاضای آن نمیکند که داده از کسی بستانم
بهر کس هر چه بخشیده ام بخشیدم شاهزاده والا تبار مجبور شده نزد آن امیر که واسطه بود فرستاد و
و بتوسط او بغنیم رسید طره فشانی کلاه آسمان ساینده اینست اصل علکیه مرهته ظاهرا نام این غنیم ساهو
بود و پدر و جد کلانش سنبها و سیوا نام داشته اند از اینجا التماس بخدمت بزرگان اینست که چون
غنیم را طمانینت کلی دست داد دست از محنت برداشت و مشغول بعیش شد و اولادیکه از و
بهم رسیده همه در ناز و نعم بزرگ شده حل و عقد امور دولت را باختیار کار پردازان
واگذاشتند و چار شخص که در سرکار راجه موصوف ملقب به پردهان بمنزله وزرا اعتبار یافته
بودند بجای وزیر اعظم مکهه پردهان بود مختار گشتند و درین عرصه بالاجی بشوناته که
هم مکهه پردهان بود و هم در تمام پردهانان بحشمت و کیاست و دلاوری و سطوت و عزم
و سرداری سر برآورده بود فرصت وقت از فضل الهی فهمیده و بظاهر در مراتب مزاج
داری و فرمانبرداری و کارگذاری دل راجه را بدست آورده محفل خاطرش از غیر پرداخت
و عظام و مهام و جلایل امور مملکت و سپاه را که خود مش سررشته عزل و نصب و داد و گرفت
آنها را بی اجازت راجه بدست خود آورده بود متصرف شده تمامی سپاه و کارگذاران را با خود
متفق و یکدل ساخت چون دلش ازین امر جمع شد و نیز جمعی را که از خیرخواهی راجه
بمعاینه این حال پریشان خاطری بودند آنها را باطراف متفرق و بعضی را به تهمت بیجا از
خانمان پریشان کرده در انتظار موت راجه زندگی میکرد و بعد از زمانیکه راجه بقرارگاه اصلی رفت

[illegible]

نیز گفته دیدند که مردمش از رسم دادن بالاجی واقع شده بعضی بمرض موتش قایل اند بالاجی
کاغذی باین مضمون که راجه در وقت وفاتش ملک را بمرشنکلپ نموده است نوشته مهر راجه
بدست خودش بعد بران ثبت نمود نقل آن جا بجا فرستاد چون شنکلپ معه دان بمذهب هنود ان
یعنی خیرات که در ان چیزی به برهمنان موجب مغفرت میدانند احدی نقض نمیشود بنابر ان بعضی اکتفا
باین شخص بعد ندید دستخط راجه گواه ادرد خود بریاست ذات تصرف بر ملک کردن گرفت
و آقازاده های خود را در قلعه ستاره نشانید و مقرر کرد که سوای اطعمه لذیذه و ثیاب نفیسه ترجیح
و خدم ضروری دوا ای که از ان گزیر نیست با هیچ چیز سر و کار نداشته باشند در گاه بیرون قلعه
حاجت بید و شکار افتد بی اجازت دیوان یعنی بالاجی نروند و اهم یکبود منزل اینقدر میراث
بزرگان باهها رسید باقی ملک و خزانه و فوج همه از ان بالاجی شد و بالاجی برهمن است
از سکنه کوکن و همین سبب اهل این فرقه کوکنیت بیدت گفته میشوند القصه بعد وقوع واقعه
راجه عمرش در رتق و فتق ملک و اظهار خلوص عقیدت در حضور اقدس بادشاهی بسر برد
دقیقه از دقایق فرمان پیشگاه سلطنت نامرعی نمیگذاشت تا دلش از بند و بست ملک
خودش جمع شد و هم در بیضه مدت بر نفاذ برادران راجه را به بخشش ملک و مال متحد الحال
با خود زیاده از سابق ساخته اگر اندک کینه در سینه بدل هائی ایشان شد از الجمله
جیو کلالی رکهوجی را که پیش از رساله داری از برادران راجه شده است ملک ناگپور
دران زمانه قریب ... بطریق جاگیر تفویض نمود همین نمط حیله رخنه های
ملکش بسته شد در رونق ریاستش جلوه گیر بالجمله کارش برد زمین آمد خصوصا بعد ارایش
تدبیر فتن حدیقه جنت بمقدم حضرت خلد مکان دست تطاول بالاجی با طراف دراز
علاوه در سوانح حضرت بهادرشاه عالم و محمد اعظم شاه با استقلال کلی دمساز گشت چون شده
شده کوس سلطنت بدولت فرخ سیری نواختند ملک دکهن بقبضه اقتدار سادات بارهه

بعطای سلطانی در آمد نواب قطب الملک که از امور دهلی اطمینان و فراغ دلخواه بیش و بیش دست نمیداد
لا محاله خواست تا که ملک دکهن را از اتحاد بالاجی بیجار ساخته و اتفاق باد [illegible] قوت
بازوی سرداری باید افزود بعد از ان که اینی با خاطر مطمئن مهمات دهلی را بانجام باید رسانید لاجرم
با بالاجی طرح موافقت انداخته او را از دکهن طلب کرده در ملازمت حضور پرنور مشرف
ساخته فرد معروضات او را بجد ابد دستور سابق مع شئ زاید مزین بدستخط خاص
بدستش داد بالاجی با هزار دل در گرد دل ازان خود دیده و بکام خود رسیده مراجعت
بدکن کرد لاکن باد ام الحیات خود باوصف نرسیدن زر ریح حاصل ملک محروسه
کار قدیم باد الغام [illegible] در ان روزها بجهت وقوع انقلابات در دهها و سوانح
سلطنت که پوشیده نیست نرسید چون شخص با تمکین بوده است پا از جاده اعتدال نکشید
کمر بر بدعهدی نبست و مقصد فسادی نگردید المختصر چون بالاجی نخچیر تیر قضا گردید و لیسر او
کلانی باجی راو که چکی بعد رسد اشیو بهوت بهاؤ که در جنگ ابدالی کشته شد باجی راو
مالک ملک و مال گردید و داد دهوس که بدماغش پیچیده این بود که در منطرف ایام
که امور عظیمه خلافت نظم نصیب و صح شده با فوج گرانی بنابر بقایای زر سابق بجمله
ریح حاصل ملک باد صی بدهلی رفته هم مبلغ خطیر باید گرفت و هم سند مجدد
مزین بدستخط بندگان اقدس و اعلی بنام خود حاصل نموده مراجعت باید کرد بس
اول این مدعا را بوساطت عرایض بعرض استادهای حضور منبع النور رسانید
لاکن از آنجا که دار السلطنت از دست تطاول امرا و اختلاف ارکین پروزه
رنگی تازه از نیرنگی فلک باطلس روزگاری بست و غبار بی انتظامی و عدم تعطل
در گلشن سلطنت ابد مقرون از سبب صرصر حوادث بر می خاست از حضور اقدس
امرای عظام جوابی حاصل نشده و طرفشانی از تهور محمود [illegible] در ابتدای [illegible]

بلکه

(16)

یکصد و چهل و هشت هجری با نود و دو هزار سوار روانهٔ شاهجهان آباد شده چون فوجی جفاکیش و رزم
خواه همراه داشت بهر طرف که میرفت خلقی از هیبت او منهزم گشته بمقابله نمی‌آمد تا بحدود
حمی‌نگر رسید راجهٔ آنجا بنزد کثیر شد فوج او را دیده در خود تاب مقاومت نیافته سد راهش ها
نتوانست شد بالاخره روز جمع شدن آدمیان برای زیارت کالکا داخل فرید آباد شد
کالکا با کاف فارسی تازی و الف و لام و کاف تازی و الف لقبی است از القاب بهوانی
و بهوانی با بای تازی با های هوز یکی شده و واو و الف و نون و یای معروف موافق شرت در
عوام هنود زن شب اول آفرینش در نزد محققان ایشان عبارت مراد از قدرت کامله آفریدگار است
در این زمان بهوانی الصورت سنگی در مکانی گذاشته اهل کاسنر او بیک سال دو بار یا یکجا و یا
بعد هشت روز زیارت خانه قرار میدهند و بر در همین جمع کثیر اجا رفته از نصف جا از
صبح و تا شام می‌باشند و در بعضی جا شب هم همانجا بسر می‌آرند و در بعضی جا دو روز دسته روز
هم میگذرانند از سبب مجتمع شدن اینها اهل حرفه بنزد لطیف گران فروشی اجناس خود در
انجا رفته شریک شان میشوند اگرچه این مجمع مجمع هندوان است لیکن مسلمانان نیز برای
تفریح طبع انجا میروند که تماشای جمع شدن مردم خالی از لطفی نمی‌باشد و انجمن مجمع را
بزبان شاهجهان آباد میله خوانند با میم و یای مجهول و لام و های هوز بالجمله مکانی که در
زیارت کالکا در شاهجهان آباد نصیب بود دست قریب به تغلق آباد واقع شده چون ها
باجی راو بفرید آباد رسید خبر میله نگشتن شنود فوجی از عمارتگران موسوم به بنداره فرستاد
که میله را بتاراج دهند اینها هم حکم او را فوز عظیم دانسته بر میله ریختند و دست بغارت ها
گشادند بیچاره سکنه شاهجهان آباد که از مدتی در گهوارهٔ عیش و کامرانی بسر می‌بردند و گاهی روز
تیره بود تعلاز بر دل این بلاد بعین هجری دست بار الم گرد نبود هر کس بهر طرفی که راه یافت پای گریز گشاد
تمامی میله چون بنات النعش برهم خورده و از هم پاشیده در زلزلهٔ رستخیز اند و در شهر پیدا شد امیران جلیل القدر

آمدن باجی راو
بشاهجهان آباد
و منهزم شدن

بادشاهی ازین حادثه حواس در باختند و حضرت ظل سبحانی نیز بملاحظهٔ اضطراب و بی استقلالی
امرا و این گروه ناگاه مشوش خاطر شدند و این [illegible] از سبب کمی فوج بود زیرا که فوج باجی راو
در مقابله هجوم جنود سپاه بادشاهی و توپخانه رعد نشانه که نمونه قهر الهی بود بمثابه فوج طفلان
در جنب قشون قزلباش بود و هر چند سلطنت بصورت اول نمانده بود باز هم برد ایشان چارلکه [illegible]
متفاوت در زبان [illegible] فوج
سه لکه سوار و در توپخانه بود [illegible] است و سوای این فوج سواران منصبدار [illegible] بود که اگر
مقابله [illegible] باجی راو قدم بمخالفت می توانست لاکن چون این صاحبان همیشه در حصار سلامت
شب را بروز آورده بودند و امروز حریف با منصوبت در حاشیه خیال نتوانستند آورد
او [illegible] واحده دست و پا باخته [illegible] شده و روز این همه شب تا [illegible] خود داشتند حاصل
کلام اینکه در حوالی شهر الحکم فرا گرفته مانع در رد و داد در شهر شده چون غنیم توپخانه همراه نداشت
با وجود کثرت فوج حفاظت امراء در شهر نتوانست از سپردن شهر سوال و جواب شروع کرد بندگان
اقدس و اعلی [illegible] رضامندی او را [illegible] فرموده راضی برین ساختند که [illegible] ایلچی
کوچ کرده از طرف دکن عبور نماید لاکن از جهت [illegible] این گونه بغاوت
عظمی و مساعده هراس در ارکان دولت کبری [illegible] بر جا نمانده در آن بسکه
نعما و بادهٔ نخوت [illegible] افتاده بود و سر بخیرگی برداشت و حسب الحکم او لشکر [illegible]
عند المراجعت چار طرف تاخت و تاراج بنیاد نهاد چون این خبر از وقایع معلوم
نواب برهان الملک بنیاد [illegible] بر حضور و وصول این خبر الم [illegible] هاشمی [illegible]
عزت طپیدن گرفت و دل شجاعت منزلش از غلبهٔ این هندوی [illegible] المقدر بر
همچنین شاه سکندر جاه از هجوم [illegible] مشتعل شد آخر التهاب نیران حمیتش از جا
جنبانید و صف صفوف [illegible] کار [illegible] بسیار رسانید
بسالت جبلهٔ [illegible] که انتقام این حرکت از باجی راو
برگیرم

(margin) دست [illegible]
(margin) در واقعات

به شمشیر خون آشام بسا ندا از خون ریزی این گروه شقاوت پژوه بساط زمین را به رنگینی رساند
بنا علیه شیر بحر همت بطرفی که غنیم بود گرم تاختند و هر جا که میرسید از نهیب سم ستوران
دشنه دلاوران سینه گاه زمین می شگافت بالجمله چهارده هزار سوار جنگی رزم آزمای کار
آزموده [illegible] را باخود گرفته بطریق ایلغار بان سمت ریخت و بمقتضای سیاست
که لازمه ریاست است و [illegible] سلاطین کهن که دلالت بران می نماید شعر سکندر
که با شرقیان حرب داشت   در خیمه گویند در غرب داشت   پیش نظر داشته
بظاهر شهرت داد که بحضور والا میروم چون بجائی رسید که از انجا فوج هزیمت موج
غنیم بفاصله چهل کروه بود یکبار این روز باقی مانده شقه لوای نصرت و اقبال
با فوج معدود [illegible] بطرف غنیم گشاده روان شد بدلاوران فرمان داد که از اینجا تا لشکر مخالف
آب نباید خورد که این تشنگی غیرت از خون نابه دشمن فرو نشاندنی نیست بلکه بداد و چون
سیل عاصف بر سر قوم عاد یا مثل برق خاطف بران فرقه بی سعادت شتافته خاک وجود شان
بر باد فنا بر دادند اگر شخصی بان طرف یا بدین طرف بیاید دشمنان دیده هر کرد خویش بر برزند (?)
و اگر بر نگردد راه بر دنیا بدگرفت و اگر از این طرف بان طرف برود نگذارند که بیشتر از شما برود
خلاصه قطع مسافت بعید نموده جناح استعجال نموده بر لشکر حریف زد و جم غفیری از آن
بوستان (?) زیر تیغ کشیده زمین از خون ایشان لاله زار و یاسمین زار شادی شان
خس و [illegible] بستان اندوه گردید [illegible] بر بیشمار رزدگاران ازهم پاشیده دلها
شان نیر آتش حسرت سوخت شعر چنان گرم شد آتش کارزار که از نعل اسپان برآمد شرار
فتاد بر مردان میدان کین   ز خون دلیران چمن شد زمین   قضا گفت گیر و قدر گفت زه
فلک گفت احسنت و مه گفت زه   مخالف چون دید که آب باریک دم تیغ دلاوران
اسلام لشکر پاشی از سر گذشت با خود گفت اگر پایداری کنم از پایم در می آرند

سه از انطرف

داگر جان نمیگذاردم اینجا نم نمیگذارند در جنود نواب منفادمت سزیده بالبقیة السیف فرار

بفرار اختیار نمودند دلاوران دنبالش چون پلنگ در پی نخجیر افتادند الحاصل باغیان

هر کجا ماندند از حیات قطع ماندند چون خوف عظیمی بر ایشان غالب شده بود بسیاری از لشکر ایشان

بر زمین غلطیده پامال سم اسب دلاوران شدند و بیشتری گردن به تیغ تواضع کردند

و اکثری بخون شوق [illegible] ابرو سردانگی باب دادند چنانکه از آب تا گذشته ایشان از

سرابها گذشت [illegible] نواب رفته اسب را نظر بجنبت سپاهیان رکابها

نواب ممدوح برای ایشان گذاشتند [illegible] سواره [illegible] نشتافتند ازین فتح خدا داده

جان تازه در قالب رعایا امد و از آب شمشیر غازیان کشت آبادیها که از سموم جور اعدا

خشک شده بود از سر نو سرسبزی گرفت و باین شجاعت دست و بازوی همت نوابی

مرحبا از ملک تا ملکوت و از سری تا ثریا بلند شد چون آب رفته بجوی دستیاب

ماب باری تیغ این سردار صف شکن باز بجو آمد عالمی بانگ احسنت را بجد رسانید

تا الت عشر رسانید و فوج اسلام از بسکه نقود و اجناس بسیاری از لشکرها

مخالفان بدست شان افتاده بخود بالید [illegible] ایشان خوب [illegible]

[illegible] طبل سرکار شد [illegible] بود نصیب سپاهیان گردید

غنیم چون ازین بحر طوفان خیز کشتی حیات بکنار عافیت رسانید در جنگل ما منی جای پناه

بدست آورده در یک بیجو یه کهنه که بطوری بر شعری رسیده بود چون چتر اقبال نیر

سرگشته اسایش کرد لیکن درین حالت ادم را خواب کجا می برد همین دراز کشیدن بود

دیگر هیچ [illegible] از بیم غازیان بهم نمی آمد و دل در سینه می لرزید همانا که بیداری او

با خواب پریشان دست و بغل بود بعد ازین نواب ظفر پناه جواسیس هرکاره را جا بجا

منتشر ساخت که احوال غنیم را دریافته بعقب او حمله تیغ سازد با حلقه کمند گیرش

کشد

[illegible]

که زد و زبر گردید و دو بچه گردید خوب نگاه به دل صفا منزلان امیر شیرگیر را که بود رنی باهم سپید
بر داشت — دودش برجا نماند دوست ارادهٔ اسیر کردن باجی را که بکنج خاطر داشت در بر همین هوا
چند صلح کرده تمام او نمود تمام شهر قصبه باجی را چون دو سال بر این قصه طی شد و سال
سیوم شروع شد دارهٔ قهرمان ایران یعنی شاه شاهان نادرشاه زمین در مانده ابلهرا

ذکر پاره از صفت شیوخ فرقه قزلباش و وجه تسمیه آن

بر ضمایر صافیه پوشیده نماند که در اردبیل که قصبه ایست در ایران درویشی بود موسوم
و مشهور بشیخ صفی الدین اسحق اردبیلی مرید شیخ زاهد گیلانی شهره در دی سلسله نسبش به امام
شیخ زاهد — بن حمزه بن امام موسی بن جعفر علیهم السلام منتهی میشود و پدرش سید امین الدین جبرئیل
نام داشت بعضی در اصطلاح صوفیه مرشد درویش را شیخ میگویند از این جهت او را
شیخ صفی الدین میگفتند چون روح شیخ در هفتصد و سی و پنج بجوار رحمت پیوست پسرش
شیخ صدرالدین اردبیلی سجاده را زینت بخشید و بمرتبه پدر رسید شاه قاسم انوار
مرید او بود گویند که ولادت با سعادت امیر تیمور صاحبقران به یک سال بعد از وفات
شیخ صفی الدین در هفتصد و سی و شش از هجرت اتفاق افتاد خلاصه اینکه در وقتیکه
امیر صاحبقران با ایران تردد اجلال فرموده بود شیخ خواجه علی پسر شیخ صدرالدین
اردبیلی سجاده را بوجود خود مشرف داشت روایت اینست که چون آن خسرو
تاج بخش تاج ستان از فتح روم مطمئن شده مراجعت ایران ارزانی داشت در سرای
دیدن شیخ موصوف قدم رنجه نموده بعرض شیخ رسانید که خواهش مرا باین بنده بکنید
ارشاد شود که در انجام نمودن آن سعادت خود تصور کرده داخل شعار [illegible] عرض حضرت
پادشاه ارزش عوض مقرر نمودن سیورغال برای شیخ بود نه چیز دیگر حضرت شیخ در جواب
فرمود که ما را خداوند از دی زمان محتاج بچیز خود نکرده است شفقت این ما نسبت به قدر ماست

حضرت

که من پسر دختران پادشاه ام چنانکه منم سوای من پسرزاده ریاست بزرگی نرسیده بنام

در وقت نبودن اولاد و احفاد صاحب حکومت و جانشین حاکم و پادشاه می توانستند شد

در اینصورت مرا بعد پدر حق خود را از مخالف طلب باید کرد لیکن این اراده

بی اعانت شما ها [illegible] بفعل آمدن عسیر می نماید اما پاسخ بزرگ من نهاده گفتند

که در کار حضرت پدر شما تا حالت دریغ نداریم از این چه بهتر که آنجناب برای حق خود از مخالف

انصاف دشمن مستعد کارزار شوند [illegible] بتعویق برای چه ما در رکاب سعادت برای

جانفشانی حاضر ایم دلی را ده این جواب را شنیده آماده سفر با اراده مقابله شد و با عا

مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده بسیار زیاده [illegible] شهادت کرد بعد حیدر

پسرش بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را لبیک گفته عازم جنت پدر شد

همچنین [illegible] پسر پدرم کار رسید تا بالاخره چون نوبت بسلطان اسمعیل صفوی بن

سلطان حیدر صفوی رسید سر حریف بر سنان کرده تخت سلطنت را زینت داد و

اول سلاطین صفویه او بوده است و مذهب اثنا عشری در ایران از وقت او جا بجا

رواج در [illegible] پیشرفت و سوای این فتوحات تازه او را دست داد هر جا که برفت [illegible]

عنایت ازلی بلاگردان شقه لوائی دولتش بود و شمر فلک بود [illegible]

شهان زمان حمله فرمان برش [illegible]

چون طبع صاحب فرمان پیوسته مصروف ایجاد چیزهائی تازه و وضع اساس نو

که در زمانه بعد از مرگ یادگاری بگذارند می باشد شاه ممدوح [illegible]

قبایل اتراک چیده کلاه سرخ با اهتمام عطا کرد و همه را ملقب بلقب قزلباش ساخت

قزل در ترکی سرخ و باش بمعنی سر آمده حاصل این لقب این است که اصل قزلباش

اسم ترکی است در ترکان اسم همچنین که در ایران با این لقب مشهور شده یعنی [illegible]

۱۶ [illegible]

وازهمین سبب است که ترکمان در توران گویند که قزلباش هم بچهٔ ماست ازهمین جا
باید دانست که نذر قلی بیگ و ابراهیم بیگ دو برادر بودند از اقشار خراسان نذر قلی بیگ
بحضور والا شاه طهماسب صفوی ثانی پسر شاه سلطان حسین شهید بادشاه ایران که خیلی [illegible]
ومتشرع بود و ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحار الانوار و عین الحیات و حق الیقین و غیر آن در دو
اولشن بها داشت رسید مخاطب بطهماسب قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت بادشاه
میکرد و المختصر در ایامیکه غلبه [illegible] هار با ایران رسید سر شورش بر داشت و دودمان
هارا آتش داد و خون اعزه و اجله و سایر بیکسان بر زمین ریخت و عرصه بر ساکنان
آن ولایت بهشت آئین از دست افاغنه تنگ شد و هر کس بطور خود جاییکه بود بجا
کلاه را کج گذاشته داد فرعونیت میداد طهماسب قلیخان هم درهمین گیرودار بطرفی سر
بصحرا کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و ملوکات شهر را می تاخت رفته رفته جمعیت
بالوف رسید و جنگ با غلزه واقع شد قزلباشیه در آن میدان چنانکه باید و چندانکه
شاید دست و بازوی کشاده جم غفیر را از مخالف بدم گاز دادند و بافتح و فیروزی همعنان
شدند شعر شد از هر دو سو آتش جنگ تیز دم تیغ شد هر طرف شعله ریز
دران روز طهماسب قلیخان بهادر شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران شنیده شد که
قزلباشیه اولاد شاه صفوی را به پیری [illegible] پرستیدند و نمی خواستند که سلطنت از ایشان
منتقل بدیگری گردد و همین راست است والا جاییکه هر کس بطور خود صاحب عزم باشد
چگونه فرمانروائی چنین ولایت وسیع و رتق و فتق آن باختیار اولاد یک کس می بود
شاید این مقال است بچه نقل میکنند که نادر چون ظفر یافتن بر افاغنه بخود نازان
خواست که جیغه را راست بزند الی اصل چون نادر دست بجیغه گذاشت و نگاه بطرف
سرکردها کرد همه را به نگاه تیز در نظر کردند یعنی اگر این خواهی کرد کشته خواهد شد ما به
سرداران

فرمانبردار اولاد شاه صفوی هستیم تمام مالک دولت وقشون ایران تو باشد هرکس را که از
ما خواسته باشی گردنش بزنی لیکن برای نام صاحب تاج وتخت سوای از تخم شاه صفوی
نخواهد بود وگو طفل شش ماهه باشد شاه چون دید که قزلباشیه راضی بسلطنت او نیستند
میرزا عباس پسر شاه طهماسب صفوی ثانی را که در آن زمان شیرخوار بود پادشاه کرد وخود مالک
رتق وفتق مهمات وسپهسالاری وصاحب فوج ومالک حکم شد اگرچه میرزا عباس بظاهر
پادشاه بود لیکن در اصل حکم حکم نادر بود در زمان مطیع فرمان او بود در ابتدای حال سکه هم
بنام او زده بودند مجمل مختصر چون او را اطمینانی کلی از مهمات ضروری دست داد بخاطرش
رسید که بقندهار آمده غلزه را هرقدر که تواند سزا رساند تا انتقام ایرانیان صورت
بندد وپس اول نظر برینکه شاه طهماسب صفوی بن شاه اسمعیل صفوی با نصیر الدین محمد
همایون پادشاه هندوستان بعد هزیمت یافتن او از شیرشاه افغان وآمدن بایران
سلوک برادرانه ورزیده بود وکه دوازده هزار سوار همراهی صرف کرده فوج جنگ از خود همراه او داده
بود تا بعون نصرت اینها باز در ولایت خود تسلط یافت در هزار وصد وچهل وهفت هجری مکتوبی
بحضرت محمد شاه غازی بر تحف ونفایس آن ولایت یعنی ایران بسفیری فرستاد وبعد از آن خود هم
متوجه قندهار شد سفیر بیچاره تا پنج سال در اینجا خانه بخانه میگردید واحدی بداد او نمی رسید
ومیانه اینها همین گفتگو بود که طهماسب قلیخان باغی فوج گرفته از ایران بقندهار آمده است
وبا قلعه میجنگد معلوم نیست چکاره است مردکه راه ادب [illegible] گرچه مکتوبی بحضور والا هم
فرستاده است وانتظار جواب دارد برای خدا انصاف باید کرد که با یا تو که کیستی که بپادشاه
سلیمان جاه هندوستان متوجه جواب نوشود بالاخره تا فتح شدن قندهار سفیر همینجا
بود وبعد مرور اینهمه مدت که بالا گذشت جوابی بالقاب غیر مناسب بادم رخصت شد تا نزد
آقای خودش رفت نادر را ازین بی پروائیهای ارکان هندوستان وحضرت پادشاه

خود دلتنگ

ساخته همراه خود گرفته و از دریای اتک عبور نموده بسمت تسخیر ممالک [illegible]
بزرگ [illegible] که شاه شاهان آن را الفتح آباد موسوم نموده بود [illegible]
خالی شده جنگ با ذکریا خان صوبه دار لاهور شده [illegible] بازیچه اطفال است چون
جز عبور [illegible] از آب اتک تا ختن [illegible] در ملک پنجاب بسمع
همایون حضرت پادشاه گردون بارگاه اعاظم امرا مثل آصف جاه اعتماد الدوله
وزیر و صمصام الدوله امیر الامرا میر بخشی نواب خان دوران خان و برهان الملک سعادت خان [illegible]
رسید نزدیک [illegible] راه یافت [illegible] در صدد دفع این بلا شدند این قصه [illegible]
گذاشته سطری چند از حسب و نسب [illegible] که در آن وقت بود [illegible]
بیان حسب و نسب نواب نظام الملک آصف جاه نواب قمر الدین خان وزیر اعظم

و آن اینست که در توران بزرگی بود از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره مشهور
بشیخ عالم فرزند آن در ایام شباب سیر و گلگشت با جاریه ترکیه بود از بطن آن جاریه پسر
بوجود آمد او را موسوم بمیر شهاب الدین ساخته و در سن کهولت دختری از قبیله خود
بعقد نکاح در آورد از بطن او پسر متولد شد و موسوم بمیر سعد الدین کرد بعد از این آن بزرگ
را شوق طواف بیت الله در دل تمکین گرفت و بجای خود چنین قرار داد که اول بهندوستان
آمده با پادشاه اینجا را ببیند و سامان در اینجا درست نموده روانه سفر حجاز بسواری
جهاز شود پس در هزار و شصت هجری در عهد دولت حضرت شاهجهان پادشاه غازی با پسر بزرگ
میر شهاب الدین را با خود برداشته روانه هندوستان شد روزی که خبر داخل شدن او
در شهر شاهی [illegible] سمع مبارک آسمان جاه نموده شاهزاده عالمیان محمد دارا شکوه بابا
داد عالی قدر باستقبال تشریف فرما شده [illegible] تا بدروازه دیوان خاص رفته
آن مرد حق پرست [illegible] دست دل از دنیا برچیده [illegible] تمام [illegible] در دولت [illegible]

هر دقیقه از دقایق ادب و حرمت که لایق او بود نامرعی نگذاشتند چند روز در مکانی که لایق اجله
واعزه و شاهزادها باشد فرود آورده بعد مرور قلیلی از ایام سوای حسن و جمیع پنج لک روپیه نقد تواضع
نمود و شیخ علیه الرحمه روانه حج شده بعد طواف خانه کعبه و حصول دولت حج همانجا به مرض صعب
مبتلا شده در گذشت و میر شهاب الدین تابوت پدر به وطن رسانیده و صاحب تابوت را به زمین
سپرده خود باز عازم هندوستان شده عرضداشت بحضور والا باین مضمون نوشت که
فدوی بهوای پیرزادگی هر غروری که بود از سر بدر کرده و سجاده پدر را به برادر کوچک میر بهاء الدین
تفویض نموده خود باراده بندگی قصد آستان دولت نموده هر چه در باب فدوی حکم معلی
شرف نفاذ یابد بر دو تحمل آرد حضرت [illegible] سکندر نشان دارا دربان بعد ملاحظه عرضداشت
فرمان متضمن باین عبارت نوشته بعنوانه روانه فرمودند که عابد ولد پیشتر شعار [illegible]
بعد المستم حالا که اراده نوکری ما به دولت کرده اند با ملتفان تمام بیاید سرانه موجود
عنایت خواهد شد مومی موصوف بپای شوق قطع منازل نموده خود را به درگاه آسمان سپهر
اساس رسانید و بعد ملازمت بخلع و بخدمت ترخانی صدر الصدوری و منصب پنجهزاری
و خطاب عابد خان سرفرازی یافت و در اینجا مستقل شده بعد چندی پسر خود را نیز
طلب داشت و دختر سعد الله خان وزیر شاهجهانی به عقد او در آورد و این پسر در وقت حضرت
عالمگیر بادشاه خلد مکان مخاطب بغازی الدین خان فیروز جنگ شد لیکن والده آصف جاه
دختر سعد الله خان نیست [illegible] پسر غازی الدین خان چین قلیچ خان بهادر نظام
الملک آصف جاه بود میر بهاء الدین در وقت حضرت شاهجهان یکبار برای دیدن
برادر بزرگ خود میر عابد خان از سمرقند بهند آمده بود و چند روز در اینجا بوده به وطن
مراجعت نموده به تعلیم مریدان مشغول شد پسر میر بهاء الدین محمد امین خان در اوان
دولت حضرت خلد مکان بحیثیت ایمائی برادر بزرگ عم زاده خود غازی الدین خان

[illegible] جنگ در هزار و صد و پنج هجری دار در هندوستان شد و [illegible] دعوت حضرت منبع النور [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] دعوت حضرت محمد [illegible] فردوس [illegible] جسین [illegible] خان را کشته و عبدالله
خان قطب الملک را اسیر کرده در هزار و صد و [illegible] منصب وزارت کل [illegible] [illegible] و
وفات او [illegible] فاضل [illegible] اعتماد الدوله در [illegible] الملک قمرالدین خان [illegible]
جنگ ترقی کرده است [illegible] نواب آصف جاه [illegible] اعتماد الدوله [illegible] هندوستان

احوال زکریا خان که صوبه دار لاهور بوده مشهور [illegible] بوده

باید دانست که خواجه عبدالکریم نامی از فرزندان خواجه عبیدالله احرار قدس سره [illegible]
بوده [illegible] از [illegible] خود [illegible] بوده است در حسن و جمال نظیر نداشت لیکن [illegible] در جا
عدیم البدل بود [illegible] و عفت و عصمت هم داشت که پیش از کدخدا شدن با خواجه ایوب — با خواجه عبدالکریم
نامی از فرزندان خواجه [illegible] [illegible] خواجه احرار نام [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible]
[illegible] سر [illegible] آن [illegible] را [illegible] زده با خواجه [illegible] ساختند چون — [illegible]
[illegible] عزت [illegible] زیاده از [illegible] شد که [illegible] ناچیز [illegible] دیگری [illegible]
خصوصا در چنین مقام که زنان هم [illegible] زنان در حسن و عفت باشد خواجه ایوب را — [illegible] زیاده از [illegible]
[illegible] با خواجه موصوف [illegible] بود [illegible] قتل او [illegible] شد لیکن [illegible] — [illegible]
[illegible] خواجه عبدالکریم زوجه خود را همراه گرفته برای تحصیل زر از معتقدان
خانواده نقشبندیه به هندوستان آمد در اکبرآباد [illegible] رنگ سکونت [illegible] در آن — [illegible]
ایام جناب اقدس ایزدی پسری عطا کرد [illegible] خواجه عبدالرحیم [illegible]
چون طفل [illegible] ساله شد خواجه ممدوح زری از معتقدان [illegible] روانه [illegible]
شد [illegible] که بمنزل مقصود رسید خواجه ایوب او را [illegible] که سوای خالق
ارض و سما که عالم الاسرار است دیگری [illegible] و [illegible] نگذاشته بود
[illegible]

کرد و جه اش را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان بیوه را شوهر دادن موافق
حکم شرع شریف عیب نیست و از شان زنان [illegible] نیست که زن هم جوان بود و بحسب ظاهر ایشان
ظاهر نشود که شنیده شوهرش خواجه ایوب است اگرچه بعضی از اهل قبیله زیر لب چیزی میگفتند
لیکن ایشان این گفتگو را از جهل بر افترا حمل کرده نه برای اینکه زن بدست خواجه ایوب نیفتد یکی
از ما بجان آن نکاح در آمده خلاصه اینکه گنج بی رنج نصیب خواجه ایوب شد و خواجه عبد الرحیم
در کنار او بزرگ شد و او را [illegible] حق جل و علا از بطن آن عفیفه [illegible] داد یکی عبد المومن خان و
یک دیگر پدر صاحب بیگم جلیله نواب قمر الدین خان وزیر اعظم و یک دیگر سوای این بالجمله
خواجه عبد الرحیم برادر [illegible] خواجه ذکریا خلف احراری که یکی از بزرگان صاحب کرامت
توران بود و بلند پایگی حاصل نمود و از بطن آن [illegible] دو پسر و دو دختر بوجود آمدند پسر
بزرگ خواجه عبد الرزاق نامی [illegible] و دو دختر یکی در زنانه بیگم
زوجه نواب جانی خان مادر مغلانی بیگم جلیله نواب معین الملک [illegible] خلف کوچک
نواب قمر الدین خان وزیر اعظم از بطن نواب بیگم مشهور بشولاپوری سولاپور دیهی است
در دکن که مولد آن عفیفه مکرمه بود از ین سبب در صغر سن او را باین لقب شهرت داده بودند
اشرف ازدواج نواب مغفور همین بود چرا که پدرش نواب جان نثار خان مرحوم هم از امرای
عظیم الشان بهادر شاهی بود در وقت حضرت خلد مکان صوبه دار برهانپور بود و
کتخدائی که در صغر سن اتفاق می افتد موافق رسم هندوستان بنا بر آتش و آتشبازی
و نقاره و علم و [illegible] را بخانه عروس می برند نواب مرحوم را با نواب بیگم صورت ظهور
گرفته بود و با صاحب بیگم این صیغه نکاح بعمل آمده بود و دیگر هیچ لیکن چون او هم دختر قوم
بود مثل دیگر زنان منکوحه نواب سولاپوری بیگم را بخاطر نمی آورد و در هیچ امری از و
اندیشه بخاطر نمیداشت و اصلاح خود را بدست کم نمیگرفت بلکه احسانات او با خود [illegible]

داشت لیکن با اینهمه ملک خانه شولاپوری بود اینها همه حضرت والده ماجده وزیر الممالک
[illegible] نواب معین الملک رستم هند زیب النسا بیگم والده وزیر الممالک
نواب عمدة الملک [illegible] النسا بیگم حلیله نواب یحیی خان شولاپوری بیگم بود صاحب بیگم
[illegible] دختر صاحب بیگم که به تقریب [illegible] اعظم اسد خان گشته بود و همشیره این دختران
[illegible] که گویند سید لیکن در شرافت او سخن [illegible] مختصر خواجه عبد الرحیم [illegible]
پایه امارت رسیده مخاطب بعبد الصمد خان بهادر دلیر جنگ بصوبه داری لاهور و ملتان [illegible]
افراز گردید بعضی گویند که مولد او سمرقند بود لیکن این روایت ضعیف است والعلم عند الله تا
کارها [illegible] جلوه گری کرد در جنب [illegible] رستم مبالغه [illegible]
که [illegible] قوم سکهه در پنجاب سر بشورش برداشته [illegible]
با حضرت [illegible] برده در [illegible]
روانه نمود این سانحه [illegible] در عهد دولت حضرت فرخ سیر [illegible]
پیوست چون [illegible] خواجه [illegible] لاهور و ملتان [illegible]
[illegible] خواجه عبد الرزاق و در ایام جوانی در ولایت
ودیعت حیات سپرده بود بعد از وفات عبد الصمد خان پسر کوچکش خواجه ذکریا خان [illegible]
پدر صوبه دار لاهور و ملتان شده و عمری کرد که عدل نوشیروان در جنب انصافش [illegible]
[illegible] میان عدل او تا عدل کسری [illegible]
شهرت کرده بود و نواب یحیی خان و شاه نواز خان [illegible] از بطن قمر النسا بیگم خواهر
اعیانی نواب قمر الدین خان وزیر بوده اند و مادرش [illegible]
دختر خواجه ذکریا احراری سمرقندی بود و نواب محمد امین خان [illegible] دختر داشت
نور النسا بیگم و قمر النسا بیگم [illegible] بهادر پسر خواهر زن خود داده بود
نور النسا بیگم را

موزانسا [illegible] را بعظم الله خان پسر عنایت خان برادر کوچک اعیانی خود تمام شد قصه خان بهادر

نجابت ذکر باخان ذکر امیر الامرا النواب خان دوران بهادر

شیخی از فرزندان خواجه علاء الدین عطار داماد خواجه بهاء الدین نقشبند در وقتی که از

هندوستان شیخ بود [illegible] کتاب که [illegible] است در پنجاب مسکن گزید چون خواجه علا

بهاء الدین نقشبند را پسر نبود است داماد خود را که سید بوده است بجای خود نشانده

نواده را بفرزندی برداشت از این جهت علاء خواجه موصوف را نقشبندی میگویند خواجه و شیخ

شهاب الدین سهروردی و مولوی روم و خواجه عبدالله احراری از نسل محمد بن ابو بکر

صدیق رضی الله عنه اند لیکن جماعه که باولاد خواجه شهرت دارند سید اند الحاصل [illegible]

بزرگ [illegible] [illegible] در سیره کشا

کند را بند و پیش [illegible] بجا باشد [illegible] پسرزاده اش به بنگاله نقل کرد [illegible]

[illegible] آکبر آباد را موطن خود ساختند ولادت خواجه

قاسم [illegible] اتفاق افتاد خواجه قاسم پنج پسر داشت خواجه انور و خواجه باقر و خواجه

جعفر و خواجه عالم و خواجه مظفر لفظ عالم [illegible] احتمال دارد [illegible] که نوشته شد بلکه [illegible]

و [illegible] عالم لیکن [illegible] اما [illegible] دیده شده اینجا [illegible] نوشته

می آید بالجمله خواجه عالم و خواجه مظفر بخلاف پدر و برادر دیگر باتباع برادر بزرگ خواجه

خواجه انور انور که [illegible] تحصیل دنیا [illegible] خواجه جعفر و خواجه باقر [illegible] از تنگ [illegible] اند خواجه

عالم و خواجه مظفر هردو [illegible] که خواجه انور [illegible] بهم رسانیده بود

[illegible] خواجه عالم [illegible] در انقلابات سلطنت [illegible]

طلبیده در [illegible] حضرت فرخ سیر [illegible] در ان [illegible] حضرت

محمد شاه بمنصب امیر الامرائی [illegible]

خود مینماخت بخصائص ... اداره کنبل بود کنبل باملاف تاتاری و قولی که در [illegible] مشهور شود
با نحو مناسب و الله [illegible] که از مو بافته میشود و بهترین اقسامش آنست که در بار چهار دست
می بافند کرمینا که آنست که در راه رفتن خود را به بیند که داخل راه رود و با هر کسی که هیچ در آویزد و بحو
ظاهری طلب الدین باشد لنگر قایم دار اتحاد در تحقیقاتش ازین قبیل نموده اند و اینها همه خلیق و شجاع و
صاحب غیرت و حکم اراده و مسکین پرور بوده اند و در اصطلاح ایشان بانکین عبارت از کشتن حریف یا
کشته شدن در جنگ و مسدود دانستن از میدان معرکه بجز خدا در دل ایشان خوف نبود از دیگر
مشهور که برادرش خواجه مظفر هم بخطاب مظفر خان و صوبه داری دار الخیر اجمیر و مصاحبت حضور
دار السلطنت بکبوان می بود ۔ ذکر علو خاندان ناصر خان صوبه دار کابل محمد شاهی
از اجله ثقات بتحقیق رسیده که حسین بار خان نام جوانی از قبیل چلکیتی همراه نواب علی مردان
خان وارد هندوستان شده بود و نواب مزبور را دو دختر بود یکی بعقد حسین بار خان در آورد
و یکی دیگر به نواب امیر خان پسر نواب خلیل الله خان پسر میر جان الدین خان میر میران
داماد شاه عباس جنت مکان اول که با همائی حضرت جنت آشیانی جهانگیر بادشاه
شاهزاده پرویز و شهریار باستقبال او در قرد رود به اردوی جلال رفته بود و نذر داده بود
حسین بار خان در وقت حضرت شاهجهان صوبه دار کابل و قندهار بود و بعد جلوس که در وقت
حضرت خلد مکان که در سرار دشمن و یک بحری رد داد و نظامت کابل معوض به
نواب امیر خان و داروغگی توپخانه انجا بنام عبد الحسن خان پسر حسین بار خان که از
بطن دختر علی مردان خان بود مقرر شد و بخطاب ناصر خان ترقی کرد الحمد بعد انتقال
نواب امیر خان ناصر خان باستقلال تمام صوبه داری کابل یافت و بعد از [illegible]
نصیر علیخان داماد زبردست خان پسر ابراهیم خان پسر علی مردان خان بجای پدر از حضور
افزون یا این خدمت بلند سرفراز شد خطاب ناصر خان یافت این ناصر خان همان ناصر خان است
که بلاد

کرنال رسید [illegible] بود داد شجاعت داده بدست قزلباشیه گرفتار شد

ذکر امیرخان عمدة الملک محمد شاهی

نواب امیرخان عمدة الملک محمد شاهی را که ذکر نسبتش در احوال ناصرخان گذشت سوای میرزا
[illegible] از بطن دختر علیمردان خان چند پسر دیگر از بطن مختلفه بوده اند سیف خان و میرخان و عماد — از بطون [illegible]
علیخان و سیف علیخان و عقیده مسند خان و امیرخان و عمدة الملک و مرحمت خان و سیف خان و حسین
یارخان و غیره صوبه دار [illegible] بود و عماد علیخان [illegible] مذهب نایب دار و جمله علیخان حضرت فردوس آرامگاه
آرامگاه محمد شاه غازی و عمدة الملک [illegible] نادرشاه [illegible] سیوم شده [illegible] بود [illegible]
سر عزت برافراخت باقی برادران بطور [illegible] زندگی کردند نواب روح الله خان [illegible] — [illegible]
حضرت خلد مکان امیر عظیم الشان [illegible] است برادر کوچک اعیانی نواب امیرخان عمدة الملک
عالمگیر شاهی بود و [illegible] فهم بود با [illegible] مفصل [illegible] مهمله یائی تازی و دال معروف
دو دال مهمله است که شخصی در شاهجهان آباد بزعم خودش پیغمبر [illegible] شده زبانی ایجاد
کرده بود و کتابی که بزعم باطل مریدانش جبرئیل برای او آورده بود [illegible] باسین مهمله
مضموم و یائی مهمله الف و نون موسوم ساخته بود [illegible] خلفا و کاتبان وحی نیز بوده اند
اسم خودش حقی شان نموده شهرت داشت و پسرش [illegible] صاحب و کاتب وحی [illegible] — وزری
[illegible] و خلیفه او حق نمایا شان گفته می شدند در زبان اینجا [illegible] جبرئیل شهرت بود و بابائی — بیگ می شدند
فارسی مضموم و رای مهمله و [illegible] دال [illegible] جمع کثیری از جهال مطیع او
شده بودند و تابعانش را [illegible] میگفتند [illegible] اثری در [illegible] و کشمیر و اطراف کابل
از آن فرقه ضاله است از [illegible] اینست که چون آوازه آمد
قشون نادری در شاهجهان آباد [illegible] حضرت خاقان
گیتی ستان محمد شاه با جمعیت فراوانی قریب [illegible] لک سوار و پیاده و هشت هزار ضرب توپ

در پیشگاه [illegible] دایره دولت را زیب افزای [illegible]

دیگر [illegible] دست داد و صباح روز دیگر موکب همایون [illegible] شروع شد و شنیده شد

که خواجه مسعود [illegible] میرزا عاقل بیگ [illegible] خانه زاد [illegible]

نواب ممدوح [illegible] رفاقت نواب امیرخان اختیار کرده بود چون [illegible]

رفاقت [illegible] نواب [illegible] میگفت که آزردگی ما همین است که [illegible]

خواجه زاده [illegible] میشویم از این [illegible] رفاقت در جنگ نواب

موصوف از [illegible] نگاه میکرد [illegible] رفیقان [illegible]

که [illegible] انتظار کیست که [illegible] گفت که خواجه مسعود [illegible]

در [illegible] گفت که خواجه موصوف از [illegible] در رفاقت نواب امیرخان است [illegible]

چه علاقه دارد گفت [illegible] میگویند لیکن خواجه مسعود [illegible] همانقدر که میتواند کرد [illegible]

میگوید داخل فرقه [illegible] بوده است چون در ایام رفاقت [illegible] میگفت که همراه

این خواجه زاده [illegible] لیکن [illegible] صورت خود [illegible]

خواهد [illegible] مردم حال دیگر [illegible] چون [illegible]

در همین گفتگو بودند که خواجه مسعود [illegible] گفت که [illegible] برای [illegible]

فرمودند [illegible] بسم الله [illegible] زیاده [illegible] انتظار [illegible]

نواب ممدوح با جمیع [illegible] صف بسته [illegible]

[illegible] خالی کرده [illegible] که هر یک [illegible]

از [illegible] غلطیده [illegible]

بود [illegible] رجعت [illegible] خود کرده نواب

[illegible] خود رسید [illegible]

بعد [illegible]

[illegible]

[illegible]

(۲۴)

باخبر شوند پیوسته که آن روز در عین جنگ فیل نواب شیرجنگ بر سر شرارت آمده بر فیل نواب
برهان الملک سعادت در دویده دندان زده او را به لشکرگاه نادری رسانید جماعه قزلباشیه از چهار طرف
دویده هر دو فیل را در میان گرفتند و با دارهای تفنگ و نیزه‌هایی که آمد از ترسانیده هر دو را با ریسمان
هایی کنده بستند و نواب والاقدر را با برادرزاده اش عالی قدر در اطاقی نشانیده بعرض شهریار
ایران رسانیدند که سعادت خان نیشاپوری را با برادرزاده اش از فیل فرود آورده در اطاق امیر ارسلان
خان افشار جا داده ام در باره او هر چه امر شرف صدور یابد به عمل آید و نیز کیفیت جنگیدن هر دو فیل با هم
و خود بخود به لشکرگاه شاهی در آمدن بی کم و کاست معروض داشتند شاه شاهان از این حرف در حیرت
اثر مسرور شده فرمود که به امیر ارسلان خان باید گفت که سعادت خان از سادات جلیل القدر ایران
و از جمله امرای هندوستان است مدارج توقیر و مهمانداری او از دست نداده تا وقتی که ما زمان
والای شاهی را فرصت دست دهد در اطاق خود نگاه دارد بعد از نماز عشا یاد خواهیم فرمود
چون قزلباش مصروف باقتضای سرخ شفق عازم هند منسوب شد شاه شاهان نواب
والاقدر را طلبیده گفت که میر محمد امین پادشاه تو در دل چه اراده دارد با این فوج کلان
که سر آمد اینها خاندوران خان بود چه مقید است که چرا برادرانه با ما پیش نمی آید نواب عرض
کرد که قربان جیغه خاندوران خان در شجاعت کمی کرد [illegible] الحمد [illegible] شرفاست
مال او نیز شد گفت برادر من این را میگویم که خاندوران خان در قتال [illegible]
انجام بوده اند بخدا که هر یک بجای خود شیر زبانی بود لیکن چه فایده که اینها مردن خوب دانستند جنگیدن
ندانستند اگر اینها به تدبیر و تدریج جنگ میکردند از کشته پشته نمی ساختند حیف صد حیف که چنین
بهادران خود را بکشتن دادند کاری نکردند نواب عرض کرد که مقدر الهی مبدل نمیشود و [illegible]
من کی گمان داشتیم که باین صورت بدست قزلباشان گرفتار خواهیم شد شاه فرمود [illegible]
میگویی فی الواقع بی حکم خدا هیچ نمی شود [illegible] اگر تیغ عالم بجنبد جایی [illegible] تا نخواهد خدای

... ساینده بحضور والا آمده هرچه قرار یافته بود معروض بندگان درگاه فرشته سجده‌گاه داشت من بعد
حضرت خدیو گیهان بسواری رتبه که بجای کلاوان بر گردن افراشته گذاشته بودند سواره جهت شاه
والاجاه شد عمدة الملک امیرخان و موتمن الدوله اسحق خان شوشتری و چند کس دیگر از
امیران در رکاب سعادت حاضر بودند چون آمد آمد پادشاه گیتی پناه قرع سمع قهرمان ایران
نمود شاهزاده نصرالله میرزا پسر خود را باستقبال رخصت کرد شاهزاده سواری مبارک آنحضرت را دیده
از اسب فرود آمد و بقاعده ایران سلام کرده چیزی بنظر فیض اثر گذرانید حضرت خاقان [illegible]
ترجمان نیز از رتبه فرود آمده شاهزاده را در کنار رافت گرفتند و بوسه بر پیشانی دادند و از آنجا
به اتفاق متوجه اتاق شاهی گردیدند زمانیکه قریب بدر خیمه رسیدند شاه شاهان تا بدر دروازه
پیش آمده معانقه کرده بکمال عزت و احترام در اتاق برده آنحضرت را همزانوی خود نشانیدند
ساعتی هر دو مهر سکوت بر لب داشتند آخر شاه شاهان گفت که برادر من مهمان شما هستم
چند روز شما را دیده مرخص خواهم شد تخت و تاج و ملک و مال همه بشما ارزانی باد جناب حضرت خدیو
گیهان فرمودند که خدا شاه شاهان را از ازل نواخته آئین کشورکشایان تاج بخش همین
بوده است آرزوی من همین است که تا زمان [illegible] اینجا تشریف داشته باشند
و من در خدمت حاضر باشم آینده هرچه مرکوز خاطر عاطر الحاصل روز دوم مصالحه
کوچ به دهلی قرار یافت و کوچ بکوچ طی مسافت نموده داخل شهر شدند چون
جاهلان عواقب امور را کمی اندیشند هرزه گویان در هر وقت کار به یاوه گوئی دارند
چند کس از حماقت شعاران خبر کشته شدن شاه شاهان در قلعه از دست پادشاه
جم جاه شهرت دادند بعضی بیخردان بی به تحقیق نابرده قیچیان شاه را زده زده تا دروازه
خود راندند و بعضی را از بیر تیغ کشیدند چار طرف کوچه‌ها آن سلاح بر تن راست کرده کوچه بکوچه
دویدن و بر خود چیدن شروع کردند رفته رفته خبر بشاه میر سید طهماسب خان جلایر و عبدالباقی خان

زکیة و بیرام سلطان خان افشار و معصوم بیگ خان کرایلی دو نفر سرکرده ها طلبیده فرمودند امشب هر چه
لشکر است همه از جای خود حرکت نکنند و به جارچی ها بگویید که در تمام نوع جار بزنند که اگر کسی
کس تا حکم حضور اقدس در سر از جای خود منتقل خواهد شد سرش [illegible] از تن [illegible] خواهد
سرداران مشارالیهم جارچی ها را دو نفر حکم [illegible] و صبح [illegible] سپاه رسانیدند [illegible]
هر چه بآن مامور شده بودند عمل آوردند و صبح شاه شاهان سوار شده در مسجد [illegible] الدوله
که مشتمل بر برج طلائی در جوهری بازار مقابل چبوتره کوتوالی تعمیر یافته است آمده شمشیر از
نیام برآورد و این حرکت علامت قتل عام است [illegible] چون این حال را دیدند
[illegible] بر چهار طرف اسب ها را دوانیدند در اثنای راه رفتن زنان
مرد و اطفال و جوان و پیر [illegible] هر که [illegible] پیش آمد خونش
ریخته [illegible] در شهر [illegible] خون [illegible] رسید [illegible]
گوش نمی شنید آخر حضرت [illegible] که خاک وجود مبارکش [illegible] سرشته شده بود [illegible]
گریبان شده نظام الملک را بخدمت شاه شاهان فرستاد که پیام اینکه گنهکاران
بسزای خود رسیدند و حصه [illegible] بیگناهان هم [illegible] طعمه تیغ قهر سلطانی گشتند
حالا هر قدر که خون ریخته می شود چون ناکرده گناهان است امیدوارم که بقیة السیف
را بپاس خاطر من معاف فرمایند نظام الملک چون تبلیغ پیام نمود شاه شاهان
شمشیر را در غلاف کرد و جارچی ها جار زدن شروع کردند که امان امان شنیده شد که
[illegible] هر کس که شنید شمشیر را به نیام [illegible] این حکم را باید دید که [illegible]
اگر [illegible] گوش [illegible] را بریده است و گوش دیگر را بدست گرفته میخواهد که
ببرد همین که صدای امان بگوشش خورد دست برداشت و دست و پا [illegible]
[illegible] دست را به این اراده بلند کرده است که تیغ بگردن مرد که فرود آرد و مجرد استماع
آواز

[illegible]

همانوقت

او از امان دست را قدری خم کرده باز کرد قطعه از بسکه روان تیغ سیه تاب شده
شهران ز زمانه با جگر آب شده کشتند چو گوسفند مردم بسیار هر خانه ز خون دکان قصاب شده
این واقعه بنود هزار و صد و پنجاه گنج بظهور رسید نقل است که در دهلی محمود نامی بوده است که (۲۱۰)
دو پسر داشت و یک غلام پسر بزرگ میرزا محمد و پسر کوچک میرزا احمد گفته میشود و غلام را اقبال
میگفتند از اتفاق او برای تحصیل معاش و تعین نجوم افلاس سفری پیش آمد بیچاره
در قوت بدر مرده در مانده بود روزی در جنگل زیر درختی فرود آمد و شام مرغی بالای آن درخت
آمده جا گرفت مرد مسافر پسر بزرگ گفت که فرزندم محمود چقماق را از کیسه بیرون آر من
بگو چه گفت که فرزندم احمد دو شوعدری نمک از نمکدان بکش بعد ازین از غلام گفت که
از اطراف و اینطرف سعی کرده هیزم بیار آورد اینها گفتند که خواسته ایکش اراده چیست
گفت این مرغ را که بالای درخت نشسته است کباب خواهیم کرد اینها این را شنیده
هر یک بکشادی پیشانی مشغول بکار شدند مرغ بیچاره از بالای درخت فریاد کرد که
برای خدا مرا مکشید اگر از خون ما در گذرید بعوض خون خود م یاقوت آبداری بشما
میدهم که قیمت آن خراج یکساله ذو سلطنت باشد محمود گفت که ازین چه بهتر یاقوت
کجاست مرغ شیخ قوی آن یاقوت را از دهن بیرون آورد بر زمین انداخت مسافر
مسکین بکمال نشاط آنرا برداشت و مرغ اجازت پرواز طلب کرد محمود بخنده درآمد
و گفت که ای مرغ بی عقل از عقل پای ترا که بسته است که اجازت میطلبی و که ترا از
پرواز باز داشته بود که عجیب ترسیده یاقوت را بما دادی اگر بطرفی بپریده می رفتی
کجا چه قسم ترا می توانستم گرفت گفت این راست است لیکن چه قسم که من این حال را معاینه
کردم که پسر و پسر و غلام تو بلا تکرار هر چه گفتی قبول کردند و هر دو بکار خود مصروف شدند
اینقدر نگفتند که تو بر سر زمین و مرغ بالای درخت چگونه او را کباب میتوانی کرد همین که

بتنج توی
یعنے گنهکار
نوٹ سے

می‌برد که او را مینوانست یافت و خود رسیدم و بدال کند رانیدم که این کس چنان بسلامت بیرون
محال است چرا که حکمش اینقدر بر اتباع روا نیست که اگر خواهد گفت که این غریبه را بگیرید یا
بلا نگیرید همه مرا خواهند گرفت پس از اول همین اصول است که چیزی داده خط تعارفی خود
از دست باید گرفت تمام شد قصه نقل مزبور حاصل از ایراد آن درین مقام اینست که صاحب حکم
یعنی اذر دون
پیوسته مظفر و منصور و غالب بر اعدای خود است چون شاه شاهان حکم نافذی داشت
ممکن نبود که احدی بر وی غالب آید الا به سبیل شهزد و مانند همین که در دوم نوبت اول صورت
شاه نادر
بست شعر انکه حکمش روان بود بر فوج هست دایم ستاره اش بر اوج از همین حکم
بوده است که در چنین واقعه عظیم در کرنال که مقابله فیمابین دست داده همگی سه فوج از میرزایان
قبیله افغان
جنگ کشته شدند و چهل و هفت نفر زخم خورده با دتاق خود رفتند در زیاده سران باده گیر از
کنند
شهرت دارد که کبنال پوشان دست در کمر مغلها کرده از سر زین بر داشتند و بر زمین زده
زیر سم اسپان هلاک ساختند و بعضی را کشته کشتند کبنال پوشان نامرد نبوده اند
لیکن با گلولهٔ تفنگ که از دور چیزی را نمیگرفت چه میکردند القصه در همان ایام که قهرمان
ایران در شاهجهان آباد قیام داشت نواب والاجناب برهان الملک بهادر بعالم
جاودانی سفر کرد از اینجا التماس بخدمت بزرگان اینست که در هند فرقه ایست از یاوه
گویان و حماقت پیشگان که بزعم باطل خود شان خود را سرامد عقلا و همه حکما میدانند
ایراد
و اکثر اوقات بدوکان بنگ فروشی یا هندوئی نشسته آنچه بخاطر شان بگذرد گفتن از آنها
امر البته مجلس آرا شوند تا در نگاه بنگیان و دیگر یاوه‌گویان بر اناتی خود را نمایند و این جماعت
را معتقد عقل و شعور خود گردانند و قصص و حکایاتی از پیش خود تراشیده بر سر حرف آیند
که در اصل هیچ یکی از آن مقرون بصدق نباشد از آنجمله است اینکه از زبان اینها بعوام
رسیده که روزی نادرشاه نظام الملک را طلبیده گفت که ای پیر سگ تو در هند چار پا
نونی

۲۷

مشابهی

بو تشنه آلودی که اگر ملاذمان دالا متوجه با نظر خواهند شد پنجاه کرور روپیه در شش ماه انجام
نموده خواهم گذرانید هرچه از پادشاه و امرا بدست خواهد افتاد علاوه است حالا آن مبلغ کجا
بهر حال فردا فرصت است پس فردا اگر زری از جائی نو بالائی چشم داشتم سرانجام خواهم کشید
نظام الملک از خدمت مرخص گشته صیاقت نمط مستقیم نزد برهان الملک آمده و این گفتگو را
بر زبان راند و گفت که برادر کی این آفت امروز بر ما است فردا برای شماست حالا
بهیچ صورت آبرو دلی باز من بجان آصف جاه ام که چند بار دکن را بجنگ برابر کردم
و بخانم عظیم ایشان انجا برادر دم در مدت العمر سعینا و نشیب جنگ پیش آمده در
هر جنگ ظفر یافتم خاک بر سر این زندگی که در پیری این سر این شخص گدائی قزلباش
بچه بی نام و نشان بیاید و بر سرش من بجنبد من خود بعین صواب دید را انسب دیده ام که در خانه
رفته پیاله شربت زهر آلودی بخورم و بخوابم و جواب سوال ما با تا در روز قیامت
است نواب برهان الملک چون خیل ساده بود گفته آصف جاه را راست و درست
دانسته جواب داد که ملاذمان تشریف ببرد بخانه سر شما هم همین میکنم نواب موصوف
مرخص شده بخانه آمده و برهان الملک پیاله شربت زهر آمیز خورده رهائی از سر تا پا کشیده
و جان شیرین بجان آفرین سپرد و چون نظام الملک در ایوان دولت رسیده بآرام تمام
خوابیده بود وقتیکه بیدار شد خبر فوت برهان الملک را شنیده بظاهر متاسف و در باطن
مسرور شد تمام شد این داستان هم حاصل این صاحبان از انشاء این گونه نقلها
این است که ادم هیچ ولایت بدانائی ادم هندوستان نمیرسد ببینید که نظام الملک
بچه حیله دشمن خود برهان الملک را تمام کرد و خود بسلامت ماند این گفتگوها
خود اصلا نزد عقلا [illegible] به نزدیک بصداقت است گذارش میدهم که نواب [illegible]
برهان الملک را از چند ماه [illegible] عاجز ساخته بود در بحران درد شکم [illegible] در

شام نعیمی در حریم [illegible]

پسندیده ام

کنانیده بعد [illegible] اصفهان شدت صبح روح مبارک از عالم بهشت برین شتافت نواب آصف جاه
ما [illegible] حضرت [illegible] از زبان نواب عماد الملک پسر زاده نواب آصف جاه نقل
میکرد [illegible] هندوستان نواب برهان الملک خیلی شجاع و خوش باطن بود
جناب جد مرحوم آصف جاه آنمرحوم را زیاده از جد مغفور شهید یعنی نواب قمرالدین خان
دربر دوست میداشتند چرا که نواب خان بهادر و نواب شهید از ما بوده اند و این بابا
اجنبی [illegible] از اینها بهر قدر حسن سلوک که با ما بعمل می آمد جائی نورت میشود و ازین شخص بلا وجود
اجنبیت این سلوکهای نمایان خیلی غرابت داشت چون جناب نواب ممدوح سخن
با [illegible] رسانید عرض کردم که از جمله احسانات نواب ممدوح یکی ذهن نشین فدوی هم
باید نمود ارشاد شد که روزی حضرت فردوس آرامگاه حضرت والد مغفور را با خوانین مغضوبان فرمود
حواله پیاده های پیش خانه فرموده بودند که تا حکم حضور پرنور نرسد نگذارید که جائی برود حضرت
یعنی والد جناب عرضی بجناب نواب شهید نوشتند که درین وقت بستگی ضرور است
زیرا که پسر من نواب آصف جاه در دکن است مخالفان در کمین [illegible] خود نگهبان بر سر
عتاب حالا [illegible] القبله بجای پدر بنده هستند نواب شهید جواب دادند که حضرت
ظل سبحانی مختار در مالک جان و مال ما غلامان و خانه زادان هستند هر چه میکنند
خوب میکنند من طاقت عرض خلاف مرضی بندگان اقدس ندارم حضرت ازین جواب
قطع امید از حیات کرده آماده برین شدند که نگین الماس از انگشتری کشیده سنگی
ریزه ریزه نموده بطور سفوف بلع نمایند درین اثنا برهان الملک که بسیار
می آید این احوال را می شنود از فرط [illegible] راست میکند و بحضور والا
آمده چشم آلود [illegible] ایستاده می شود بندگان اقدس [illegible] سبب اینحالت
از [illegible] پرسیدند عرض کرد که غلام سخت حیران است [illegible] گرفتار [illegible] ازینکه چرا [illegible]
قلم [illegible]

کلمه مبارک بیگم که نجیب بر خدمتهای آصف جاه بهادر که در رکاب سعادت کرده بیجان اسپ
همین حلف ادکه از جانبان روزگار دستبردان زمانه و بدل خدمتگذار حضور فیض گنجور باشد بیا[illegible]
خاطر نامردی مرد هیچکاره حواله سیاده هائی تیغش جانه شود و دانچه حقوق بندگی بدرش باشد
بعد فوتش داعیهٔ لی هیچ بر طاق نسیان گذاشته آید نزدیک است که پیش عالم نحوت
خود مخفف گردد استعمد گفته دیتیغ خانه آمد دست حضرت ظل الله را گرفت که پیر خنزیر تو
چرا اینجا نشسته ببر زنان تو نامرد محض است توقعی از دنیا نشسته باش نه بینم که دست
مرا از دست من گرا انکس چرا میکنید حضرت الحاح کرد تو که بی حکم حضرت خود
کیسان برخاستن مناسب نیست آنجناب نه شنید و دست حضرت را بدست خود
محکم گرفته در پالکی خود نشانید و از قلعه بیرون آورده در حویلی رسانیده گفت که
سر نشان فرزندان آصف جاه بهادر است اگر بعد ازین فوجی از قلعه بیرون آید برای
خدا این نخواهد کرد که همراه اینها باز بقلعه بردی امید دارم که ازین احوال مرا
مطلع سازی تا هما نوقت بخدمت تو رسیده حق شفقتهائی پدرت که بگردن من است
ادا نمایم بعد اتمام این نقل نواب والا قدر عماد الملک بهادر بمن فرمود که جد مغفور این
قصه را شنیده خیلی مرهون برهان الملک شدند و بعد چند روز که بشاه جهان آباد
تشریف آوردند نواب موصوف برائی دیدن ایشان آمدند تا کنار فرش استقبال
کرده هر دو بر یک مسند نشستند و از انروز میانه ایشان بنوعی سررشته الفت
و دو حالی مفتوح شد که برادران عیانی هم در آن مقام نگنجید المختصر نواب برهان الملک
سوائی جلاهه که جوهر ذاتی او بود در امور مالی و ملکی هم چنان رسا بود که [illegible]
[illegible] کرور روپیه نقد بعد اخراجات روزگارش پس انداز بود سوائی نواب عالیه چهار
دختر دیگر پس از بطن دختر طالب محمد خان آصف جاهی بشتر داشت بسبب صغر سن هیچیک برادر[illegible]

(margin: تو خمی — از قلعه بیاید)

سوده هر چهار دختر بعد اتحاد کار ماندند یکی بیگا بیگم صاحبه از بطن دختر نواب محمد تقی خان صمصام الدوله
اکبرآبادی بیگم ترویج شد به میرزا نصیر شهید مشهور بنصیر الدین حیدر خان است که در جنگ نواب
صفدر جنگ با احمد خان در فرخ آباد لباس گلگون شهادت در بر کرد میرزا نصیر خلف میرزا شاه میر
پسر عم نواب برهان الملک بود نواب غفران مآب ممدوح را سوای والده ماجده نواب
صفدر جنگ سیادت حضرت الدوله بهادر یک خواهر دیگر بود از بطن والده ماجده آن مغفور که او را
بعقد نکاح عم زاده خود میرزا شاه میر در آورده بود و از بطن آن عفیفه دو پسر و دو دختر بوجود
آمدند پسر بزرگ میرزا یوسف که او را نادرشاه کور کرده بود در جنگ فوت داشت و پسر کوچک
میرزا نصیر و از هر دو دختر یک دختر به میرزا جعفر برادر زاده نواب صفدر جنگ داده بود از بطن او امیر الامرا
مختار الملک میرزا شفیع خان بهادر مرحوم متولد شد دیگر بعد وفات محمدی بیگم بنواب
محمد قلی خان کتخدا شد و از بطن او میرزا جعفر بوجود آمد خیر دو یمن محمدی بیگم بود از بطن
ستی بیگم بالای مهمله یای مجهول و نای قرشت یای معروف شوهر او نواب محمد قلی خان
بود دختر سیوم امینه بیگم نام دارد شوهر او نواب سید محمد خان پسر کلان میرزا یوسف
کور بود دختر چهارم بندی بیگم زوجه سیادت خان خال پسر سیادت خان کلان برادر
بزرگ نواب برهان الملک مغفرت پناه از بطن محمدی بیگم یک دختر متولد شد به نواب
امیر الدوله زین العابدین خان بهادر منصور جنگ برادر بزرگ علاتی نواب میرزا
شفیع خان مغفور منسوب شد و از بطن بیگا بیگم صاحبه ولادت دو دختر صورت ظهور
گرفت دختر کلان بمیرزا شاه میر خان مرحوم پسر میرزا یوسف کور نامزد شده بود که او در عالم
جوانی مرد و عقبی از و نماند دختر کوچک زوجه میرزا امین خان مغفور بود که روز کشته
شدن نواب امیر الامرا میرزا شفیع خان داد مردانگی داده از ضرب کاطه حسین خان
فیلبان محمد بیگ خان همدانی و پیاده ایشان کشته شد از میرزا امین خان بهادر چهار

پسر

[illegible] صبیه عفیفه یادگار ماند نماند بجز [illegible] میرزا نصیر و بعد از میرزا نصیر میرزا الفی خان
[illegible] از میرزا الفی خان میرزا محمود بود از میرزا محمود پسر چهارم میرزا ابو کوچک تر از همه برادران
بود والده ماجده این هر چهار برادر [illegible] در جوانی از دنیا سفر کرده میرزا ابو مفقود و سالها از آن
[illegible] افتاده و [illegible] باقی سه برادر آن در فیض آباد [illegible] از [illegible] بیگم دختری [illegible] نسبت
نوگل بیگم نام که بمیرزا جعفر پسر نواب محمد قلیخان که [illegible] بیگم یک پسر دارد مرزا
سید نام که اشعار [illegible] میگوید و بزعم خود [illegible] خود را از خوش سخنان قرار
[illegible] بیگم [illegible] دیگر [illegible] نواب مغفور برهان الملک [illegible] رحلت
والده ماجده [illegible] در عهد دولت نواب صفدر جنگ [illegible] بودند اگرچه
نواب والا قدر ممدوح مقدم الذکر [illegible] سپاهی بود لیکن چون طبیعتش از ازل موزون
بود گاه گاهی فکر شعر هم میفرمود این مطلع در مقطع غزل گوید طالع این مصرع
نواب دل از دستم برد دل [illegible] مصرع ثانی فرموده نواب
است و در ریاض الشعرای علی قلیخان واله داغستانی این شعر بنام نامی آن والاجناب
دیده شد شعر ز کدام ره بیایم که بچشم تو درآیم که بگرد چشم مستت همه شهر و سپاه است

ذکر نسب همایون نواب برهان الملک جنت آرامگاه

ثقات با خبر و مخبران صداقت اثر [illegible] سلک نسب این گوهر شاهوار صدف امارت و سفرا
[illegible] بیان منتظم ساخته اند که میر محمد امین برهان الملک سعادت خان بهادر ابن
میرزا نصیر ابن میر محمد امین ابن میر محمد جعفر ابن قاضی میر شمس الدین شهید [illegible] ابن سید محمد ابن
سید غیاث الدین محمد ابن سید علی ابن سید سراج الدین ابن سید [illegible] ابن سید محمد ابن سید یحیی ابن
سید ضیاء الدین محمد ابن سید محمد ابن سید موسی ابن سید قاسم ابن سید علی ابن سید جعفر ابن سید حسین
المقدم ابن عبد الحی ابن سید محمد ابن سید ارقم ابن سید عبد القادر ابن سید علاء الدین ابن

[illegible] فرزند ابن الامام الهمام جناب حضرت [illegible]

[illegible] نسبت به پنج واسطه بجناب امام علیه السلام میرسد

ذکر مسند آرائی نواب [illegible] الملک صفدر جنگ بهادر بجای نواب برهان

[illegible] مرحوم میرزا [illegible] در شاهجهان آباد برادرزاده اش شیرجنگ [illegible]

[illegible] خان [illegible] عرضی پیش حضرت [illegible] شاه شاهان فرستاد که من پسر برادر بزرگ

سعادت خان ام و مال اینجانب حق منست و ابو المنصور خان صفدر جنگ همشیره زاده است

با وجود برادرزاده رسیدن میراث بشخص همشیره زاده داخل انصاف نیست امیدوار فضل و کرم جناب

که برادر خود محمد شاه سفارش غلام فرمایند که سند صوبه داده بصفدری مرحمت شود درین اثنا

راجه لچهمی نراین پسر رای [illegible] وکیل نواب برهان الملک عرضی خود بتوسط عبد الباقی خان

نوشته بحضور شهنشاه ایران ارسال داشت مضمونش اینکه نواب برهان الملک با شیرجنگ

صفائی سینه حاصل نبود اگر دل صاف میداشت چرا لخت جگر خود را بصفدر جنگ میداد در اصل

مالک صفدر جنگ است نه شیرجنگ الحال ملازمان پادشاهی [illegible] بهر کس که خواهند بخشند به

دعا که حضور اقدس موافق شرع شریف [illegible] از حرم و سوای این صفدر جنگ [illegible]

ترس و صاحب لیاقت و دست عهد است تمام سپاه ازو راضی [illegible] ردیه بطرز پیش

کش همراهی ملازمان والای حضرت شاهنشاهان سرانجام نموده است [illegible]

دو صد سوار همراه ادای مبلغ پیشکش روانه اوده شده و خلعت [illegible]

پر نور حضرت فردوس آرامگاه [illegible] یکی از [illegible] درگاه [illegible]

کرد در چند روز مبلغ داخل خزانه شاه [illegible] شد و نواب صفدر جنگ بحکومت

صوبه اوده استقلال کامل یافت [illegible] شاهنشاهان در شروع هزار و صد و

پنجاه و یک هجری مراجعت بایران کرده [illegible] تاج و [illegible] بحضرت فردوس آرامگاه

[illegible] از روی محبت صفا [illegible] که ازین طرف [illegible] آنکه حکم
[illegible] از چار محال [illegible] سود داد رنگ آباد
که جمع آن [illegible] لکه در زیاده از [illegible] بود [illegible] تصرف صوبه دار [illegible]
می آمد [illegible] براتی مصارف ناظمان کابل که از طرف شاه شاهان [illegible]
سال بسال [illegible] باشد چون از اول مورد عنایت شاه شاهان بود ناصرخان [illegible]
از طرف [illegible] شاهی [illegible] کابل [illegible] صوبه دار در بجای فوجی که از
[illegible] دستان [illegible] صوبه دار آنجا [illegible] ناصرخان [illegible]
[illegible] کابل [illegible] براتی [illegible] ناصرخان بود و الا
سردار را با صوبه داری آنجا [illegible] بود دیگر آنچه در عوام مشهور است [illegible]
بان کار [illegible] لیکن [illegible] مسموع شده که [illegible] سوای زر [illegible] که از امرا
گرفته [illegible] کرور روپیه از خزانه بادشاهی [illegible] کرور روپیه را جواهر گران بها
[illegible] سلطنت [illegible] زر و جواهر که [illegible] حضرت ملکه زمانیه [illegible]
صاحبه محل [illegible] بادشاه [illegible] بود [illegible] مال [illegible] کار
[illegible] وقت [illegible] را عرض با مال [illegible] قصه مختصر که نواب
[illegible] جنگ بهادر [illegible] نواب برهان الملک مسند نظامت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] از [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] نواب [illegible]
انقطاع کلام [illegible]
[illegible]

ده روپیه سکه بحساب ماهواری اضافه بسوار میداد و دو روپیه به پیاده لیکن از نگاه کردن
میاد امینست که عمدة الطرف او نگاه میکرد این هست که بهر چه که نگاه او بهیچ خواسته
[illegible] ادام اضافه بعد سپاهش همه آسوده و رخت و سلاح و زین و ساز همه
درست در وقت آن مغفور مغلیه هم برای دیدن از در رو موافق شان لیست هزار
بوده باشند لیکن اکثر هندوستانیان هم خود را بان لباس آراسته فارسی حرف میزدند
و تنخواه می یافتند خصوصا ساکنان حضرت زدی بل که محله اثنا عشریان در کشمیر است
زدی بل بزای معجمه مفتوح و دال ثقیله هندی مشدد و یای معروف و بای تازی مفتوح
و لام نوشته میشود شرح سپاه در لشکر او دو قسم بود سوار هندوستانی کمتر از سی و پنج روپیه
مشاهره نداشت و مغل کمتر از پنجاه نمی یافت و زیاده ازین حسابی ندارد که مخالف
بود و داغ کفل اسپان در لشکرش سین بود که نواب سعادت خان بهادر بحرف اول نام نا
نقل — چند جاری کرد از سخاوت او عزیزی از فرقه تورانیان بیان میکرد که صفدر جنگ محمد عطا
خان وغیره چهار سردار تورانی را خواست که رفیق خود سازد اینها گفتند که هفتاد هزار
روپیه قرض مهاجنان بذمه خود داریم اگر نواب این را بما بدهد برای رفاقت حاضریم
اسمعیل خان کابلی دقیقه این مقدمه را عرض کرد فورا هفت لکه روپیه فرستاد که این
سوای تنخواه است بالجمله بعد چند روز آصف جاه را با نواب امیرخان عمدة الملک عنادی خاطر
بهم رسید و او را از مصاحبت حضرت جهان پناه معزول داده سند صوبه داری اله آباد بنام او
حاصل نمود در روانه ساختن اینقدر هم از خوبی نواب قمر الدین خان بظهور آمد
والا آصف جاه او را بخاک برابر میکرد چون نواب ممدوح داخل صوبه اله آباد شد
[illegible] — اسباب دولت و کامرانی هرچه بایستی همه آماده بود لیکن ازینجهت که در عوام شهرت داشت
که نظام الملک امیرخان را شهر بدر کردند شب در آتش غیرت میسوخت و از سبب اتحاد مذهب

... سیف خان ... نگفته نخشود و نوبت هم ... پادشاه ... نواب
خان ... گفتند که این قسم برای ... ترکان نوکری پیدا است ...
پادشاه اند محتاج حکم کسی نیستند بلکه خود صاحب حکم اند ...
هم گفته تمام سن باید سرو سرداران ابتدا اول و جان قبول کرده حکم
رسانیدند و در سپاه منادی کردند که اگر کسی از امر علی محمد خان سر پیچی
... جواب خواهد گفت زبانش بریده خواهد شد بالجمله وضیع و شریف سر بر خط
فرمان نهادند و پاره از سپاه دشمن هم بتوسط کدام سرداری امان خواه شده
ملازمتش اختیار نمودند و جم غفیری از سکنه املاک بهارستان ... را بقرار
سحاب عنایت ایزدی شاداب و ریان دیده ... شاهره و انعام بلاد جمع
شده ... سردار خان ... بخشی فوج و فتح خان ...
و حافظ رحمت خان بهادر دیوان کل در اجه ... که ... دیوان کرده
و فتح خان هم غلام پدر حافظ الملک بوده است چون نواب علی محمد خان را این فتح ...
بسیاری بدست آمد و اکثر اماکن را بتصرف خود در آورد و چهار طرف دبدبه او بلند شد ...
از قوم برهمن که جلادت خود را زیاده از گیو و گودرز میگرفت و از طرف نواب وزیر الملک
قمر الدین خان بهادر در مراد آباد بحکومت تمام زندگی میکرد از وفور غرور دست بازد جنگ
علی محمد خان بر آمد نواب ... نیز از ... حرکت کرده جنگ باهمدیگر پیوست رفیقان ... دران
کارزار دست و بازو کشاده تیغ زنی ها کردند روهیله صاحبان ... [illegible]
آخر ... را دیده خود را به علی محمد خان رسانیده سنان حواله کرد و علی محمد خان
سنانش را رد کرده شمشیری بکمرش زد که مثل خیار بریده شد و آواز تحسین از سمک
بسماک رسید ... بعد روهیله ها ... گرفته بر فوج او دویدند ...

سر و شانه و دست و بازو شروع کردند نواب صمصام الدوله در آن معرکه شیرانه تیغ میزد و شمر نشد هر تیغ
تا شهر داختنش هر زد بر سری تا بیند اختنش ملخص اینکه بقیة السیف از سپاه هر چند
دست بدامن گریز زدند در ده بیله ها دست از تعاقب شان برداشته متوجه غارتگری
شدند درین جنگ نقود دیگران در احمال و اثقال بیشمار به یغما رفت و از جنگ اول بدست
نواب مغلوب ولشکر بالتمام افتاد و جا بجا در ملک تا نظر کار میکرد و هر در ده بیله ها بود و در
دگر هیچ چون حضرت خداوند گیهان خلیفة الرحمان محمد شاه فردوس آرامگاه را از شنیدن
جنال تماشائی بلادی که از آنطرف دریای گنگ از شاهجهان آباد واقع است در دل متمکن بود
بحسب ظاهر به بهانه دفع معاند از دار الخلافه با سوار و پیاده و توپ و توپخانه و دیگر عظمت و جبروت
سلطنت و مبالغ کثیره بر آمده اهل سرادق دولت شدند و امیران عظیم الشان همه در رکاب
ظفر انتساب حاضر بودند علی محمد خان از آمد آمد فوج دریا موج بادشاه گیتی پناه اول
بر خود لرزید لیکن چون دید الست که جان بسلامت نمیتوانم برد بمرگ خود راضی
گشته آماده جنگ شد و در پناه نیستان که کم از قلعه آهن نبود دو گله توپ هم در
کار کرد نمیشد رخت ادبار برده بمحاربه پیش آمد خلاصه هر روز دلاوران بسالت
نشان از ینطرف میرفتند و دهیلها از انطرف خود را در نیستان پوشیده بندوق تنها
بر روی اینها سر میدادند تا آنکه بکنار ستری که سمت مضرب خیام دولت از حضور پرنور
بار دادار خطاب یافته بود برداختی سه ماه و چند روز و بقولی پنجماه و چند روز برآمد
راجه نول رائی با بیمائی نواب صفدر جنگ بهادر از لکنو رسید و راه در آمد سپاه در نیستان
پیدا کرد و مخالف چون دید که حالا فرار کسنته شدن یا گرفتن چاره نیست عرضی بنواب
قمر الدین خان بهادر مغفور فرستاد که من رسیداری پیش نمیتوانم اگر بدستگیری آنجناب تقصیر من
از حضور فیض گنجور حضرت جهان پناه فیروز دستگاه معاف شود بی تامل خود را بتقبیل
بوسیه قدم

استان در شب با سپاس مشرف اند زمیبا زم نواب ممدوح عرضی او را بملاحظه سندگان درگاه
گردون سجده گاه در آورده حکم اشرف باحضار او باین شرط که چندی در برای مصلحت تا دیگران
عبرت گیرند او را مقید کرده بشاهجهان آباد بخواهم که جرم بود مرد [illegible] معهود سرفراز
خواهم گردد شرح جریان بندبست الفصه علی محمد خان ظرفی از گل برآمده است که زمینداران
برائی حکام و عمال می آرند بهره ده دست گذاشته بوساطت دستگیری نواب وزیر مغفور
سعادت زمین بوس دریافت و برطبق ارشاد لازم الانقیاد [illegible] از اول تا
دهمن [illegible] نواب گرد داخل اشعار اسند و حافظ الملک حافظ رحمت خان با دیگر سرداران
روهیله بالموره که بالای کوه شهر کمالست با راجه انجا نزد موافقت باخته در [illegible]
من نعمت حضرت [illegible] بمیمنت بهروزی دفتح دفیروزی داخل قلعه مبارک شاهجهان آباد
گردیدند چون مدت وعده با علی محمد خان سپری شد نواب وزیر اعظم بحضور والا عرض
نموده او را بسهرند که در تنخواه [illegible] از سرکار عالم مدار بنواب موقف انعام بود حفیض
نموده خان معزالیه ازان طرف و حافظ رحمت خان و دیگر سرداران بدریافت حال
ازان طرف آمده بسعادت یکهفته [illegible] پیش داخل شهر مذکور شدند بسماعت [illegible]
که چند هزار اشرفی امانت علی محمد خان نزد حافظ رحمت خان بود این اشرافت نفس را غور
باید کرد که درین مدت یک اشرفی ازان بمصرف نیاورده بود امانات شهر مذکور بمالک
[illegible] نمود اگر در الموره صرف میکرد مالکش که بود علی محمد خان [illegible] که اشرفیها از د
میگرد المختصر علی محمد خان حاصل یکساله انجا را بمصرف سپاه قدیم و نوکر در سهرند از
ولایت [illegible] شان آمده بودند را درده از راه سردار باز در همان [illegible] که [illegible] قلعچه که
دران ساخته موسوم باین نام کرده بود داخل شد دران ایام بریلی و دیگر پرگنات آنجا
بعد رفتن علی محمد خان تعلق بسید هدایت علی خان سهارنپوری که از عظیم آباد در رکاب

[illegible]

Margin notes: خواهم بهره / خواهم گردد / نواب وزیر الممالک موصوف / [illegible] / خبر / حسین [illegible] نبود / [illegible] موسوم با قلعچه

تعلق

نواب صفدر جنگ آمده بود داشت سید مشار الیه از آنجا آمد خاطر کرد رسیده از انجا کوچ (33)
کرده خود را زود تر بدار الخلافت رسانید و آن ملک وسیع باز بملک علی محمد خان شد چون
در قرب همان ایام کشته شدن شاه شان در ایران دامن نادر خان عالیجاه کابلی
از ترس احمد شاه ابدالی ظهور گرفته بود و بمزاج سرکان اشرف اعلی بعدی از اعتدال
داشت دوباره رایات نصرت آیات متوجه استیصال آن طاغیه نشد و این مهم را سهل دانسته
همت علیا مصروف دیگر مقدمات بلند گردید مؤخر آنکه اراده علی محمد خان این بود که سرگاه
حضرت خدیو کیهان شکار شوند بمجرد استماع خبر وحشت اثر بر جناح استعجال بعد طی
رسیده بر تخت بنشیند سرگاه از بد طالعی خلق این رو پیش آمد علی محمد خان بمفلوج گشته — بنشیند تخت سلطنت
صاحب فراش بود اصلا حس و حرکت نداشت و قوت تکلم نیز از زبانش رفته بود
در اشارات حرف میزد سرداران بقرینه دریافت میکردند وقتیکه سرداران از
سانحه دعا آگاه شدند حافظ رحمت خان پاره کاغذی نوشته بادست علی محمد خان نگاه
بطرف آسمان کرد مقصودش این بود که من با خدا چه میتوانم کرد اگر صحیح البدن می بودم
البته کمر همت می بستم حالا چه میتواند شد خلاصه اینکه یک هفته بعد از این روزی دستار خود
بر سر حافظ رحمت خان گذاشت که بعد از من ملک و مال همه بتو ارزانی باشد حافظ
الملک بگریه در آمد همان وقت آن دستار را بر سر سعد الله خان که از عبد الله خان و
فیض الله خان دو برادر کوچک تر بود و از دیگران بزرگ تر گذاشت و سبب
گذاشتن دستار بر سر سعد الله خان با وجود کم بودن در سن از دو برادر این بود که
آنها بولایت رفته بودند در رکاب احمد شاه ابدالی میگشتند الحاصل بعد فوت
علی محمد خان سعد الله خان بر مسند نشست و سرداران پاس حافظ الملک منظور داشته
در ابا قاعی بجای علی محمد خان پرستیدن شروع کردند چند ماه برین گذشته بود که نواب

[illegible]

(34)

طویل و عمیق بطور خندق قلعه که از زبان هندی بیهر گویند بابای تازی و بای مجهول
وهای هوز درای ثقیل هندی بالائی آن آنکه و طرف گشت باجرا بود وان بابای تازی
والف وجیم تازی درای مهمله والف علی الیت بسیار خورد در تهیه شش هزار پیاده روهیله
بطرف ایمن و پنجه از طرف الیسر و بر سر دکشت دراز کشیده بودند و چهار اینها خوابانیده بودند
در سنجه قایم جنگ از فرط غروری که داشت بر فوجی که مقابل او بود یورش آورد و اینها
تاب اقامت نیاورده که بخنیدند و خود را در آن خندق انداختند قایم جنگ هم با سیصد هزار
سوار جنگ آزموده و پنجاه یک فیل نشین و مگر سوای فیل خودش در خندق نزول کرد و
تعاقب روهیلها نمود اینها چون پیاده بودند بازاز یکطرف پست و بلند راه سینه
ساخته از نشیب جبیل بفراز نمودند و در گشت پنهان شدند نواب قایم جنگ در
وسط همان خندق بنصف راه طی کرده رسید دفعتهً روهیلها از کمین و بسیار بکنار
خندق آمده هشت هزار بندوق از بالا به پائین سر دادند و هم قریبی از افغانان [illegible]
شیر صولت بر زمین غلطانیدند در همین شلک قایم جنگ هم با جمیع رفقائی
صاحب فیل چشم از تماشای جهان گذران پوشید و بعد ازین روهیلها از
هر طرف یورش کرده دیگر از طعمه تیغ بیدریغ ساختند و کسانیکه رفاقت سردار
خود در خندق نکرده بودند از بیم شمشیر روهیلها دست و پا گم کردند در لشکر سعد الله
خان توپخانه تهنیت و فتح نواختند و در سپاه قایم جنگ نقاره بجز از سر و سینه
زدن نبود المختصر سرداران روهیله مبارکباد گویان [illegible] از نظر سعد الله
خان گذرانیدند الوقت دوندیخان در خواصی بود بعد ازین سرداران روهیله
خواستند که باقی ماندگان فوج قایم جنگ را زیر تیغ کشیده و اسباب شان بغارت برده
از گنگا عبور نمایند و ملکش متصرف خود در آرند حافظ رحمت خان که سرآمد عقلائی

[illegible]

قوم علی محمد خان [illegible] که این حرکت نکنید شما خود را ببینید که چه کاره اید و بر عظمت و شوکت
نواب قایم جنگ نظر کنید این فتح را که خدا بشما ارزانی داشته است غنیمت بدانید والا شما کجا
و کشتن قایم جنگ کجا و سودای این نواب قایم خان باعث افتخار قوم افغان بود هر کس با
افغان بد می‌بیند که با افغان این سلوک ورزد قایم خان از این جنگ که شما کردید چه فایده
دید که شما از نسخه ملک خواهید دید بهتر اینست که از این اراده باز آیید و شود [illegible] بطور دیگر
چرخ زند از منتقم حقیقی بترسید شکر نعمت که داده است بجا آرید سرداران بر نصیحت حافظ
رحمت خان عمل کردند و اجازت دادند که افاغنه رکاب قایم خان جسد خون آلودش را
با احمد و [illegible] از جنگ برداشته روانه فرخ آباد شدند و سعد الله خان با انبساط
که بیان مقرران روزگار طرف دیگر آن نمی‌تواند شد بدار الریاست خود برگشت چون
نواب صفدر جنگ از این واقعه آگاهی یافت زد و حرم خود را بفرخ آباد رسانید و
بیرون شهر بفاصله چند کروه خیمه دولت خود را مقر خود ساخته بوالده قایم جنگ
نوشت که از کشته شدن قایم خان بهادر که بجای برادر حقیقی‌ام بود [illegible] اینقدر رنج
بمن رسیده است که گویا بازوی مرا بریده اند انشاء الله تعالی تخم روهیله در هندوستان
نخواهم گذاشت شما بهر طور که تواند شد خود را برای یکدو روز نزد من برسانید که
سخنی چند بشما گفتنی است [illegible] مادر قایم جنگ با هفت غلام قوی هیکل پیل زور شیر افگن
عدو کش که بساط محمد خان بنگش گفته میشدند و هر یکی از [illegible] دعوی حکومت در ریاست
بجای خود داشت نزد نواب ممدوح آمد و نواب او را مقید کرده آن غلامان را بقتل
در آورده من بعد در فرخ آباد [illegible] قلعه دار و کوتوال از طرف خود مقرر نموده املاک را
که قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در قبضه ریاست محمد خان بنگش گفته میشد [illegible]
[illegible] غضنفر جنگ پسر قایم جنگ که در عهد حضرت فرخ سیر بدولت رسیده شهری بنام آنحضرت قرار

قرار

روانه فرخ آباد

[illegible]

قدرت آباد نموده بود حواله راجه نول رای که صوبه اوده هم تفویض او بود کرده مادر قایم
جنگ را مرخص ساخت و خود به محلی تشریف ارزانی داشت و برای دیگر برادران قایم خان ٣٥
که احمد خان هم در ان جمع داخل است روزینه بطریق خیرات همانجا قرار داد و بعضی
پسران محمد خان را نیز بقول بعضی حواله شمشیر گرد العلم عند الله این روایت همه
از زبان ساکنان فرخ آباد است معلوم نیست که منقولات بصداقت است یا
همه غلط انچه از دیگران بگوش رسیده این است که نواب صفدر جنگ بر سر قایم جنگ
خطی بدین مضمون نوشته بود و مستدعی هم بدستخط حضرت خدیو گیهان نیز شتاب
که شما ملک روهیله ها بتصرف خود در آرید قایم جنگ خود جرات نموده این کار را اگر در خود
را بکشتن داد و بعد ازان نواب صفدر جنگ آن ملک را خالی دیده تسخیر نمود این واقعه در هزار و یکصد
شصت و یک جلوه ظهور داد چون سال شصت و دوم زیاده از هزار و یکصد شروع شد زرد
نرخی در مشهور شهر شد چند که در چرخ زنی حاصل کرده ان را بکلافه کشیده بود برای فروختن در بازار
اورد تار زر قیمت بدست اورده ظرف قوت لایموت نماید هندوی از ملازمان نول رای این رشته
خرید و قیمت انرا بدو سپرد آن بیچاره آن زر را صرف کرد آن هندو بعد یکماه آن رشته را در بازار
اورده حواله آن زن نمود و زر قیمت آن را طلب کرد زن در جواب گفت که حالا زر پیش من
کجاست بتان شبینه محتاجم اوقات من بر فروختن همین رشته است و سوای این در دنیا فایده
نیست که ادم هر چه امروز بگیرد و بعد یکماه او را واپس نماید آن هندو بر سر غضب آمده او را فحش
عرضی داد زن بیچاره چون از زندگی تنگ آمده بود فحش در جواب فحش گفت طرف ثانی
خود را ملازم رئیس دیده او را بکس دانسته کفش از پا کنده چند ضرب حواله سر آن بیگناه
کرد زن مذکور سر و سینه زنان نزد احمد خان آمده گفت که اگر بجای تو خدا محمد خان دختری را
عطا کرده خوب بود لعنت خدا برین دستار بستن تو من زن فلان افغان سیدی هستم پیاده چبوتره
بمکر

[illegible]

و رستم خان باهم مشوره میکنند و چهار صد پیاده هم نوکر شده است هفتاد توره از روپیه
و یک توره از اشرفی از لکهنو داخل کوهی اوشد و نواب احمد خان از سنبهال خبر یافته چهار ٣٦
گهری شب گذشته باشد که آن افغانان نوملازم را بیرون شهر طلبیده باتفاق ایشان
قصبه کوران کوهی مهاجن بود شد و بدر داد و تمام دم صبح بدروازه باغ سید ان اجل
گرفته را عادت این بود که از خواب صبح که چشم وا میکرد بر خاسته در باغ می آمد و همانجا در
مستراح رفته اخراج فضلیه دل ما تحلل می نمود و بعد المبنا از بیت خلی ان بکنار چبابان
[illegible]
بالائی پلنگ یا تخت نشسته دندان را مسواک میکشید و صورت می شست از نزد یک سید
ایشان از مستراح برآمده مشغول مسواک بود که افاغنه در رسیدند دراکشته گماشته های ایشان
خشر [illegible] دولت ام [illegible] در ریاکه کور شد از صندوقچه برآورده انچه سوای ایشان
بدست آمد گرفته گماشتها با ایشان را نیز شریک دولت ام کرد که جهنم ساختند و مظفر و منصور
برگشته در قصبه دیگر که موطن افاغنه تهور دستگاه بود رفتند و کوتوال آنجا را که از طرف عامل بود
گرفته بالائی خر سوار کردند افاغنه این حال را دیده رفاقتش بدل و جان اختیار نمودند
در زیر یکه از خانه مهاجن بدست آمده بود نصف آن شش شش هزار کس که از آن قصبه و اطرافش
بهم رسیده بودند منقسم شد و این را هفت روز کشید درین طرف زمان سنبهل جرأت نکرد که
بعد قتل مهاجن بر سر ایشان خروج نماید چرا که به از خبر جمع شدن افاغنه بر خود میلرزیدند
اینجا شش هزار کس بود و از افواه عوام پنجاه هزار آدم شنیده میشد که طاقت داشت که
سوای راجه نولرای اینها را از اینجا جنبش دهد القصه در نهم از قتل آن هندو دفعةً
بفرح آباد در آمدند و کوتوال را کشتند و هر جا که در کوچه و بازار نوکران قلعه دار را دیدند
بدرم کار سپرد نمودند از این سبب که یکی دروازه قلعه تفویض افاغنه میشد که در سرکار
نولرای تازه نوکر شده بود به یاری او در قلعه عمل شد المختصر در یکماه عمل از جا بجا خود

[illegible]
[illegible] عمل دار

بآسانی شده گرفتند و ملک [illegible] بضبط احمد خان و رستم خان در آمد و راجه نولرای ازین سانحه
خجالت زده شده از هر جا فوج خود را طلب کرده [illegible] کوچ در کوچ بکنار کالی نی
که نام نهر بیست [illegible] کرده [illegible] از فرخ آباد کالی در هندی سیاه را گویند و نی همین نی فارسی
لیکن کنار کالی نی نیستان ندارد که وجه تسمیه از آن فهمیده شود تا [illegible] قدیم و علم
چند معنی چه قرار در عوام مشهور است که کالی نی نهر بیست صاحب کرامات بعض اگر [illegible]
همین که او از نظاره [illegible] از [illegible] بیگانه [illegible] اصلش اینست که زمین زیر
آبش خیلی نرم واقع شده هرگاه اسپان بسیار و فیل و شتر و گاوان بیشمار از آن بگذرند
زمینش از صدمه سم اسپان در زیر پای پیلان بسته میرود پس هرچه بر آن زمین است آنهم
استاده نمیتواند ماند مجبور بسته میرود خلاصه اینکه چون نولرای بکنار کالی نی رسید شقه نواب صفدر
جنگ بمضمون رسید که ای نولرای دشمن را کم نباید گرفت اینها افغانند تمام ملک از اینها است جنگ
نخواهی کرد صبر کن تا وقتیکه من بیایم نولرای شقه را خوانده باین خیال که هنوز [illegible] درخت
فساد ایشان سهل است نشود که در توقف حضور [illegible] شاخ درخت گاو زمین [illegible]
کندنش ممتنع شود شعر درختی که اکنون گرفتست پای   به نیروی مردی برآرد ز جای
دگر همچنان روزگاری هلی   بگردونش از بیخ بر نگسلی   از کالی نی عبور کرد

بیان جنگ نولرای با احمد خان بنگش

محمد خان افریدی [illegible] باشنده مئو که از
افاغنه ذی اعتبار و شریک مشوره احمد خان و از جمله بنی اعمام رستم خان بود میگفت که
چون نولرای با بیست هزار سوار و پیاده از کالی نی عبور کرد فوج باقی که قریب سی هزار آدم بوده باشد
آن روی آب ماند چرا که آن وقت آب بر سر طغیان بود و سپاه هم از بسکه قطع مسافت
بعید کرده قوت را باخته بود [illegible] تمام [illegible] اینجا نشد القصه ما ها چون دیدیم
که حریف بر سر رسید [illegible] از نصف [illegible] آب بفاصله دو نیم کروه [illegible]

رستم خان [illegible] افریدی بود

[illegible]

که همراه او بست در مانده میانه خود ها گفتیم که وقت را از دست نباید داد هرچه باد اباد مقابله
باید کرد پس از لشکر خود یازده هزار کس بر آمدیم درین جمع سوار از دو هزار زیاده نبود و الاتفاق 37
من و رستم خان با هزار سوار و چهار هزار پیاده از ان طرف گذشتیم که راجه نولرائی القطوه زمین را
دار الامان فهمیده با سه چهار صد سوار و شش و هفت فیل نشین ایستاده بود ما هاان
جمع قلیل را بخاطر نیاورده پیشتر روانه شدیم با این اراده که هر جا که نولرائی باشد سرسم
دکار او را تمام کنیم چند قدم راه طی کرده باشیم که دران سواران که همراه راجه بودند اشپلی نواختند
اشپلا با همزه مکسور و شین معجمه ساکن و بائی مجهول و لام مفتوح و همزه و یائی معروف پاره نئی
باشد که انسان که انرا بشتو ... الغوزه تا حند الغوزه را میتوان زنند و قوم یکی موانیان
و دیگر افغانان بالجمله سر و دش بزبان پشتو که زبان ملک افاغنه است این بود که ای
گم کرده راهان کجا میروید معلوم شد که کور شده اید چرا اینطرف می آیید که سردار در همین مجمع است
ما هاکه چون صدای اشپلا را شنیدیم هیچ نفهمیدیم یکی از برادران ما که از ولایت تازه
وارد شده بود معنی انرا از ین شعر ما کرد ما همین که اینرا در یافت کردیم جلو اسپان
برگردانیدیم و جلو ریز بسران اجل گرفته ها رسیدیم و پیاده هائی ما بندوقها بر
ان جماعه خالی کردند و همین شلک اول بسیاری از انها بخاک تپیدند و باقی مانده
ها رو تافتند لیکن نولرائی فحش عرضی بمردم دادن شروع کرد و گفت که ای کنجرهائی
حق نمک فراموش کنی شما یا جیبها را نزده زده ازین ملک بیرون میکنم اینقدر گفته
تیری را سرداد که بسینه من پیوست مال خود من ان تیر را در دست گرفته گفتم که تیر را
دست نامرد زیاده ازین کار نمیتواند کرد مرد که اینرا شنیده تیر دیگر کشید و بمن انداخت
بخدا که اگر تیر بمن میخورد هرگز جان نمیبردم جوانی برابر من ایستاده بود بتیر مذکور
بگلوئی او خورده او در گردش بیرون امد و سرنگون از اسپ بر زمین غلطید همین

نمود چندکس را بخاک انداخت درین اثنا میر محمد صلاح نامی باشنده سادات بارهه که خیلی مشهور

در فن [illegible] گفت که مهاراج میگفتم که روهیله ها دغا خواهند کرد رحم بر اینها مکن [illegible]

کردن [illegible] آنان را اینها اسپ باید سپرد آخر سیزده رحم را دیدند اینقدر گفته بود که غلام پدر من که من او را

بجای پدر او رسیده افسر ستم شده دفن بر دخالی کرد و کله بر پیشانی او خورد و بالای هودج فیل جان داد

من بود شخصی از افسر بدبان نولرای را بنز بکلال شده دفن همان ساعت پس روهیله ها بر فوج ما

ریخته بسیاری را زیر تیغ گرفتند و اسپ و یراق در ره و خود هر کس که بدست هر که آمد مال هر کس شد افتاد

بقیه السیف نگاه عجز آمیز میکردند ما مردم همه را امان دادیم لیکن این فتح نه در خیال ما بود نه در

فوت متخیله لشکریان نولرای بالاخره بعد فتح که هنوز نقاره شادیانه نواخته بودند بلشکر نولرای جایی

بازار صرافان بود در آمدم در یک پالکی چه می بینم که چند پایه قریب با هم مشعل چوبدار [illegible] سجده بگو

من رسیده من با استماع این صداها آن خیمه در آمدم اینها صورت من دیده گفتند که بیائید صاحب بگوید

که روهیله ها کجه اند یا هنوز بجای خود قایم اند آن بیچاره ها دانستند که شاید من از همان لشکرم

چرا که فتح احمد خان با این زودی کی بگمان اینها بود من گفتم که ای بی پیرها نولرای کشته شد

دوره رد ورنواب احمد خان بیا در شد شما در چه خواب بیخبری افتاده اید همینکه خبر کشته شدن

نولرای شنیدند زهره باختند بعد ساعتی قریب چهل و پنجاه جوان از فوج ما نیز در آن

خیمه شدند و قصد قتل شان کردند اینها از بیم در پناه [illegible] خود شاشیدند بلکه ریدند و جلکی

کرده گفتند که صندوق اشرفی در دربه حاضر است بگیرید ما را برای چه میکشید ما پیشتر رعیت صندوقچها

صفدر جنگ بودیم حالا رعیت نواب احمد خان هستیم آن افغانان بچه ها تنخواه استند که

که صندوقچها گرفته اینها را بکشند من منع کردم بعد از این غارتگران بسیار از جا طرف در

رسیدند من آن غلام پدر خود را که میر محمد صلاح را کشته بعد با چند افرادی که در آنجا

نشانیده دان هندو را همراه گرفته بلشکر خود آمدم برای اینکه اگر اینها آنجا می بودند

روهیله هار نموده نمیگذاشتند دستیار سید با رستم خان حقیقت حال ظاهر کردم دو سه صد
پیاده از انجا فرستادم که ان صندوقهای مبلغ خطیر را کشیده آوردند تمام شد تقریر محمد خان (38)

ذکر تشریف آوردن نواب صفدر جنگ اشرف الوزرا بجنگ احمد خان بعد کشته شدن
راجه نولرای بفرخ آباد

بود شنیده نماند که حوالی بعد کشته شدن

راجه نول رائی افغانان دلیری کرده از گنگا عبور کردند و بعضی اماکن را تاخته بیشتر
را متصرف خود آوردند نواب والاجناب بتر اخطر ازین واقعه خیلی متالم شده بیرون صوبه
دشمال با افواج گرانی که ملازم رکاب دولتش بوده بستر سپاه اقدس همراه گرفته با توپهای رعد
صدای برق تلتهب لوای عزیمت بفرخ آباد برافراشت تخمینا از سپاه دو [illegible] یک لک آدم بیشتر
همراه داشت و توپخانه هم قریب هزار ضرب بلکه بیشتر خورد و کلان بود و در رکابش بوده
و از سرداران و سردار زادگان هندوستانی سوای چند کس احدی نبوده که برفاقتش نرفته
باشد از انجمله است راجه سورجمل جات که درین مهم رفیق او بوده الحاصل روزیکه میانه
هر دو لشکر جنگ سخت خیلی روی داد از واقعه راجه نولرای گذشته بوده سرا دستی [illegible] شکستش روز برابر
دانشش هویداست که احمد خان بیچاره تاب مقابله اسمعیل خان کابلی که نوکر و حیله نواب
صفدر جنگ بود نداشت لیکن چون عجز او خدا را خوش آمده بود تائید غیبی باعث شکست
حضرت صفدر جنگ بیچاره و چه حساب است بلکه غلبه بود برایشان از جهت غرهٔ ایشان بوده
و الا قیع راجه سورجمل شهر فرخ آباد در آمده بود الحاصل چون صفدر جنگ بسیار از غرور جاه و حشم خود
را [illegible] داشت و جا بجا فوج کشی منتشر بوده و خودش بالجمیع از امیرزادگان دهلی برادرا
خودش از افراد مسالک ایشان استاده بود و بالای فیل جا داشت و حریف از جهت که
قوت خود را دریافت کرده بود بتدبیر کار بسته در روز جنگ اول مقابله فوج جاتیه [illegible]
بارستم خان افریدی شریک ریاست احمد خان دست داد و او را بدم کار زادند احمد خان

این واقعه را شنیده باستقلال تمام سرداران بنگش را طلبیده گفت که رستم خان جنگ را بانجام
رسانیده وامی بر حال شما مردم حالا یک افریدی بر پشت جنگ شما خواهد شما شید اگر
در خصومت شما هم کاری بکنید البته ازین بلا مصئون میمانید والا خیر ایشان گفتند که
ما تابع فرمان تو هستیم هر چه بفرمائی بران عمل کنیم گفت اللطف در خشان بیلاس زار روز جبر [illegible]
هندوستان تنها با چند فیل نشین غافل از زمان کار ایستاده است اگر همت بر بندید اورا
بگیرید یا بکشید یا بگریزانید باز هم جائی حرف زدن با افریدیان باقیست این گفته حکم کرد
تا پالکی اورا بر داشتند و باجمعیت هزار کس بیشتر پیاده و کمتر سوار در بیلاس زار داخل شد
و پناه درختان مسافت را طی نموده خود را با جمعی که مذکور شد نزدیک فیل نواب صفدر جنگ
رسانیده و پنجهزار پیاده و پانصد سوار [illegible] بر فیل نشینان رکاب نواب در زیر [illegible]
بیادرخانی کردند و بعد از ان شمشیرها را کشیده در میان فوج نواب داخل شدند و باز دست
تیغ از [illegible] کشاده در چشم زدن ان زمین را غیرت ارغوان زار ساختند در سلک اول فیلبانان
نواب صفدر جنگ بزخم گلوله هلاک شده بر زمین غلطید و گلوله دیگر پوست مال [illegible] نواب
رسیده ان امیر والا شان غافل از بازی روزگار از فرط غشی که بر او طاری شد سر بر تخته هودج
گذاشت دران حال جگت سنگه ابن برادر کوچک [illegible] راجه لچهمی نراین از اسپ فرود آمده خود را
بجائی فیلبان برگردن فیل نواب رسانیده فیل را چیزی بهمان زبان که فیلبانان میگویند
گفته از ان معرکه بیرون رفت درینوقت نصیر الدین حیدر خان بهادر چون اورا ندید دانست
که افغانان شهیدش کرده اند ازین جهت با خاطر پر حسرت اندوهگین تا انکه یک کس از رساله او همراه
نبود تبره در دست گرفته مثل شیر ژیان خود را بر غول افاغنه زده دستهای ازو بظهور آمد
بالاخره بمقتضای [illegible] افغانان را بقتل رسانیده مجروح ساخته بود بالاخره [illegible] جنود
سید الشهدا علیه السلام شتافت و نجم الدوله اسحق خان بهادر نیز جائیکه استاده بود

مقتول زد مجروح

(39)

همانجا باستقلال تمام برجا ماند افاغنه از چار طرف دور او را گرفتند که شاید صفدر جنگ
همین باشد دلاوران رکاب او که قریب دو صد یا سه صد هندوستان نژاد بوده باشند تنها بر
سر خوردند و در به [illegible] داشتند اخر افغانان بر فیل او برآمدند و سرش را بریدند و روح پرفتوحش
بفردوس برین رفت از لشکر دلیران رستم توان و سرداران عالیشان که بساط فوج بودند
درین معرکه بکار آمدند و فیل نواب راجگت نراین بطرف شاهجهان آباد برد و فوج باقیمانده
با آنکه هنوز تاب مقابله از احمد خان بیشتر داشتند متردد شده حرکت بدهلی کردند بعد ازین نواب
وزیر اعظم بدهلی تشریف آورد و احمد خان در صوبه اوده و اله آباد عمل کرد ظاهرا بعد کشته شدن نواب
امیر خان عمدة الملک اله آباد هم از حضور اقدس بنواب صفدر جنگ مرحمت شده بود المختصر تا
بنارس نقش احمد خان نشست الا قلعه اله آباد و [illegible] در شهر بنارس هم سپاه افاغنه
داخل نشد سببش اینست که چون لشکر نواب احمد خان بجونپور رسید مهاجنان عمده
بنارس از انجا روانه شدند در [illegible] که [illegible] کرده یا زیاده از بنارس واقع
است ملازمت نواب احمد خان حاصل کرده گفتند که ما مردم رعیت حضور ایم و دو کرور
روپیه بابت شرط برای [illegible] داده ایم که روهیله ها در بنارس داخل نشوند چرا که اگر
در خواب هم روهیله از دور دیده شود [illegible] نواب موصوف دو کرور روپیه
از ما باز گرفته باشد [illegible] مراجعت نموده اند و بر احوال نواب صفدر جنگ چون [illegible] کرده
اینطرف از ماتهره که نام قصبه ایست رسیدند عرضی راجه لچهمی نراین متضمن تهنیت
تولد نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر مرحوم بملاحظه در آمد هر چند از دریافت
تولد آصف الدوله که در شاهجهان آباد اتفاق افتاد خاطرش مسرور شد لیکن
چون ازین سانحه که پیش آمده بود ملالی بخاطر داشت غنچه طبعش بنوعیکه باید
شگفته نشد بالجمله از انجا متوجه [illegible] شد از رایات [illegible] پیوسته که انتظام الدوله

[illegible] مقابله احمد خان [illegible]

خانخانان پسر نواب عبدالسبحان در سر مرحوم میر [illegible] مراجعت او را شنیده بحضور پرنور
حضرت صاحبقران [illegible] عرض کرد که صفدر جنگ را عوض [illegible] بدین روز نشاید خدا داند که
اگر ظفر می یافت نوبت بکجا میرسید اکثر آداب سلطانی را از دست داده بود الحمد لله که
نتیجه نیکت شد حالا آمدن او در حضور اقدس خوب نیست چرا که در سر او خلل باشد از
زمیندار بگیر و صلاح دولت اینست که خانه او ضبط و خودش از آمدن در دولتخانه ممنوع
شود حضرت ظل سبحانی این گفتگوها را شنیده نزد والده ماجده خود صاحبة الزمانیه
تشریف برده [illegible] رفته معروضات خانخانان را ظاهر کردند صاحبة الزمانیه در عین
غضب آمده گفت که خانه تو را اینها خراب شوند که پدر تو از دست اینها بکرات زیاد آزار
نخواهید حالا در صدد خرابی تو افتاده اند زنهار حرف اینها گوش نخواهی کرد و
الا مثل طوطی در قفس خواهی شد صفدر جنگ با تو بدی نکرده است که در عوض آن خانه او را
ضبط کرده بدیگری را بجای او مقرر نمائی حضرت جهان پناه از اندرون بوساطت
جاوید خان خواجه سرا منصور نواب بهادر بخانخانان حکم کردند که این وقت شما سر [illegible]
بسته برای جهان آرائی ما بدولت خانه بیاید [illegible] خانخانان از این حکم منغص
شده بخانه برگشت عزیزی نقل میکرد که اگر یک چیز بدار از خانه بادشاهی می آمد خانه
صفدر جنگ را بی دردسر ضبط می نمود خانخانان اگر هزار سعی میکرد کاری از دستش بر
نمی آمد بلکه خجالت میکشید زیرا که در حویلی نواب صفدر جنگ ده هزار آدم بیشتر جمع
شده بود [illegible] از اینها کفن پوشیده بود هرگاه یک آدم دست از جان
شسته باشد کس [illegible] ده هزار آدم را که میتوان کشت و بغیر کشتن ایشان متصور شود که
خانه صفدر جنگ را ضبط نماید المختصر نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر داخل
حویلی خودش شده شرف تقبیل آستان ملائک آشیان حاصل نمود لیکن از بسکه حزم
[illegible]

از آستانه دولت

مشهور است که شنعت بیم افغانان را که گرد همیشه سپاهی نادرخان عالیجاه انجا مانده طهماسب خان
زیاده از پانزده هزار کس نبود و آقا فته مات الوف اگر مغل بنام محض است و افغان مشهور و جلادت دستگاه
چرا انها را از کابل بیرون نکرده‌اند سوای این فتح در مرتبت باختیار خدا است احمدخان را با نواب صفدرجنگ
چه نسبت زیرا که نواب مذکور بلاد بان بخشیده است احمدخان در خواب هم ندیده باشد و سر همین سخاوت
موقوف نیست در هیچ صفتی که از فضایل آن پ مثبت احمدخان را با صفدرجنگ برابر نمیتوان کرد آدمیم
شجاعت کجا احمدخان را نسبتا با صفدرجنگ مقابله رو داده بود که از پیش او در رفت اگر چنین میکرد
ملعنت شمار حرف او بجا بوده دو کس که در دنیا باهم مقابله مینمایند یکی ظفر برد دیگری می باید جا عی زبونی نماید
و همه متفاوت است و گاهی بالعکس افغانان اینرا شنیده شیخ زاده‌ها گفتند که تو بیچاره شیخ زاده
بهیچ تراچه کار است که با ما قصد مباحثه میکنی ما هر کس را که خوب میدانیم خوب میگوییم و هر
کس را که بد میدانیم بد میگوییم تو منبعی چه درای خود نگاهدار شو که زیر کتک بپای آن شریف النسب
سر فروخته گفت که من پادشاه هفت اقلیم را اینقدر نمی بینم که رو بروی من نام شلاق بزبان آرد
شما خود دو سه افغان مضمحل هستید اینها چون دران ایام از غرور بمقو می بارنیش زدوکوب دیگری را
آدم نمیدانستند یکی از اینها فحش عرضی بان شیخ زاده داد او نیز در جواب بیرون او کرد آن افغان
بجبر دشنیدن جواب شمشیر کنده بر شیخ زاده دوید این بیچاره هم مجبور شده تیغ از نیام برآورد
و مقابل حریف شده آن دو تای دیگر هم که نشسته بودند تیغ دستان گرفته آن بیچاره را در میان
گرفتند در یک ساعت بلکه کمتر دو افغانان را مجروح ساخته کشته شد وقت شام خبر بخانه
او میرسد از اینجا قریب سی نفر شیخ زاده دران محله رفته آن هر سه افغانان را بسته آوردند و
تمام شب بضرب و شلاق خدمتگاری شان کردند چون صبح شد قریب بمقصد افغانان
باراده قتل شیخ زاده‌ها جمع شدند شیخ زاده‌ها این خبر دریافته بخدمت معزالدین خان مغفور
فاروقی که در میان اینها صاحب عزت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان دادند

خان

خان معز الیه از سر تا پا گفته اینها شنیده شریک شان شد و این خبر در میان برادران انتشار

یافت چه زبر رفت اینطرف هم قریب چهار صد شیخ زاده شمشیر بیدلی سپر جمع گردیدند برا که

درین فرقه روز جنگ همین با شمشیر کار دارند پناه سپر نمی برند گویند که سپر داشتن

دلیل نامردیست هر چند این سخن هم لغو است لیکن از قدیم قاعده اینفرقه

همین است بالجمله میانه افاغنه و شیخ زاده ها جنگ عظیم رو داد و افاغنه شکست

یافتند بقولی پنجاه و پنج شیخ زاده و هفتاد افغان درین معرکه جنگ طعمه تیغ

آبدار گشتند من بعد معز الدین خان بهادر بیرون شهر خیمه زده و جا بجا مکاتب

بقصبات روانه کرد مضمون هر مکتوب اینکه افاغنه خود بخود با ما آویخته اند و

هفتاد نفر را از اینها کشته ایم و درین قوم مقرر است که پسر زاده قصاص پدر

پدر را از پسر پسر زاده قاتل میگیرد و اگر مات الوف از زر دیه داشتی مراعات نموده اند

باز هم دست بردار نمیشوند هرگاه برای یک کس اینمعامله باشد با چون هفتاد کس

کشته ایم و امر در خور دار باست با اینها داده است معلوم نیست که بعد ازین چه

بلا نازل خواهند کرد و اگر دست اینها خواهد رسید یک شیخ زاده را زنده نخواهند

گذاشت و خانمانها برباد خواهند داد پس بهتر اینست که ما ها یکجا شده پیش از آنکه

اینها چیزی بعمل آرند فکر دفع این بلیه نمائیم شرفای قصبات بر مضمون مکاتیب وقوف

یافته از هر قصبه افاغنه را راندند و از جا هائی خود آمده با خان والاشان ندیم شریک

شدند مرکب اینها پیل و چهل بود است بتحقیق پیوسته که تا درین معرکه بوده اند

مصدع خان معز الیه بطعام نگردیدند هر کس هر چه میخورد از پیش خود میخورد و جمعیت

شان تخمیناً شش هزار کس بوده باشد درین روزها مولوی فضل الله خان ملک العلما

بخطاب از طرف بادشاه گیتی پناه احمد شاه بسفارش نواب صفدر جنگ و مولوی محمد اسد

[illegible]

بنام ساکن سندیله شارح مقصد لقات سلّم شاگرد ملا کمال الدین و در آخر تلمیذ ملا نظام الدین
پدر مولوی عبدالعلی استاد الاساتذه فضلای معقول دان پورب هم در موطن و مولد خود بوده او نیز
اگر چه شریک برادران در قطع مسافت بنوده لیکن در قصبه خود تردد نمایان بظهور رسانید و از جمیع
محترزی که چوب راست سندیله بودند افاغنه را زده زده بیرون کرد بالاخره افاغنه نیز از جا بجا
رفته در قطع زمینی نزدیک بنه هزار جمع شدند باز آتش کارزار از هر دو طرف زبانه کشید در این
جنگ هم روز به نصیب افغان شد و کاری نتوانست کرد الحاصل بعد ازین هم شیخ زاده ها
در هر میدان بر افاغنه غالب آمدند تا آنکه از افغان غیر از نام و نشانی جمعیکه از قوم در این ملک
سکونت داشتند نماند و از سر نو بر زبان ستم رسیدگان نام صفدر جنگ جا گرفت یعنی اگر کسی را
لی هیچ بار سببی میزد پناه بنام صفدر جنگ می‌برد و میگفت که تو مرا برای چه می آزاری من خط
امان از طرف صفدر جنگ دارم شاید او را نمی شناسی شو کوبکو و شهر ها شد نغمه شادی بلند
رفت افغان ملک پورب گلشن بیخار شد بعد از ظفر یافتن میرزا الهی خان بهادر بر عدد
پاس احسان نواب صفدر جنگ پیش نهاد خاطر داشته عرضی متضمن کیفیت اخراج افاغنه
از صوبه اوده و اظهار خلوص و ارادت صحبه بجناب نواب ممدوح بشاهجهان آباد فرستاد
نواب دارالاقتدار ازین مژده گل گل شگفته شقه مشتمل بر الطاف و عنایت و انواع تحسین و آفرین
که خلاصه آن ازین دو بیت دریافت توان کرد شعر خوش کارنامه الست که امروز کار
این کار از تو آید و مردان چنین کنند باید دست اگر سخن خنجر کمان بر دست بازوی
تو هزار آفرین کنند اسمعیل خان میرزا الیه روانه لکهنو فرموده در نیابت قاضی از باشنده های
حیدرآباد که اصلا راهی بخانه خان موصوف نداشت دلو و دو سه ساله شده در لکهنو در سنه
هزار و یکصد و نود و هشت ۱۱۹۸ هجری بمرض القوه در گذشت اینست که در آن شقه این عبارت هم بوده
است که از برادران صاحب لیاقت توقع زیاده ازین هیچ نیست خدا شاهد است که من شما

سار عبث نوکر خود کامی بندالنسه ام همیشه قوت بازوی خود میدانستم الحمد لله که گمان
من غلط نبوده است همین فاضل میگفت که شیخ اینجا معزالدین خان گفتند که ریاست
لیشما مبارک باشد و صفدر جنگ کیست کجا میباشد ما بزور شمشیر ملک از افاغنه گرفته‌ام
خان موصوف در جواب گفت که این همه غلبه بر افغانان از اقبال صفدر جنگ است خدا
ان روز معزالدین مرگ بعد که ریس این ملک گفته در مخالفت با قائم خود یعنی نواب ممدوح
بوربز و شیخ زاده از این جواب خیلی مکدر شد او را آن بهبود و سالت [illegible]
جیبان محض و هیز ناچیز بجای خود نام نهاد تاریخ این جنگ و جدال هم همان تاریخ
نواب صفدر جنگ با احمد خان است القصه افغانان از ملک اسیطرف گنگا که در عمل نواب
صفدر جنگ [illegible] بیرون شده بود لیکن ملک میان دواب که سوای ملک
محمد خان بنگش از عمل نواب وزیرالممالک بید شان افتاده بود در تصرف خود داشتند الا
قلعه اله آباد از حسن تدبیر نواب خان عالم بقاالله خان بهادر محفوظ منزلت برادرزاده نواب
عمدة الملک امیر خان هر چند افغانان سر سنگ زدند بدست نیامد

بیان مشوره نمودن نواب صفدر جنگ با ارکان دولت خود در باب تجدید محاربه با افغان بنگش
از سجاع روایت بدین نمط است که معتمدی بطور خود میگفت که روزی نواب صفدر جنگ علیه را
بر مسند دراز کشید و چشم پوشیده بخواب رفت و نوم را طول داد وقتیکه بیدار شد نواب بیگم صاحبه یعنی
زوجه عفیفه ان والا جناب گفت که امروز عجب خواب گران گردید نواب جواب داد که درین غم و غصه خواب
کجا میبرد لیکن از سبب کسل و ملالی که از شکست خاطر حاصل است قدری دراز کشیده چشم را آسوده
بودم چون درین زد و بنیانه سر صحبت با کسی است و نه معاملات مالی و ملکی در پیش پس درین
صورت که نشستن و دراز کشیدن من هر دو برابر است اگر زد و چشم را هیچ کردم چه میکردم
ان عفیفه سعیده گفت که از بس سر بگریبان کشیدن و خون جگر خوردن چه میشود همیشه

(٤١٢)

صفدر جنگ بهادر

مردان شکست خورده اند و یا زخم دار زده اند مردانگی باید که مقبل زنان روپوشیده نخواهد کار
مرد شد بیرا استیصال مخالف است اگر زر میخواهید یازده لک روپیه نقد و چهار لک اشرفی نزد
خود دارم هر وقت که خواسته باشید بگیرید لیکن دست و پا بجنبانید و کاری بکنید نواب ممدوح
این نوید جان بخش را جا بگوش هوش داده صباح روز دیگر [illegible] راجه
ناگرمل و راجه لچهمی نراین و راجه سورجمل و اسمعیل خان کابلی و چندکس دیگر از راز داران خود را
که امنا دولت خواه خود میدانست طلبیده در باب جنگ با احمدخان استصواب کرد

[illegible]

[illegible]

از اهل تحقیق چنین در سامع رسیده که در اوایل عهد دولت محمد شاه فردوس آرامگاه [illegible]
نام از قوم کهتری سرین بهوجپر ساکن نوشهره که قصبه ایست از طرف آب ستلج متصل لاهور
در فرقه اهل دفتر ملازم [illegible] مل دیوان خالصه شریفه پادشاهی بود سرین با سین مهمله مفتوح
و رای مهمله و یای تحتانی و نون فرقه ایست از کهتری [illegible] و بهوجپر با بای تازی مضموم
و های غایب شده و بای تازی و واو غیر ملفوظ و جیم فارسی مشدد مفتوح
و رای مهمله ساکن شعبه ایست از سرین چون دیوان پادشاهی اگر عبارت از وزیر اعظم
است از دو نائب کم نیست یکی آنکه محالاتی که مداخل آن تعلق بجیب خاص دارد
یعنی داخل مصارف حضور پرنور حضرت ظل سبحانی باشد مثل باورچیخانه و اصطبل
و فیلخانه و دیگر کارخانه جات که انتظام آن موقوف برای آن باشد مانند تعین
عمال در آن اماکن و فهمیدن کیفیت دامدنی از اهتمام چنین کس را دیوان خالصه
نامند و در اختیار کس دیگر متعین اند که پیشکار او گفته میشوند دوم کسی که رسانند
صلاح برای امرا در حضرت سلطان و ذکر [illegible] احوال عابد و خواتین و تربیت افراد
مناصب شان که مزین بمو خط بندگان اشرف و اعلی باشد [illegible] زیر

اعظم و خویش و دیگر کاربردازان و حفظان افراد با خطاب هر وضیع و شریف از ملازمان استان
خلافت در تکفل او بوده باشد و چنین شخص را دیوان تن خوانند داد بیزار و چهار رفیق مددگار گیر بیزار
که یکیک را مشکار هو نامند با جمله جهل کهتری ملازم سرکار و دیوان باد شاهی شود و لوکر خانگی راجه
موصوف بوده است دلیسر لال منه بوکه بس چارده ساله از وطن آمده بود ناگرمل نام داشت چون
بیشه خوش شکل و متناسب الاعضا بود مطبوع راجه معزی الیه افتاد راجه از بسکه شیفته
و دلداده او بود در [illegible] رد از نقود و ثیاب و جواهر هر چه طلبید با بخشیده محسود
امثال و اقران گردانید رفته رفته چون از بیست سالگی تجاوز نمود بیشکار چهارم
خالصه شد بعد از آنکه راجه بحتمل مرد و این خدمت به بیشتر قرار یافت ناگرمل مختار
بعد تا آنکه بسره درگذشت و خلعت دیوانی خالصه عبد المجید خان کشمیری بدر مجد الدوله عبد
الاحد خان پوشید ناگرمل عرف ریزی نمود و بتوسط راجه روشن رای کنبوه دیوان
وزیر اعظم نواب قمر الدین خان مغفور بعد فوت شیخ سعد الله نو مسلم برادر بزرگ کامل رام
کهتری که نامش از جهت خساست و دنائت و قبح بیش از تا شیاد در شاهجهان
اباد بر زبان‌ها ارشد دیوان تن شد و بخطاب رای رایان از حضور اقدس گردن
اعتبار بلند نمود عبد المجید خان کشمیری پسر میرزا کاظم برادر زن نواب
حاجی عنایت الله خان کشمیری خانسامان حضرت عالمگیر خلد مکان است
معلوم نیست که نسبش در سادات بکدام یکی از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین میرسد لیکن از قبل آن قرینه نیست که لفظ میر جزو لقب او نشده است مثل
افضل میرزا ابو الحسن مرحوم احسن تحقیق نموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله
خان نیز و راجه روشن رای کنبوه محبت جانی و طرفه خودی داشت بر خصم باطل خود بس
مبنی بود و میگفت که میانه من و حضرت دادار مثل دیگر انبیا واسطه نیست در هیچ

دادی محتاج [illegible] بخواهم خود کتاب حضرت باری عرض میکنم و جواب نخواهم شنوم و

بیشناه گرامی کشمیری مشهور به مرزا گرامی پسر مرزا عبد الغنی بیگ قبول تخلص کشمیری مرید او شده [illegible]

[illegible] این [illegible] ساخته بود [illegible] شد گرامی مرید روشن رائی روزی میر ولایت

اسد خان برادر کلان محتشم علیخان حشمت مرزائی مذکور را ملامت بسیار کرده گفت که تو هم

عجب بابائی ایمان فروشی بوده که مرید کافری شده نام او در نگین کنده دائی بر دین تو مرزا

مذکور جواب داد که هر چه میگوئی راست میگوئی معذوری که او را ندیده اگر صحبت او در

یابی روز اول مرید او خواهی شد و هرگز عیب من نخواهی گفت برادر من هم آرزو دارم که روزی این

را ببینم و گفتگوهائی دراز کار او را بشنوم مرزا گرامی گفت فردا بیائید و [illegible] را

ببینید حاصل اینکه فردای روز مذکور میر موصوف باتفاق مرزا گرامی بار او هم ملاقات کرد

در صحبت اول گفت که من در ایام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیراز را بخدمت استاد میخواندم

چون باین شعر رسیدم   دل که آئینه صافیست غباری دارد   از خدا میطلبم صحبت

روشن رائی   سر از حیرت بگریبان داشتم که خواجه حافظ صحبت کسی که آرزو دارد کجا

خواهد بود و کیست بالجمله این عقده در آنوقت حل نشد بعد از آن در عالم ترک لباس

بخدمت هر بزرگ که رسیدم و معنی این شعر پرسیدم جواب نخواه شنیدم در یک شب که خوابیدم

در عالم رؤیا بزرگی با محاسن سفید عصا در دست بر سر من آمد بکمال ادب برد سلام

کردم بعد جواب سلام فرمود که هیچ در یافتی که خواجه حافظ صحبت کرا آرزو میکرد

گفتم چیزی نمیدانم گفت آن روشن رائی همین [illegible] روشن رائی کیفیت که صحبت او نصیب

خواجه حافظ نشد حالا یابد که فردا بخدمت او داخل شده داخل سعیدا [illegible] روشن رائی

از این حرف خیلی مسرور شده و همانوقت بخدمت [illegible] اشرفی بمیر ولایت اسد خان تواضع نمود

القصه ناگزیر در دفن حضرت احمد شاه بن محمد شاه فردوس آرامگاه از سبب دوستی

[illegible]

(۸۹)

راجه لچهمن نراین دستگیر نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر دیوان خالصه و تن بوده
خطاب راجگی ترقی کرده خازن گنج اسرار نواب ممدوح گردید در وقت وزارت نواب عماد
الملک مرحوم نایب وزیر و عمدة الملک هم شده بود آخرها در مکهیر که قلعه سورجمل جات است
مقیم بود در وقت تشریف آوردن حضرت شاه عالم بادشاه غازی فردوس منزل از اله
آباد به دهلی از کلکته بشاهجهان آباد وارد شد انجام دانسته احوال راجه ناگرمل اندم بر ذکر
سورجمل جت بگوش رسیده که بعض ازین در ارض مابین برج در راجپوتانه زمینداری بوده
از قوم جات ساکن بر ساره رعیت راجه جی نگر سرچند جی نگر در آن روزها وجوه نشست
لیکن مراد از راجه جی نگر آبائی راجه جیسنگه سوای است تهکهر ان زمیندار مالک یازده دیه
بجمع شصت هزار روپیه بود بشرش چورامن نامی چند مادیان خانه بر زد و بهم رسانید چند کس
از بنی اعمام خود رفیق ساخته رهزنی اختیار نمود چندی در قریب پانصد سوار و هزار
پیاده ملازم گردید بعنا جات هم صد اسب از خود پیدا کرده بود بر نافت چورامن
زندگی میکرد بهو سنگه مالک تهکهر جات رس بر دیار ام دهیب سنگه مالک منڈسان
و سایه سنه از اولاد بعنا جات بوده اند چون چورامن را از جهت کثرت اخراجات
غارت قافله ها کافی نمیشد دیه دیگر را بتصرف تاخت و چند عامل را نیز اسیر کرده مشهور بود
دلبنوی را گنت و زمینداری بعد چارده کرده از اکبرآباد گرد دال بزرگ کننده بر چه می آورد
در آن بناد رفته رفته در آنجا قلعه خامی مشتمل خندقی که آب از زمینش بر آمده از قدادم
در گذشته بود بنا کرده به بهرت پور موسوم ساخت و چند چار را که از آل هنود گفته
میشوند از کدام دیه بدست آورده آن گودال را تفویض بانیا نموده هرگاه جمعیت او
بچارده هزار آدم کشید یکی را از برادران معتمد خود منی با سامان جنگ در قلعه گذاشته خود
بکوشش دلبنوی روانه شد و بسیاری از قوافل دو دیه دو قصبه تاخته آنچه اندوخته بود روانه

قلعه جفو کرد و جفو مرد که لشکر ظفر پیکر حضرت از تنگ تب خلد مکان رزمهائی که رایات ظفر آیات
متوجه پیش دکن بود رسیده فوج را بغارت گری متفرق نموده شبی مجموع سواران را فراهم
نموده بر بازار منشاد اول بادشاهی ریخت چون طرفین اینها غافل از فتنه پردازی او بودند
مشوش شده در ضمن دستبرد [illegible] افتاد و تا خبردار شدن مبارزان نصرت اندیش هر چه بدست
آمد گرفته دیگر بجنبه شعبه کوه پنهان شد داران روز دلیر شده شبی که پیش جنبه بطرفی که روانه میشد
در ساعت نجومی از شب باقی مانده بیکطرفی از فوج در پا موج استاده وقت کوچ
بر بنگاه میزد و اسباب و امتعه اینها غارت میکرد چون تدبیر دفع او منافی سمت حسامانه
بود بنابراین سلطان را در فکر پامالی مور افتادن پستی پایه اوست لهذا حضرت خدیو آفاق
عهدنامه بدین مضمون که در قلعه جفو نشسته بار دیگر متعرض حال قوافل نشود و دیه در پرگنه اطراف
راسم [illegible] چند پرگنه مجمع بیست و پنج سنگ نزدیک قلعه بهرت پور برد و انعام فرمودند
در راجه جیسنگه کچواهه پدر راجه جیسنگه حال صاحب [illegible] ضامن اعمالش شد پس چورامن
بطمانیت تمام در قلعه جفو اندوه نشست در هزار و یکصد و بیست و یک در گذشت بعد از ذلك پسرش
بدن سنگه جانشین پدر را گرفت قلعه دیگر موسوم بشوبنگ تعمیر ساخت و به اشاره او در آن
ضلع اشرار قوم جات کمر بر هوای [illegible] بر قافله ها تنگ گرفتند جمعی از سرکشان موات
تا در [illegible] شده در ملک راجه سر شورش برداشتند راجه نیز برای اطفای نایره فتنه و فساد
[illegible] سال برای او مقرر کرد و ملک [illegible] این آمدنی از ملک خود باو بخشید چون بر
هزار و یکصد و هجری چهل و شش افزوده بود بتسکین دهات یافت و پسر بزرگش سورج مل نام
خانه شد چون برادر کوچک خود پرتاب سنگه را بسیار دوست میداشت ملک پنج لک روپیه
بجاگیر او داد او نیز اطاعت برادر بزرگ بسیار میکرد بلکه او را بجای پدر میدانست
گویند که پرتاب سنگه خیلی با لیاقت و آدم شناس و مسلمان دوست بود و [illegible] دستار

سنگ بیست و پنج ملک روپیه

صاحب جهنگر

[illegible]

و دیگر پوشاک و خوراک او به وضع دهاتی بود سورجمل با وجود زبان برجی و پوشاک زمیندارانه
عقل داشت که افلاطون قوم جت بود بلکه در فهم و فراست در انتظام مهمات ملکی
و مالی و اکثر ... است قدرش سوای آصف جاه بهادر از امرای هندوستان بیشتر بود — تدابیر ریاست
راجهای هنود با آنکه از هزار سال رئیس گفته میشوند لیکن هیچ یک از اینها الفطانت
سورجمل نمیرسید بالجمله بهرت پور را با خندق پخته کرد و دیگ را ... بطور دیگر ساخت
در وقت او بست و چار هزار دو کمان بود در دیگ و باین دو قلعه اکتفا نکرده قلعه نو نیز
بنا کرد و دیگر جهیر موسوم ساخت و پرتاب سنگه در جاگیر جت قلعه ساخته موسوم بپرتاپ گده نمود
ولیعهدش تا شرح جامی در جبلی خوانده بود و سورجمل چند پسر داشت یکی سرآمد همه صاحب — بهادر سنگه
جوان مهاراجه جواهر سنگه که مادرش از قوم راجپوت بود در نسبت بثبوت او بارآمده
سورجمل اقوال مختلفه مذکور است بعضی بران رفته اند که هفت ماهه بر دوش مادر
پیش سورجمل رسیده بود دوباره چنین گویند که در بطن مادر آمده بود در برجی ...
پسر سورجمل بود دویم برادر اعیانی اش راجه رتن سنگه که بعد از برادر بزرگ ده ماه
و سیزده روز ملک را ... کرد و ادا ... بعلت کیمیا در هیچ گشت سوای این — طلب کیمیا
دو پسر که ارشد اولاد بودند پسران دیگر هم داشت مثل نول سنگه که بعد رتن سنگه
بر مسند حکومت نشست و با نواب نجف خان جنگیده بود در دیگ در وقت
محاصره قلعه مذکور که فوج نواب نجف خان در اثر گرفته بود مرد دیگر رنجیت سنگه که
خبر وفات نول سنگه شنیده از لشکر نجف خان گریخته داخل دیگ شده حکومت انجا
یافت و مدتی با نواب موصوف جنگیده قلعه را خالی کرد و خودش گریخته به بهرت پور
رفت لیکن هیچ یکی از اینها پسر حقیقی که از بطن رانی باشند نبود الا ناهر سنگه که در — بطن زوجه او
کوردهن بیشتر می بود و جنود را الماس خورده هلاک ساخت القصه سورجمل در وقت

[illegible]

رفاقت او راضی نمایند راجه مدبور از خدمت نواب صبح رخصت گرفته خود را کوچ
بکوچ بلشکر مرهته که دو منزل از کوته باینطرف امده بود رسانیده با دو سردار ملاقات
کرده خط نواب والاجناب بمهر اینها بود در رفاقت مضمون گفتند که اگر دو کرور
روپیه بعد فتح در دخل محال خوب در مالک بما بدهند ما برای رفاقت حاضریم
بالاخیر راجه مدبور از پنجاه لک شروع کرده جی ایا گفت که پنجاه لک روپیه
در نگاه شما که گاهی صورت روپیه ندیده اید مبلغ خطیر است در نگاه ما که در
معامله می کنیم هیچ ما را چه ضرور است که برای پنجاه لک روپیه با افغان چهار
کجا میدانم لک جنگ بکنیم خدا داند جنگ دو سردار د از کجا که ما از تنها را خواهیم زد بلکه ممکن ما
فتح یاب شوند راجه رام نراین که چون تحریر متعلق بعد خاموش شد معامله را بکرد
رسانید جی ایا بار هم راضی نشد لیکن ملهار راو چون میدانست که نواب صفدر جنگ در جود
سخا حاتم طائی را در خیال نمی ارد بر کرور روپیه راضی گردید جی ایا را هم بطور خود راضی کرد همتا نبود
بالاخره راو ملهار که اورا صوبه دار میگفتند با توکوجی هولکر پدر جسونت راو هولکر که
پسر برادر اعیانی او بود بطرف شاهجهان اباد روانه شد چون بدهلی رسید راجه رام نراین را
رخصت کرده گفت که بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر رفته عرض باید کرد که ملهار راو
میگوید که امدن من در شاهجهان اباد محض بهمت من فوج خود را گرفته بالا بالا میروم
و سوای این میخواهم که فوج نواب صاحب در جنگ شریک مانباشد بلکه باید که احدی از
خود را درین مقدمه دخل ندهد بالطور خود خواهم جنگید راجه مشار الیه از مرهته جدا شده
بملازمت نواب والاجناب شرف اندوز شد انچه از ملهار راو در گوش داشت بعرض
رسانید ان والاجناب هر دو مقدمه را بسمع قبول جا داده اما دو کوچ کرده لیکن چون
بیک مبلغ خزانه او کم از کرور روپیه بعد و سوای مصارف فوج مغل هم بدستور دستیابی اخراجات

ذات

ذات خود بکرور روپیه برسد می بایست که بدید احمدگی تردد داشت بازدرین باب استصواب
بالجمیع چنین قرار کرد مشارالیه عرض نمود که مرسه کرور روپیه امروز نمی خواهد الفائی وعده بشرط
فتح است هرگاه فتح دهلی در سرکار تعلقه‌ها عالی خواهد شد الوقت سرانجام نمودن
این مبلغ چقدر کار است بالفعل جناب والا از مکاره خزانه دارند قدری افواج به عهد باقی
در تصرف خود آورند نواب سپهر جناب ازین ره گذر هم مطمئن گردید با سپاه گران دل
خاطر شگفته از شاهجهان آباد برآمد احمد خان چون دید که هیچ صورت این بار عهده برآمدن
نتوانم شد دیده میر [illegible] فتح اول هم از شهر [illegible] آسمان [illegible] نبود چنین امور [illegible]
ضروری نیست دست و پا گم کرد مجبور بود و از افاغنه علی محمد خانی جست و خطی بحافظ الملک و دیگر
برادران و سرداران نوشت خلاصه اینکه میانه ما و شما که با هم برادریم اگر از دشمنی باشد (خلاصه [illegible])
دلشته چنین [illegible] بگیر باشیم میانه خود ها می فهمیم این ممکن نیست که از دست دیگری تذلیل به خود
روا داریم هرچند برادر من قایم خان باغوای بعضی رفقای ناعاقبت اندیش خود تخم
فسادی کاشته بود و حاصل ندید بلکه برق قهر الهی بر خرمن هستیش افتاد و جمیع کلانی
ها از سنوح این سانحه بحوادث باسر این همه ساینده اند لیکن از روز اول میران ما
و قول این سنجیده ایم که بلا سر این در استعطای سنگین است و بیله کلانی [illegible] قطع نظر
ازین گفتگوها کلانی دستر این هر دو افغان گفته میشوند با هم میفهمند این نه سر این [illegible]
که کلانی را هر گه تباه سازد و کلانی هم آرزوی آن ندارد که سر این از دست قوم دیگر
کشته شود به هر حال هرچه شد شد حالا متفق شده با دو حریف که یکی در زیر سند دستان است
و دیگر مرتبه جنگ باید کرد حافظ الملک و دیگر سران افاغنه در جواب نوشتند که ما را از
ابتدا دعوی همسری با ملازمان عالی نبود همیشه آنجناب را باعث افتخار خود میدانستیم و
حالا نیز میدانیم لیکن از شومی طالع خود چه نویسیم که این رد سیاهی از ازل در خط پیشانی

ما مردم شده و نیکنامی نواب قایم خان بهادر بجا خواهیم کرد شهید خواهند شد اکنون که ملازمان والا بر
سر انصاف اند [illegible] القدوم میمنت لزوم سرفراز میفرمایند زهی طالع و خوشی بخت لیکن
امید داریم که اول خط معافی خون نواب قایم جنگ از امروز تا فردای قیامت بمهر ملازمان
عالی و دیگر اولاد امجاد نواب محمد خان مغفور مبرور و سرداری افاغنه کلانی و علمای
مصر بما برسد بعد از آن حسب [illegible] بنفس نفیس بالبته گنگا عبور فرمایند ما همه در بندگی و جان
فشانی حاضر خواهیم بود احمد خان بر مضمون خط مطلع شده فی الفور کاغذ معافی خون
قایم خان بنوعیکه مطلوب ایشان بود نوشته فرستاد ایشان از مطالعه آن کاغذ مطمئن از
قصاص گردیده برآمدن او در ملک خود شان راضی شدند زیرا که یقین ایشان
شده بود که مستاصل شدن او سبب استیصال تمام قوم است این قصه را همین جا
گذاشته قصه دیگر تفویض صفحه مینمایم که مسلمانان بحر افغانان را از نسل خالد بن
ولید میدانند و مورخان این فرقه چنین گویند که ملک طالوت را دو پسر بود ارمیا
و برخیا برخیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام است و ارمیا پسری
داشت موسوم بافغان شخصی از اولاد افغان بن ارمیا که قیس بن عبد الرشید [illegible]
میگفتند در وقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بملاقات آنحضرت بهره اندوز
شده بود بقول محققان این فرقه افاغنه از نسل قیس اند که بر دست جناب رسالت مسلمان
شده و در میان ایشان شعب بسیار است و اسما عجیبه از یک شاخ هزار شاخ دیگر
برآمده است بیشتر افاغنه اصل شان سند بوده است و بعضی مغل و سید و شیخ و
سید [illegible] سید محمد و صدیق بیگ هم نام افغان شهره میشود و بعضی [illegible] خود را سید قرار
میدهند هم چنین [illegible] فرقه دیگر و کلان بکسر کاف تازی و تشدید لام و الف و نون بزبان
پشتو گروهان را میگویند مشهور است که افغانی لا اوله در جائی وارد شدند و انجا در

این است که

افغان

(۴۸)

کرغان بچه دیدبیزبان دشیر خواره واز بیزبان گنگ مراد نیست باین معنی که زبانش هنوز
واشده بود افغان مذکور ان طفل را از کرغان برآورده پرورش نمود و چون بزرگ شد
او را ازینجهت که از کلان برآورده بود کلانی میگفت چون صاحب اولاد شده اولاد
نیز ملقب بکلانی شدند معلوم نیست که ان طفل پسر که بود و چه قوم داشت حالا خود همه
افغان شدند کلانی هم شعب بسیاری دارد مثل بالا بنگش و پائین بنگش و افریدی و خٹک
باتانی تقیل بندی وزکریزی و غیره ان پس سر این اشرف ارکلانیست بالجمله احمد خان
بالشکر خود که قریب شصت هزار سوار و پیاده بوده باشد از گنگا بسر پل عبور کرد و ازان طرف
افاغنه علی محمد خانی که قریب لک هزار سوار و پیاده در رسیدند و هر دو یکجا شده یک و نیم لک شدند
مقارن این حال نواب وزیر الممالک بیاده نیز در رسید و نواب صفدر جنگ برای پل بستن حاکم
همین که پل درست شده اول قریب بیست هزار و شصت صد سوار مرهٹه از پل گذاره کرد
بمجرد آمدن فوج دکنی بمقدار مذکور لشکره بر طرف شاہینها افتاد و بمحالست باتی استقلال
شان طلوع بش در آمد و سراسیمه گریختند بیتوجهیکه باهم بگردشان نرسید در شب
مذکور تا نصف روز دیگر موکب نصرت قرین نواب هم انطرف دریا رایت فیروزی برها
افراشتند و ازانجا افاغنه پیش پیش و لشکر ظفر اثر پس پس روانه شدند تا انکه آنوله نام
شهری که در انجا سعد الله خان پسر علی محمد خان که بتجویز حافظ رحمت خان رئیس افاغنه
سر ابن بود عیسو مورد سپاه ظفر پناه شد و بحکم نواب فلک جناب هلال رکاب بقتل رسید
دو روز در انجا اسایش کردند و در سیوم دنبال روهیلها گرفتند اینها چون خود را مرد
میدان ندیدند بپناه مکتسل کنور بور که در پای کوه واقع است بردند و در انجا مجتمع
شده خندقی گرد لشکر خود کندند هنوز آن مکان بسنگر مشهور است المختصر وزیر الممالک
بهادر و سیم تا وقت رسیدن نشان رسیده راه در آمد و بر آمد شان بسته مدت محاصره بطول انجامید

[illegible] آخر نوبت افغانان بان رسید که آذوقه باقی نماند اگرچه کوهستانیان چیزی فرستادند
لیکن نه اینقدر که تمام لشکر را بکار آید کسانیکه در لشکر نواب بودند میگویند که در آن وقت هم
افاغنه سوای گوشت اسپ نمیخوردند مردم مفلوک گوشت گاو از لشکر نواب می خریدند بیک
اثار بیک اشرفی میفروختند لمرشاییها باین صفت زران دانسته میخریدند باینصورت
(از بالا بپائین) که مفلوکان فوج نصرت اوج رفته رفته گوشت را از [illegible] و ندانها قیمت را از بالا بپائین
می انداختند پس اینها قیمت را برداشته گوشت را گذاشته یکطرف میشدند اینها از آنجا
دو بیده بر میبرداشتند و بنزا امتیازی در حسن و قبح آن نداشتند فی المثل اگر گوشت سگ
هم بدست می آمد همین قیمت میگرفتند رفته رفته کار بگاو میش را بیکفلوس بدست لشکریان
نواب میفروختند وقتیکه چاره نماند با ملهار راو سازش کردند راو موصوف چون طمع زر
بسیار داشت حرفی چند بولا حضرت نواب گذارش داده رنگ مصالحه ریخت باینصورت
که نواب احمد خان سوای سانزده محال که ملکیسان در داب است با هیچ چیز سروکار نداشته
باشند و ملک افاغنه علی محمد خان بدستور در تصرف اینها باید گذاشت باقی هرچه هست
از نواب وزیر باشد المختصر روزی ملهار راو در خیمه نواب احمد خان آمده گفت که
من در راه دیدن شما می نشینم شما اندیشه مکنید نزد نواب صفدر جنگ بروید احمد خان
گفت که این صلاح مشوره طفلانه است هرگز پسند طبع من نیست چرا که در زمین
هندوستان دو دشمن قوی دارد یکی افاغنه دویم مرهته هرگاه من از اینجا بروم نواب
وزیر مرا بکشد و لشکریان من اینجا شما را بکشند طرفه راحتی برای آدمست میشود
یکطرف دکهنیان بی سر و پا شده میگریزند یکطرف افاغنه در هند پامال گردیده بصحرا
[illegible] میگریزند پس اصوب همین است که از یکطرف محمود خان پسر بزرگ من بخدمت نواب
وزیر برود و از انطرف کهاندی راو پسر شما اینجا آمده بنشیند اگر محمود خان بسلامت
بر الخ

(۴۹)

برگشت کهانڈی راو نزد شما خواهد رسید و اگر محمد خان را انجا گرفتند یا کشتند شما
از کهانڈی راو دست بردار خواهید شد پیش ازین نیست که نقصان دو قطره منی از
ماد شما خواهد شد ماد شما خود زنده خواهیم ماند ملهار راو رای نواب موصوف احمد خان
را پسندیده بهمین راضی شد که کهانڈی راو را در حیطه نشانید و محمود خان را هم
پیش نواب وزیر فرستاد چون بسماعت رسید که ملهار راو درین جنگ سوای غارت
بلاد و قصبات ملک افاغنه دکر در روپیه نقد برد کرور روپیه خود موافق وعده
پنجاه لک روپیه بعد جنگ انجام یافت دستیاب لکن دیگر هم از افاغنه گرفت
موخر انکه در شروع شصت و دو هجری زیاده بر بزار دیکصد علی محمد خانیان در ملک
خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل فرخ آباد شد و نواب وزیر الممالک
برادرزاده خود نواب محمد قلیخان را بنیابت صوبه داده بشاهجهان اباد آمد و بکمال
شگفتگی خاطر و کشادگی جبین جبهه ارادت بر استان بادشاهی سوده خلعت چارقب
با مالائی مروارید وجیغه و سرپیچ مرصع و الماس یعنی کلگی پوشید چون تورانیان را از چهار جهت
با او خلاف بود یکی خلاف عقیده دوم خلاف مسکن و موطن زیرا که او ولایت زا بود و اینها همه
مولد هندوستان سیوم خلاف سلیقه ظاهر است که تورانی در سلیقه و حسن معاش و جود و
کرم و فطانت و طرز گفتگو مقابل ایرانی هیچ قدری ندارد چهارم اینکه وزارت از
اینها باو مسخر شده بود سیما از مراجعت او بفتح و ظفر و یافتن خلعت ملال اگین شدند
و افاغنه هم از بسکه با او در عقیدت مخالفت داشتند و با تورانیها توافق و نیز وطن اتحاد
نشین شان شده بود که اگر دست صفدر جنگ خواهد رسید ما را نخواهد گذاشت و صاحب موافقت
عزمی که در هندوستان مانده است از دست ترقی دولت او را نمیخواستند و سوای
این جماعه هندوستانیان که در شاهجهان اباد بودند بیشتر عقیده اینها موافق

عقیده تورانیها بعد وصفی که اشنا شنیده بودند ایشان نیز از جهت مخالفت موطن با اختلاف
گزیده بودند نفاقت با همین جماعه باخته بودند تمام شاهجهان آباد بلکه تمام هندوستان
با او دشمن شدند چرا بعضی جلوه ظهور بدهد که ارمدی دولت بخانه تورانیان بعد المختصر بعد چند
حضرت شهید بی گناه بسر تقصیر ناشایسته که از نواب بهادر سر زد بنواب صفدر جنگ اشاره به
کشتن او کرد بعضی در گوش او گفت که فلانی این خواجه سرا را باید کشت لیکن باین صورت
که اشعار او بحقیقت از طرف من دریافت نشود زیرا که من از دست این غلام بی سر سخت
تر آمده ام زود این ارا دفع باید کرد نواب والاجناب هر چند دل رغبت نمیداد بپاس خاطر
بندگان اشرف داخل او را بضیافت در خانه طلبیده بقتل رسانیدند چون چند
هزار هندوستان تازه دیدن او بوده دار گشته شدن او همه خانه نشین شدند ایشان نیز نشسته
خون نواب عالیجناب متحد بامی اندان گشتند دمادم بادشاه گیتی پناه نیز از این سبب
که نواب بهادر از مدتی چند مسکنه انیده تخم عداوت دشمنان نواب ممدوح در سینه کاشت چون حضرت
خدیو آفاق صورت مصائب روزگار ندیده بود نه از روز تولد تا زمان جلوس غیر از
نشاط و شادمانی با هیچ چیز سروکار نبود دادو شناسی حاصل نمیشد الا بتجربه انسان تعلق
بسر رزق مسحج شده در عشرت و کامرانی و بیشتر دنیا بسر بردگی بلکه طبع دادم ناشناسی صورت می بندد

هر چند ایام عیش

از صحبت ناحق انی تورانیان علی الخصوص نواب خانخانان خان و [illegible] بوده
که از روز گشته شدن نواب بهادر او را به [illegible] در باطن از نواب موصوف برگشته و در حضور
بحث بیجا و بیمزگی شروع کردند این صحبت بطول مدت کشید بالاخره نواب زین الملک
بهادر در هزار و صد و شصت و پنج هجری بیرون شهر خیمه زده مکنون خاطرش این بود که
حضرت ظل سبحانی او را خود در آن خیمه تشریف شریف ارزانی داشته در خواص
خواهند برد این مضمون خبر نداشت آزرده میر دی رسر کوئی او بسلم چون هنود بنا

الغرض

اگر از تغافل القصه چون نور را اینها دیدند که میدان خالیست در مزاج حضرت قدر قدرت
را تبر قدری از دست منحرف یافتند آتش امروری بنا بنهادند از انجا که نفر مرزا دست است خانخانان و
دیگر بزرگ زادگان که نهال خصومتش در دل نشانده بودند فرصت را غنیمت شمرده درحق نواب
دالاقدر سخن خود را بکرسی نشانیدند و الیستادگان پایه او رکاب جهانبانی را بران اوردند که ان
دولتخواه را بی ریو و رنگ برادشمن قوی دانسته بدفع ان کوشند چون همه متفق اللفظ بوده اند و
والده حضرت خدیو آفاق هم از سبب کشته شدن نواب بهادر درین گفتگو مشارکت با ایشان
داشت شنیده شنیده حرف البسان نقش خاطر همایون شد و در نور بهانه دجاهائی دیگر خانه
بخانه حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که آماده میدان حرب باید بود نشود که بر وقت قصوری
بعمل آید بالجمله بمجرد صدور حکم قضا توام در دروازهای شهر را محکم گرفته راه امد و رفت بر نوکران
نواب ممدوح بستند
باید دانست که امیرالامرا النواب علاء الدینخان بهادر فیروز جنگ حسین خلف نظام الملک
اصف جاه مردی بود با خدا در ایست گفتار دشب زنده دار دکم اختلاط و متین بود نقلی
از متانت او نوشته می اید اینست که روزی رکابداری قدری لوزینه از بسته دیادام
بحد مش اورد چون شیرینی بقدر مطلوب بود خیلی پسند خاطرش افتاد وقتیکه پانچ چیده شد
در غیبت بطعام کرد دو سه ریزه ازان بمسعودخان خواجه سرا که امروز از اهل حیثیت
روزگار سند از دمیگیر ند داد که از مزه ان انچه دریافت شود بعرض رسانند خانمذبور
همانوقت گردن بلند نموده دهن را واکرد وان لوزینه را دران انداخته خوردن و
دندان زدن بکمال آزرد او گرفت نواب موصوف چین بجبین شده او را از پیش خود
در راندند ذمه که اتالیق برای این بی ادب مقرر نیست حالا تا وقتیکه ادب یاد
نگیرد بحضور نیامده باشد گو صد سال بگذرد این دهن واکردن را چه میگویید

چه اگر طرف دیگر شریک فتنه مفسده [illegible] شرکت نشد بالجمله محبت کسی نبود آنچه در عوام مشهور است
که فتنه نواب در جبلتش بود بسیار غلط اعتقاد بیچارگان زیرا که [illegible] دغایی که او کرده
است بهر کوار دیگری نمی آید یکی از آن جمله اینست که در ایامیکه در دانه دکهن شده هشتاد
لک روپیه یکسانینگر رفاقتش اختیار نموده بودند داد و بعضی از آنها که دل با نواب خلف
این سفر نداد و حیله برانگیخته از رفاقت او پهلو تهی کردند زر که گرفته بودند باز پس
فرستادند نواب موصوف از صحبت بسا شفقته آن مبلغ را باز با نها داد که علی قلی خان
ظفر جنگ داغستانی میرتوزک صاحب تذکره هم از این جماعه است گویند که سه لک روپیه
برای تهیه سفر اسباب گرفته بود چون بعضی موانع نگذاشتند که سفر دا اراده کرد که
مبلغ بخزانه نواب برسانند نواب گفت که در عالم اتحاد این شیوه خیلی بدنماست
زر بطریق مدد معاش است بهتر اینست که بمصرف ملازمان اشرف در آید انصاف
باید کرد که سه لک روپیه کم نیست جنس هزار روپیه با وجود میسر ساختن مهمات الوف بلکه آیات الوف
الوف یکسی نمیداد این تواضع بیش از آنکه نسبت عالیه سلطان بیگم صاحبه بعمل آمده بلکه
در این زرها این قرابت اصلا بگمان آن مغفور نبوده در مرعلی قلیخان چه موقوف است
چند کس دیگر هم بهمین قسم از دست او تمول بهم رسانیده [illegible] باز هم اینهمه فتوت و مروت
بهمین مردانند که سقف آسمان بی عمود ستون ظاهری باسطوانه همشان برجاست
القصه در ایامیکه نواب ممدوح را سفر دکهن پیش آمد برخوردار شهاب الدین را که
خواجه جنتی نیز میگفتند و هم از آن جهت که در نرد متولد شده بود خواجه نردی هم
گفتند مشاد اول میخواست که حواله نواب بهادر خواجه سرا نموده بدانه منزل مقصود
شود لیکن حضرت او اجازت نداد که در دانه درج امارت خلف خود را بخواجه سرا
سفارش نماید لیس [illegible] اورا گرفته بدست نواب صفدر جنگ بهادر داد و خود بنفس

بر یکی

تهیه اسباب سفر

بتهذیب عماد الملک غازی الدین که هنوز به بلوغ نرسیده بود نموده است علامه محمود سیف الدولا
علما و ارباب کمال العهد ابا یک طرف ملخص آنکه چون خبر وفات نواب فیروز جنگ از دکهن بشاهجهان آباد رسید
خانخانان که برادر اعیانی میر شهاب الدین بود حضرت بادشاه گیتی پناه را بر آن آورد که میر شهاب الدین را
میشود خانه اش را تاراج فرمایند و در رکاب فیروز جنگ اینجا گذاشته باشند نصف در داخل سرکار والا نمایند
و نصف دیگر بضبط خود در آرد درین اثنا عاقبت محمود خان کشمیری که خیلی مرد بالیاقت و دانشمند
اتالیق میر مذکور بود خود را سر کردن بیکس نزد راجه لچهمی نراین رسانیده از اراده حضور پر نور خبر نمود اما
باغوای خانخانان حکایتی سرکرده لچهمی نراین گفت که برای آقای شما به ازین صلاحی نمیدانم
که بخدمت نواب نیر الملک صفدر جنگ بهادر رفته این احوال را سرتاپا گذارش دهد یقین
کامل است که درمان این درد بوجه احسن صورت بندد من ازینجا بدربار میروم شما از آنجا بنواب
خود را گرفته بیایید عاقبت محمود خان این شوره را پسندیده از آنجا میر شهاب الدین را پیش
نواب صفدر جنگ بهادر آورد و راجه لچهمی نراین از خانه خود سوار شد و میر شهاب الدین
چون پیش نواب ممدوح آمد نواب والا جناب عذر نرسیدن خود در تعزیت شروع کرد
میر موصوف گفت که من خود برای ادای مراسم تعزیت بخدمت ملازمان عالی آمده ام
زیرا که برادر انجناب قصد کرده است که بنده را سوای اینکه عمو یی من مرده است
هیچ غمی در خاطر نیست پدر من انجناب اند خدا سلامت دارد و اینهمه تقریر بموجب تعلیم
عاقبت محمود خان بود نواب والا جناب بلند همت اشک بر چهره دوانیده میر شهاب
الدین را در کنار گرفت و چنانکه پدر به پسر تسکین دهد پرداخته گفت که نور چشم من باخاطر خوش در خانه
بنشین تر از یاده از شجاع الدوله میدانم یک چشم من تو هستی و یک چشم دیگر برادر شجاع
الدوله اینقدر گفته میر مذکور را رخصت کرد و خود سوار شده بحضور حضرت قدر قدرت آمد و
عرض کرد که آصف جاه در عهد دولت حضرت فردوس آرامگاه خدمتهای نمایان

کرده بود

52

کرده است و چون در جنگ هم پیوسته شرط غلامی بجا آورده حالا پسرش میر شهاب الدین هم
امیدوار است که در سایه عنایت و مرحمت خداوندی بزرگ شده پیروی جد و پدر نماید پس
شایان شان خداوندی آنست که بخلعت میربخشیگری و خطاب امیرالامرائی سرفراز
باید حضرت جهانبانان گیتی ستان بر سر غضب آمده فرمودند که شما حال این تورانیها
نمیدانید اینها محرک سلطنت و باعث ذلت خاندان عالیشان ما بد دولت و اقبال اند
در راه شما هم خار میکارند درین مقدمه سکوت باید ورزید که ما بدولت خلعت بخشیگری
بشجاع الدوله بهادر مرحمت خواهیم فرمود شما خود از دولتخواهان حضور هستید چه ضرور است
که خلاف رضای بندگان اشرف اعلی چیزی بعرض رسانید نواب وزیرالممالک عرض کرد
که غلام اینقدر قدرت ندارد که هر چه منافی طبع مقدس باشد عرض نماید لیکن چه کند که
پدر میر شهاب الدین دست پسرش بدست غلام داده [illegible] شده بعد فرزندی او را
بزبان خود پسر خوانده است و بجای شجاع الدوله میداند از یقینیات است که اینهمه
تفضلات بحال شجاع الدوله بپاس خاطر غلام میباشد هرگاه غلام برادری پیش نهاد
خاطر ملکوت ناظر است امیدوار از کرم عمیم خداوندی اندارد که میر مذکور را نیز پسر غلام تصور فرمایند
و عنایت خلعت میربخشیگری در اماثل و اقران سرمایه افتخار بخشند حضرت ظل سبحانی چون
اورا مصروف پرورش میر موصوف یافتند حرف کینه که از میر مذکور در دل بود بزلال عفو
شسته بر سر عنایت آمدند و برقم خانخانان خلعت امیرالامرائی باو مرحمت فرمودند و خطاب
بعماد الملک کردند بعضی ثقات روایت میکنند که نواب عالیه والده ماجده وزیرالممالک
نواب شجاع الدوله بهادر برادر در مجلس [illegible] میگرفت زیرا که [illegible]
قاعده سنت که بادر از فرزند دیده شد خدا داند که اینمقدمه مقرون بصدق باشد
تمام شد قصه نواب عماد الملک از ابتدا تا اینجا همان گفتگو میبردم یعنی روزیکه نواب

که رفیق نواب وزیر الممالک بهادر شهر کینه را تاراج نمودند این سانحه بجات گردی شهرت
دارد و جات گردی با جیم تازی و الف و تای فوقانی ثقیل هندی و کاف فارسی و رای مهمله
ساکن و دال مهمله و یای معروف لفظیست سیاحت هندیان معلوم میشود که در روز و ابتهای
گردی بمعنی هنگامه باشد از همین سبب است که سانحه وقت احمد شاه ابدالی را شاه گردی
نامند زبان زد بزرگ و خرد است که درین جنگ راجندر گر کار نمایانه کرد و راجندر گر
با رای مهمله و الف و جیم تازی مکسور و نون ساکن و دال مفتوح و رای مهمله ساکن و کاف
فارسی مکسور و رای مهمله ساکن نام فقیریست که بود و فرقه ادراسنیاسی گویند یا ظهار
پسر کلان راجه کشن نراین که [illegible] پدر و پدر کلان در گوشه اشتباه [illegible] در با
شده که در ایام آغاغنه فقیری با ششصت یابو که مراد از اسپ کوتاه قد در هند
است موسوم به راجندر گر دارد الهٰ آباد شد اسپان مذکور همه در سواری مریدان
او بوده اند چون دران وقت نواب خانعالم خان بهادر را که ذکرش تقدیم یافت
خواهش فوج بود او را باین وعده که اگر زمانه بکام ماست ترا بخدمت نواب
صفدر جنگ میرسانم ملازم خود ساخت دران روزها هم داد جلادت چنانکه باید
میداد بیشتر سرهای افاغنه نامی مریدانش همراه می آوردند تا انکه فقیر [illegible]
و در رکاب نواب وزیر الممالک بهادر رسید راجندر گر بوساطت نواب خانعالم
خان بملازمت نواب صفدر جنگ بهره اندوز و مورد عنایت گردید در روز بر
ردن کارش بیشتر بود الا توپ همراه نداشت آرزوی آن میکرد شاید اگر زنده
میبود و صاحب توپخانه هم میشد این دوام مخصوص باد [illegible] اینکه در سواری او
نقاره بر اسپ می نواختند دویم اینکه سلام بر نواب والاجناب نمیکرد
سمت [illegible] که الوپ گر نام داشت برادر کوچکش امراؤ گر بود و برادر اعیانی

[illegible]

[illegible]

64

حضرت فرخ سیر بدست لشکریان حضرت فردوس آرامگاه گرفتار شد او در هر چه ماو بدلی بعد بعد
دیم چنین مهدی قلیخان کشمیری که حضرت عرش منزل را برای ملاقات حاجی جبلی برده بعده دیروز
است که جسد بر خویش بپای قتل بسته در شاهجهان آباد رسوای کوچه و بازار شده و نواب
عماد الملک مادام الحیات روی بهبود ندید از خدا منتقم حقیقی است اگر از نواب صفدر
جنگ قصوری بخدمت ولینعمت خود را هیچ یافت با امروز چگونه اولاد امجاد من مسند
حکومت و ایالت را بوجود بالصل الجود خود می آراستند دو بار دولت از این خانه رخت
دوباره بهمین خانه رجوع کرد اینهم لی چیزی نیست اگر نیست او مصروف خیر نمی بود اصلا دولت
در خانه او قرار نمیگرفت یکبار خود من از فرخ آباد بشاهجهان آباد مراجعت نموده
ملکش متصرف اغا فنه در آمد و باز بفضل الهی شامل حال شد و بار دیگر هرگاه کش شرار
در یکسر الفاق جنگ با صاحبان عالیشان انگریز بهادر افتاد ولشکریان همه نیز رکاب انس
تمکسکرده از دو برگشتند بالا بالا خطوط بصاحبان والاقدر نوشتند چون بنده آیهی
درگاه کبریا همه از وضع و شریف دست دعا برای او بلند داشتند اب رفته اش باز بجو
آمد در هندوستان جنت نشان امرای خوب خوب بوده اند حالا اولادشان بیشتر
در لکهنو بدر یوزه گری میگردند و بندگی و در بازار می نشینند و بعضی در فراخشان و خدمتگاران
و بعضی بعنوان رذیل کسب معاش بسیار نمود جمعی که بوکیسه و جاهای دیگر از دهلی نقل کرده
اند حال شان بخوبی مسموع نیست معلوم نمیشود که این بزرگان چه کرده بودند که اولاد
شان شهر بشهر بدنام کن آباشده و میگردد و صفدر جنگ چه کرده بود که الی یومنا هذا دولت
از خانه او محمود دالهم نزد لا تنقص در شهر مشهور است که او از شاهجهان آباد در هزیمت
یافته بر آمده امده بود استغفر الله این سخن چه حقیقت دارد هزیمت برای صاحب
عزمان عیب نیست کسیکه شوق سواری آورد افتادن او از اسپ بعید نیست

حکاوراک

لشکر چون

الهمه زده و
تمند
خداوند از باد در

دکسیکه مدت الوس اسب [illegible] دن او از اسب هرگز متصور نمیشود پس هرکه صاحب عزم است
کامی غالب [illegible] بر او غالب می آید ولی عزم نه خود از کسی میگیرد و نه دیگری از دیگری میگیرد
هزیمت جهان بود که در فرخ آباد اتفاق افتاد و فتح عبارت از آنست که بعد از این دو کلمه افغان
شیر اندام این جگر را در پائی کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک اگر چه در اصل فتح بادشاه و تمام هندوستان
بعد این قبیل است که شیخ قلعه کمال النجیر را محاصره نماید و از قلعه جماعتی بیرون آمده با محاصران بجنگند
و چون کار برخود تنگ بینند باز بقلعه در روند تا هم بطول انجامد و محاصر از این اندیشه که با
کوه جنگ اصلا مناسبتی ندارد و برگشته متوجه تسخیر ملک شود و این مراجعت نزد خرد دشمنان
داخل هزیمت است والا هیچ ظاهر است که اگر صفدر جنگ از عماد الملک هزیمت می یافت در صوبه
چه طور جا گرم میکرد و چه گونه میتوانست که از شاهجهان آباد تا به لکهنو بسلامت برسد و میدان
ملک پورب بهمان وقت قیامتی برپا میکرد و ند خلاصه گفتگوها همین است که او عرضداشت
با این مضمون بحضور والا فرستاد که غلام را اراده دیگر بخاطر نیست با اینهمه خدمت و
جانفشانیها غلام را با خواهی قومی که حالات شان منقوش لوح باطن اشراق
مواطن است دشمن سلطنت قرار دادن بعید از انصاف است بعد چندی احوال
این صاحبان دریافت خواهد شد حضرت خدیو گیهان آن عرضداشت را بدین مضمون
مزین بدستخط خاص فرمودند که هر چه از امارت و ایالت و مرتبت معروض داشته اند
مقرون بصدق است لیکن حالا مناسب نیست مراجعت باید نمود پس نواب والا
جناب برارشاد بندگان اشرف اقدس عمل نموده خلعت رخصت پوشیده
بملک خود امود و خانخانان انتظام الدوله خلعت وزارت سر عزت بفلک سوده
حسن بود میان خانخانان و عماد الملک صحبت تغیر دلی شد و وزارت بر عماد الملک
قرار پذیرفت چون حضرت شاهنشاهی ظل الهی را از دست این جماعه جان بلب رسیده

بجواب والا قدر صفدر جنگ بهادر شقهجات متضمن [illegible] خواست ورود داد با فواج سنگین
بشاهجهان آباد و اظهار تاسف بر تضییع اوقات باتوراسیما بکمال اخفا از عماد الملک نوشتند
(۲۲) نواب والاقدر بعد ملاحظه شقهجات با عوفه عهد کرد که بمجرد بیماری رو با نحطاط آرد هر چه زودتر
روانه شاهجهان آباد شود و حضرت جهان پناه قدر دستگاه را از دست این فرقه نجات دهد لیکن چه
کند که عرش دهانکرد یعنی شقه و حتی رسید که تو ش صاحب فراش بود گویند که او نیز مثل برهان
الملک دانه بزرگی برآورده بود و از آن بود پیغام اجل بعمد المخلص در هزار و صد و شصت و شش هجری
در پایر گهات که سه منزل از لکنو فاصله دارد بجوار رحمت ایزدی پیوست روح شریفش داخل
قصر جواهر نگار فردوس گردید و در شاهجهان آباد عماد الملک بر صدد رشقهجات حضور پرنور بنام
بنام صفدر جنگ بر سبیل اتفاق وقوف یافته با عاقبت محمود خان کشمیری استصواب
کرد او خبر رائی او برای منع اسرار گرفت که حضرت خدیوا فاق را گرفته میل در چشم مبارک کشید
نا از بینائی عاطل شد بس آنحضرت را در گوشه نشانیدند و حضرت عزیز منزل العفی عزیز الدین
عالمگیر ثانی را برادر نگ سلطنت جا داد [illegible] بیان مسند آرائی نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر و شورش قلیه یا [illegible] اسمعیل خان کابلی [illegible]
او محمد قلیخان را برائی ریاست [illegible] سرداران [illegible]
مردلیست که چون نواب صفدر جنگ بهادر حیات مستعار را وداع کرد خلف او نواب
شجاع الدوله بهادر مسند آرا شد هر چند بحسب ظاهر دست داده حکومت بوجود نواب ممدوح
مزین بود لیکن اسمعیل خان کابلی میخواست که او را امثال صاحب زادها نگاهدارد
و خود صاحب حکم باشد لهذا پیوسته سرداران مغلیه را با خود موافق داد و منحرف
مبدا اشتت بیچ کس از این فرقه اطاعت او چنانکه باید نمیکردند بلکه همه خود را عموی او
قرار میدادند پیوسته در تحواه محمد قلیخان بودند و میخواستند که او را بمسند نشانیده

مبدا ودند

چیزی از تعیل اکبرآبادی ... جناب دو دیگر علاقه از ان نواب صفدر جنگ بهادر
لیکن چون طالع او قوی افتاده بود تیغ انتهائی برنیدار بسبب که مخلیه ازو انحراف کلی
داشتند حسن پرستی امرد دوست هم بودند با امرا دگر بهمت بهادر بسیار صحبت میداشت
اگرچه در سن همت بهادر بیشتر بود لیکن جانشین راجه رگرام اوکرشن گنج تا ه رذری [illegible]
عالیجناب بسواری فیل اراده میگذشت در محله بالای بام زنی لب سجده ساله
ایستاده بود صورت دلربائی او را دیده هوش حواس را رخصت نموده من بعد بجاسو
سان فرمود که نام این صاحب خانه تحقیق نمایند جاسوسان دران محله سعی نموده
دگوهر مقصود بدست آورده بعرض رسانیدند که اینخانه خانه کتری است از انجا
نواب سپهر جناب مراجعت نموده داخل دولت سرا شد لیکن بحکم انکه شعر
عالم اینجا و جان درکوی دوست — خلق را وهمی که جان در قالب است
با جسم بیجان بر پلنگ دراز کشید تمام شب هیچ نخورد و روز دوم دو زن هندو بتوسط
راجه همت بهادر پیش نواب رسیدند با بهائی ملازمان عالی با امید انعامات بعد
بجا آوردن خدمت یعنی تحقیق نام محبوبه و دیگر حالات او مامور و روانه شدند دو سه
روز بنوعیکه اتفاق افتاد انجا شب بر دنا وردن خوابگاه او را دیده دست او را
تحقیق نموده برگشتند انچه دریافت کرده بودند بعرض رسانیدند بعد دو سه روز چند
خنجر کون برسینه از رفقائی همت بهادر که ملقب بنانگه هستند بضعف شب
بطور دزدان بحویلی او در امدند چون دار ثانسل از بیم جان نفس کش شده بودند همه در گوشه
پنهان شده بودند تا انکه حایلنگ او را بر داشته بخدمت نواب والاجناب اوردند
از انجا که عالم جوانی بقول میرزا صائب — گه شود زخم برسنگ گه بپای خم افتم
ساغر افتاده سرکش از من عالم جوانیهاست — چشم عقل را خیره میکند نواب والاجناب

از انجمنی

دیگ (margin)

سر پلنگ (margin)

دیده منتش شبانگی که در سن عمر طفولیت نائی سپیده بوده از نواب بیست و چار یا بیست و سه جوان بعد بحقیقت حلاوت
و اکتساب لذت عقد ثنا از گوهر شاهوار لفو بعض او نموده فرض شود ادا افتان دختران بخانه آمد ما
دار ناشی پرسید تند که شب کجا بودی و چه بلا بسرش آمد زن بیچاره از اول تا آخر ماجرای شبینه را بر زبان
آورد اینها لقرابین دریافت کردند که دزدان دی شبی با ایمائی نواب آمده بودند و هیچ یکی از آنها
دزد نبود همه ما نگاهبان بودند که همت بهادر برای آوردن این دختر فرستاده بود پس چند کس متفق شده
نزد راجه رام نراین دیوان رفته دستار بر زمین زدند که اگر حال رعیت پروری همین است ما مردم
جلاوطن اختیار خواهیم نمود سکونت ما درین شهر ممکن نیست زیرا که ترک اوطان کرده با وجود قلت
فوت دار الامان عظیم‌آباد سکونت اختیار کرده بودیم حالا که اینجا هم رد در پیش است ماندن
در اینجا چه لطف دارد راجه رام نراین و برادرزاده اش دهجکت نراین هر دو با ده هزار کهتری سر و پا
برهنه نزد اسمعیل خان کابلی آمده گفتند که مالک الملک کمر به آزار رعیت بسته است و جنابعالی را
بجائی نواب صفدر جنگ مغفور جنت مکان میدانیم زیرا که گفته اند عصای پیر بجای پیر است داریم
که امروز با ما اینقدر بانی عنایت شود که ملک خدا تنگ نیست به هر طرف که خواسته باشیم سر دهیم یا
اینکه بداد حضور رسیم اسمعیل خان بر سر غضب آمده سرکردگان مغلیه را طلب داشته حقیقت
حال را حالی اینها کرده همه را بر این آورد که همت بهادر و برادرش را از نواب گرفته بسزا
رسانند و بعد ازین این نوع آدمیان را بخدمت او راه ندهند اگر برادر او راضی شود فهو المراد
والا محمد قلیخان را از اله آباد طلبیده بر مسند نشانند و برائی نواب جاگیری بقدر ضرورت مقرر
نمایند اینها چون تسلط اسمعیل خان را از وقت نواب خلد آرامگاه دیده بودند حالا هم
میدانستند که مالک خانه همین ماست با ایمائی او جمیع رسالداران را یکجا نموده بند در بند قبا یافتند
و پیغام طلب همت بهادر و برادرش بنواب فرستادند نواب والا جناب فرمودند که همت بهادر
محکوم منست هر چه کرده است بحکم من کرده است پس شما مردم را با او چه کار از من می باید نه از

سبک کرد

باده دوازده

بهمت بیاید و این را به یقین بدانند که تا دمی که من زنده ام هیچ کس قدرت ندارد که نگاه تیز به سمت بیادر
و برادرش بکند من این ریاست را اگر همین صورت است نمیخواهم از این مسند بوریا فقیر هزار درجه
بهتر است شما بگوئید فوج یاران مشوید من همین قلیل که دارم برای مقابله حاضرم چرا که جناب
اقدس الهی خود میفرماید که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرا جای اندیشه نیست [illegible]
[illegible] که خواسته باشید من هم معتقد در خدمت گی نخواهم کرد سرگردگان بعد دریافت این احوا[ل]
عرضه متضمن طلب محمد قلیخان با اله آباد روانه نمودند خود ترک امد و رفت پیش [illegible] نواب عالیه
[illegible] و نواب الاجناب بیرون توقف یافته رام نراین را به دروازه طلب کرده [illegible]
یک پرده در میان نشانیده گفت که آفرین صد آفرین کار عجیب [illegible] همین است که با آقا و
آقازاده حقوق [illegible] الوقت دولت پدرش بدست اورده صرف نموده باشند همین سلوک در رتبه جعفر
جنگ شما مردم را برای همین روز پرورش کرده بود که [illegible] مخالفان [illegible] شوید برای یک [illegible]
ناشسته اینقدر هنگامه ارائی چه معنی دارد نمیدانستم که باعث بربادی این خانه شما خواهید شد
فرض کردم که محمد قلیخان برادرزاده نواب صفدر جنگ است لیکن بقائی نام شخصی علاقه به پسر دارد
یا برادرزاده رام نراین عرض کرد که اگر جان فدوی بکار صاحبزاده بیاید دریغ نیست لیکن
ازین حرکات که نواب صاحب پیش گرفته اند شهرها ویران می شود دوست کم دشمنی بیشتر [illegible]
ماها که اینقدر شورانگیزی کردم برای این بود که بار دیگر ازین حرکات که موجب بدنامی در
هندوستان است دست بردارند ما را به محمد قلیخان سروکار نیست بخدا که اگر زمانه
دگرگون شد ما مردم فقیر شده در بنارس خواهیم نشست [illegible] اگر جان از فاقه بلب خواهد رسید
سوای استانه دولت شجاع الدوله بیادر بدر دروازه دیگر نخواهیم رفت هزار بار مرگ از
خوشتر که نمک نواب صفدر جنگ خورده از خلف او برگردیم دیگر [illegible] خداوند نعمت حق
[illegible] ما از اول میدانستیم که این قصه به طول خواهد انجامید والا هرچه شده نبود شده بود
[illegible]

بطور خود ان سند در اراضی میکند دیم حالا صلاح دولت همین است که آنجناب بنوعیکه فلام را بدر دولت
سرفراز نموده اند اسمعیل خان بهادر چند سرداران نامی مغلیه را هم طلبیده کلمات التیام آمیز متضمن دلگرمی
خوبیهای ایشان از زبان فیض ترجمان متشرح فرمایند زیرا که وقت از دست میرود بیگم صاحبه راجه
مذکور را تحسین نموده بعنایت پاندان خصوصیت عز امتیاز بخشید و بعد از آن اسمعیل خان و بعضی
سرگردگان مغلیه را که [illegible] متفرقه بوده اند مورد دولت طلب فرموده بآب کلام مصلحت آمیز ملا
درد آتش نفرت برگرد ملالی که از طرف نواب عالی جناب بر چهره شان نشسته بود شست و
بعضی را بعطائی خلعت و بعضی را بهمان پاندان خصوصیت پیرایه مباهات داده مرخص فرمود
ایشان نظر با احسان نواب صفدر جنگ محجوب شده از اراده فاسد باز ماندند و آنچه
مناسب دانستند بمحمد قلیخان نوشتند محمد قلیخان چون بمطالعه خطوط اول از جا رفته
و قاصد انطرف شده نصف مسافت هم طی کرده بود معاودت باله آباد خوب ندانسته
دامن خود را باین صورت شهرت داد که برای دیدن بندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله
بهادر میرسم هر چند او ترحم خودش دفع دخل کرد لیکن زبان معترض طعنه زن بسته نمیشود بالجمله بندگان عالی
بمقتضای مصلحت یکدو کروه راه باستقبالش طی کرده بکمال احترام با دلهای در دولت ملا
خودش را درده بدعوت او پرداخت او بنز دفت ملاقات اشرفیها بملاحظه اش در آورده بعد
هر چند ظاهر شانی نواب والا جناب را کم سن دانسته تصفیه کرد لیکن نواختنهای لطف
کارساز بنده نواز کیی صید دام فریب کسی میشوند سرفرازی بهوسی طفل ده ساله که مسند آرا شد از استاد
پیران هشتاد ساله است عقل مجلس آرائی دیگر چیز است و عقل ملک گیری و مسند آرائی
چیزی دیگر از نیجه میشود که در موسم شباب صاحب مسندی مصدر فعلی شده باشد که منافی
حکمت افتد و شاید این مقال است قصه محمد قلیخان و جناب نواب ممدوح زیرا که
از روزیکه [illegible] محمد قلیخان بر طبق تحریر سرگردگان مغلیه بطمع جلوس بر وساده حکومت

از الہ آباد اتفاق افتادہ بود گویز خاطر دریا مقاطعه بندگان عالی میگشت که ازین دشمن

خانگی پُرحذر باید بود ازین جهت که بظاهر طوق انقیاد بگردن داشت در باطن مخلیه هم

با موافق بوده نیز تصویر که دعوی نشین خاص و عام شده باشد از دست ز ده بود فهم

ادراد بیده و دانسته بتعویق سپرد خلاصه اینکه نواب غفران منزلت صفدر جنگ را که در

گلاب باڑی نام باغی که در فیض آباد است نواب شجاع الدوله جنت آرامگاه در انجا

سه سال بالیون اسالیش ابری [illegible] بطریق امانت تفویض زمین نموده بودند در آنجا

شاهجهان آباد نزد قدم شریف در شاهجهان آباد متصل درگاه شاه مردان است

د شاه مردان عمارتیست تعمیر نموده نواب بهادر خواجه سرا که هر سال روز عشره محرم تعزیه

ها آنجا برده بخاک سپارند در ماه مبارک رمضان هم بتاریخ بستم هر سال در آنجا

صحبتی منعقد میشود که مرثیه خوانان و روضه خوانان و دیگر ذاکران سید الشهدا علیه السلام

دران مجلس تمام شب بگریه و زاری بسر میبرند بالجمله مقبره نواب مغفرت مآب مقدم الذکر

عمارتیست مشتمل بر امکنه متعدده و باغ پر از فواکه در باحیین و نهر [illegible] زمانی که در شاهجهان

آباد هیچ مقبره باین تازگی عمارت نیست مهتمم این عمارت سید محمد ابراهیم عرف بلال

محمد خان بود الحال بتحقیق رسیده اینست که کسی لکه روپیه درین تعمیر بمصرف رسیده

و هر سال در ابتدا شش و پنجهزار روپیه و بعد چندی ده هزار روپیه و آخرها پنجهزار

روپیه سوای تنخواه بلال محمد خان و دیگر خدمه مقبره برای خرج روشنی میرسید

در روز وفات جناب مغفرت مآب سکنه شاهجهان آباد از امیر تا فقیر انجا رفته

شب را بروز می آرند در وقت بلال محمد خان مرحوم اطعمه لذیذه و حلویات خوش

مزه پیش هر کس می چیدند و بخانه مردم نیز میرسید و در وقت پسرش لطف علیخان

هم اگرچه بصورت اول نبوده است لیکن باز هم مراعات این شیوه بعمل می آید

حالا که

حرب توپ از نظر کیمیا اثر گذرانیده تاریخ در دو [illegible] شهزاده درین ملک هزار و صد و هفتاد و
مجملیست لیک تحریرش اینکه شاهزاده والاگهر باینقدر خدمت اکتفا نکرده محمد قلیخان را امیدوار
وزارت نموده همراه گرفت با فوج گرانی که یکی از امرا کامگار خان می باشد و دیگر
شیو بهت مرهته و سیم شیخ جیند کس دیگر بعزیمت تسخیر ملک بنگاله برگاشتند و انچه در انجا
جلوه ظهور گرفته تحریرش داخل ما نحن فیه نیست المختصر درین اوقات عماد الملک
جای سخن یافته بار [illegible] مستعمل محبت و اتحاد نواب والا قدر نوشت مضمون این
بود که برادر مشفق من حال شاهزاده را که دیدی برای خدا از ایشان غافل نباید بود محمد قلیخان
را که برادر شماست دوستی او را دستی مار سیاه باید دانست تا میتوانید از مکر او غافل نشوید
نواب سپه جناب آن نوشته را اگرچه بنای همه بر فساد بود لیکن از ینجهت که خود هم محمد قلیخان
را از اول شناخته بود در [illegible] شاهزاده محمد قلیخان را که در رکاب ظفر انتساب شاهزاده عالیشان
بعظیم آباد رفته بود طلب کرد طرفه تماشا ازین هم که بنیاد نواب والاجناب باله آباد رفته آن
ملک را بتفویض دیگری نماید و زن و دخترش را با پسرش همراه آن نوشته را از نظر شاهزاده
گذرانیده روانه اینطرف شد و در اینجا رسیده با برادر علاتیش میرزا احسن که در جنگ
نواب نجف خان با انگریز هوگلی [illegible] را هوگلی بضرب گوله توپ دهلی هلاک شده مرزا
زین العابدین خان برادرزاده و داماد خودش که پاره از احوالش پیش ازین بقلم آمده مقید گشته
در قلعه جلال آباد که بیرون شهر لکهنو رو بطرف [illegible] بنام نواب شجاع الدوله بهادر که جلال الدین
حیدر بود تعمیر نموده نواب صفدر جنگ است سکونت گزیده در ایامیکه نواب والاجناب به لشکر
شاه جمجاه احمد شاه ابدالی باراده تنبیه دکهنیان بد دولت که بر خلافت بهادر خود را کم
کرده بودند تشریف شریف ارزانی داشت او را در گذرانیدند و جسدش را بیرون قلعه
در چاه [illegible] حالا مقبره اش متصل قلعه مذکور است بحمل که همان چاه را از خاک [illegible]

ابنا [illegible]

ابنا نشسته صورت قبری بر آن ساخته اند یا آن چاه جائی دیگر باشد شاید که از چاه برآورده
اینجا دفن کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانی است

بر ارباب هوش واضح باد که آدینه بیگ خان نام منجا بود توراتی از ملازمان نواب ذکریا خان
ناظم صوبه دار السلطنت لاهور و ملتان که بخان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث
تکرار اینجا میشود و چه ضرور مطلب اینکه آدینه بیگ خان در ابتدا امری بود بتول تهیدست رفته رفته
در عهد دولت نواب موصوف داخل عمال شده بود و از اسکه در امرد زمهار رسیده کار خورده مورد
عتاب گردیده کارش بضرب شلاق هم کشید هنوز بر بدنش نشانها باقی بود از چه
میشود تغیر حال برای عبرت الناس انسب آنچه راست است اینست که خانه بود مرهبی
بود و اسجع روزگار و دانا ترین معاصران و قدر شناس هر صاحب جوهر علی الخصوص
فرقه سپاهی چون بعد نواب خان بهادر دیگر انقلابی که در مملکت داد یعنی شاهنواز
خان و معین الملک هم تمام شدند آدینه بیگ خان مالک ملک پنجاب گردید و نصب
و عزل صوبه دار بدست او بود خودش از پاس ادب که این مسند مسند آقای منست بر آن
نه نشست هر کس را که میخواست بر مسند نظامت لاهور جا میداد و خود از طرف او خلعت
فوجداری دوآبه می پوشید دوآبه در پنجاب ملکیست مابین ستلج و بیاه که دو دریای عمیق در پنجاب
دیا لجمله در چندی بهمین صورت که امروز زید بر مسند است و فردا عمرو و پس فردا بکر
روزگار را میگذرانید بیست هزار سوار سکه را با ده هزار رزده زده از پیش رانده بود لیکن
قاعده او این بود که گاهی با سرداران سکه موافق شده بلا بر خروج درانی می اورد و
گاهی با درانی نزد موافقت باخته عرصه بر سکه تنگ میکرد

سرداران

اینست که در عصر حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی نانک نام فقیری بود
از فرقه کهتری که لفظ بهاسیه است با بای تازی و یای مجهول و دال مهمله مکسور و یای معروف
فقیر بود چون هوش از رسیاد با فنها سر برده بعبادت مشغول ماند از صحبت که بدرگاه کبریا
محبت هیچ کس ضایع نمیشود او را مرتبه عرفان پیدا دانه حاصل شد چنانچه از کلامش ترشح
مینماید که خدا شناس بوده گفته او همه اقوال حکیمانه است نابوده است گاهی رجوع بدنیا
نیاورده مریدانش دو قسم بوده اند بعضی موی سر میتراشند و بعضی در تمام سر موی میگذارند در
لشکر شان [illegible] ناخن هم بدست خود میگیرند لیکن بیشتر مریدانش همین سیاست
باخته میشوند در هزار کس یا که در ده هزار کس شاید که یک کس یا دو کس پیدا شد که موی تراش باشد
و در اصطلاح معتقدانش فوج مودار از اخالصه نامند و جمیع پی مو را خالصه در [illegible]
زندگی او نوبت مریدانش از زمانت الف گذشته بود همه یک عقیده داشتند [illegible]
اگر پیر شان میگفت که سر خود را ببرید همه بجز اشاره می بریدند نقل است که روزی
پسر جانشین او طوطی در دست شخصی دید و گفت این اسرار کرد صاحب طوطی گفت
که من هرگز نمیدهم چون در آن وقت که قریب بعهد نانک بود ظلم بر کسی روا نمی
داشتند و بیشتر مریدانش مایل به لجوئی بندهای الهی بودند مریدان صاحبزاده
سر بپای صاحب طوطی گذاشتند و گفتند که این طوطی را بما به بخشید که صاحبزاده
برای این گریه میکند اگر لطف نمائید ما همه همین وقت سرهای خود بریده بر قدم شما
بگذاریم امتحال را در یافته طرفتالی طوطی با بها [illegible] سوای این چند بار جانشینان
نانک از راه امتحان این حکم بر ابشار دران کرده اند و بعد از بریده شدن سرهای
ایشان بر اجساد خون آلوده نگاه کرده خیلی متاسف شده اند بالجمله از نانک
تا گرد گوبند ده مسند است که یکی بعد دیگری بجای نانک نشسته بر مریدان حکمرانی کرد

در این ده کی

شورش بنوده است الحاصل حالا از روی تمام ملک پنجاب تا بدریائی اٹک وازینطرف تا
به ملتان واز کنار ستلج تا لکهنال سوائی پنجاب که جهلاد هفت کرده از شاهجهان آباد
فاصله دارد همه در تصرف ایشان است وسرداران جلیل القدر شان بیشتر رذیل اند
از قسم نجار و حجام و ساز و حیات همه با قلبیان کش و شمس اند و بنگ را بسبو مینوشند
و حلوائی بنام بابا نانک شاه را گرد و گراه گویند یعنی کرهان مرشد کرهان از روی مجاز ها
ظرف بجائی مظروف یعنی حلوا گرند و قاعده ایشانست که هرگاه در ملک کسی شورش نمایند
حلوائی نذر مرشد از و طلب کنند یعنی از و سوال کنند که اگر میخواهید که ملک شما از صدمه
حوادث جنود سپاه شاه نانک محفوظ بماند چند لک روپیه برای تحفه حلوائی نذر بابا
نانک بدهید والا فساد عظیم برپا خواهد شد والسلام علیک ایشان بلفظ واه
گرودی فتح باشد واگر کسی را در شهر بسته زر از و طلب کنند و طرف ثانی اظهار افلاس نماید
بعد طی مدارج از یک روپیه بیکمرتبه انفصال معامله صورت می بندد و شخصی که از سپاه در جنگ
حریف زخمی شود و از اتفاق افتدان زخمی را با [illegible] بسته شدن در ابنا [illegible] گذاشته
آتش دهند هر چند وا ویلا کند مسموع نیست در سنوف الحقه قریب دو لک سوار از سپاه در پنجاب
و اطراف دیگر بوده باشد و سوائی فوج که از انزادل با فتحه دال مهمله و لام ساکن نامند
در پنجاب عدد سکه با الوف آلاف رسیده زیرا که ما بین شورش و تبادی و علاقه و تعال
دولاک و حصار سه مور سه دار شده و واه گرودی فتح گفته با هم برخورد نمایند در پنجاب
معروف نیست در تمام هندوستان از شاهجهان اباد تا بکلکته و حیدر آباد و [illegible]
جوق جوق از ین فرقه بهم میرسند لیکن بیشتر در بازاریان و کمتر در اشراف و پنجاب عبارت
است از زمینی که در میان پنج نهر که از ان دریا هم گویند واقع شده نام ان انهار ها
اینست ستلج بعد از ان بیاه من بعد راوی که در لاهور جاریست باز چناب که

سوم اکرال

از پنجاب روانه کابل سازد و سکهه را مودی شیر جبال بگریزاند درین اندیشه چند شب روز کرده
بود که از وقایع اخبار دهلی آمد آمد کهنا بنه رای مشهور بر اکوبه کوچک باجی رای پسر بالاجی
بشوناتبه بجمعیت یک لک و دو سی هزار سوار جنگ آزموده جفاکش بدریافت رسید خاطر مبارکی الیه
خطی بکهنا بنه رای بدین مضمون فرستاد که از کنار ستلج تا در کنار دریای اتک احمد شاه درانی
که رو بروی فوج دکهن تاب استاده شدن در میدان بگیرد شاهزاده تیمور شاه و جهانخان با
جمعیت قلیلی در لاهور نشسته اند و شاه والاجاه احمد شاه خود قصد مشهد مقدس رضوی علی
ساکنها التحیة والسلام دارد خدا داند انجا چه پیش آید و سرداران سکهه از نام مرهته
میلرزند اگر بخاطر شریف برسد تشریف بیارند که زمین این ملک مشتاق جولان مادیان دکهنی
است ازین خط فرمان بگیرند هیچکس مقابله با لشکر دکهن نمیتواند کرد و اگر کسی دست و پا بجنباند
من ضامن میشوم راگهو چون خط خان موصوف را دید و مطلبش وا رسید زودتر لشکر برانگیخته
قطع منازل نموده نزدیک لاهور آمد تاریخ در رودش در لاهور هزار و صد و هفتاد و یک هجری

ذکر [illegible] نجیب خان [illegible]

چون نواب والاجناب صفدر جنگ بهادر از شاهجهان آباد بادوده مراجعت فرمود نجیب خان
از حیث الوس خود معتمد علیه نواب عماد الملک شده روز بروز ستاره اقبالش مائل باوج
بود رفته رفته در وقت حضرت عزیز الدین عالمگیر ثانی نوبت بان رسید که مالک بیست هزار
افغان شد لیکن چون قریب ده بجهزار مغل هم ملازم رکاب نواب موصوف بود زور افغانان
نمیرسید که او را از بالاکشد بالاخره نواب عماد الملک بارسالداغ حسن و دیگر سرداران که ازو
شان دیده مشهور است به بازگه بایمان سوگند ازانها نجات یافت بهجرار رد هیله هارا با کوتها
بادشاهی برابر استاده تا بعضی کشته و اسیر و برخی آواره دشت غربت شدند و بالنواب
موصوف از الوس یک کس نماند وا قافته او را در میان گرفتند و بعد ازین صبح نجیب خان

الذا

رشک صبح نوروز شام ش عزت شام پروانه شد چون نسیم عنایت ایزدی بر شگفته
لوای دولتش وزیدن داشت در عوض سپاه داغ سین همه روهیله ها را جمع کرده افغا
علی محمد خانی یکدل و یکرای گردید دختر نواب علی محمد خان را بحباله نکاح بسر کلان خود
ضابطه خان در آورده ریاست برای خود پیدا کرده اطاعت عماد الملک مردم ظاهر
بعد دگر هیچ المختصر چون حضرت جهان پناه قدر دستگاه را در هزار و صد و هفتاد و دو
بالا باش خان شقی و باقی بیگ خان بلخی باشاره مهدی قلیخان کشمیری که مشیر امور
دولت نواب موصوف بود کشته جسد مبارک را از بالا بپائین انداختند و شاهزاده
را از اولاد کام بخش ابن خلد مکان بر تخت جهانبانی جا داده ملقب بشاه جهان
ساختند نجیب خان آقای خود را در معاملات ملکی و مالی نارسا یافته جنتش خالی از نقد
دیده هر روز برنگ دیگر صورت شر تازه در مرات ظهور منطبع ساختن شروع کرد
و از ینجهت عماد الملک باغوای بعضی کوته اندیشان عاقبت نا فهم سکنه شهر را
هم خنجر بیداد بر گلو رانده بود و خدم و تبع بادشاهی هم از دگر کدورت بر دامن
دل داشتند و ضیع و شریف با نجیب خان پیوستند روزی جمیع متوسلان حضور
اقدس و اعلی با روهیله ها متفق شده بتقاضای تنخواه خود بر نواب هجوم کردند
او چون سوای جدا جستن دیگر با خود نداشت از بن بیم که مبادا روهیله ها مانند
رساله داغ سین او را بگیرند و گرفتار بلا سازند از شاهجهان آباد برآمده
به نجیب الدوله نوشت که اگر از یک ماه در و پدر لوجه آمده باید که خانه مرا تاراج
بکنی نواب بیچاره درین خیال بود که نجیب خان در جواب شقه اش طرحی متضمن عذر تقصیر
و التماس تصفیه ارسال خواهد داشت چون ظرف ناقابلی طبیعت اختلافی داشت
بمجرد دریافت مضمون شقه بسر و هیله ها حکم کرد تا در حویلی سعد الله خان در سرا

شاهجهان [illegible] مسکن نواب موصوف بود آمده هرچه از نقد و جنس و اشیا و فیل دید همه را یافتند به یغما
تحمل جنود غارت بردند و کوچ نواب از شاهجهان آباد روانه فرخ آباد که از یکدیگر روز فرودگاه
او شده بود به تعداد دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است گردید من بعد در شاهجهان
آباد حکم نجیب خان برآب و باد گردان شد آدمی یک طرف و نواب عماد الملک بکمال حسرت اندوه
قلعه بهرت پور را از قدوم خود مشرف نموده سورجمل بکمال شگفتگی پیشانی استقبال کرده
او را در حویلی وسیع امیرانه فرود آورده و اولا این سورجمل همان سورجمل است که چندی پیش
ازین عماد الملک بهادر پا شکستی خورده و توپخانه بگرفتن قلاع و تسخیر ملک او از شاهجها
آباد آمده بود و مدتی با طرفیات جنگ داشت جهان ای برادر نماند بکس دل اندر
جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که او چون تو بسیار پرورد و کشت
میر سلمان
غرض چون دید که باعث خرابی عماد الملک شوره پسر سلمان نامی که صدر الصدور و مخاطب
بجلال الدوله بود شد اختصار سخن اینکه پیش ازین نجیب خان در هزار و یکصد و هفتاد و یک
هجری از سمت گهناته راو بشکرتال که جاییست برای مضمون مانده متحصن از افغانها
فوج عدو گریخت سکرتال باسین مهمله مضموم و کاف تازی مشدد و رای مهمله ساکن و تای
فوقانی و الف و لام لفظیست هندی نجیب خان در وقت شورش خود دو قلعه برای روز
بد ساخته بود یکی پتهرگره که سه در از نزدیک است و شهری متصل آن قلعه مشتمل بر دکاکین
پخته و باغهائی وسیع و عجیب نموده دار آباد نموده موسوم به نجیب آباد کرده هیچ میوه از انه
میوه خوش مزه هند نیست که دران شهر در فور نداشته باشد و از ارزانی باین درجه که
بیک فلوس را توت بیدانه آدم قوی نمیتواند خورد و دوم سکرتال که در میان گنگا و جمنا
واقع است لیکن نقود و امتعه اش در نجیب آباد میبود ازین جهت که از شاهجهان آباد
که از زمین فتنه تازه بجای گیاه میروید ان طرف گنگا افتاده بود قریب

بکر افغان

بلکه افغانان از کنار گنگا تا اینجا اقامت داشتند پیداست که کلمه افغانه اکثر در اینجا رسیدن
خبار معتبر نبوده سکرتال بنظر که کابل نبوده یعنی بنوعیکه صوبه دار کابل لیکن فوج دستی راه کوه و
مانع آمدن تشون ایران بهند دستان میگردید از سه شش بالا را بر حرف مطلبه بخیب خان هم
از سکرتال بر حرم خود ش راه سرد رحلت در ملک میرزا محمد خان گشته بعد لقب تحریر اینکه بعد ز
بخیب خان از دعلی به سکرتال و نابیل و چنگی پسر او زاده این پسر حمی ای بابای سپه هنه که
در ابلیکه عائی راجه جود میپور کشتند از کنایه راو با جازت او جدا شده سکرتال را محاصره
نمودند و بحکم این سلسله اصطلاح این تا سو چل نبوده بلیکه بابای تازی مفتوح
دلام ساکن دبای تازی مفتوح دکاف تازی ساکن درای مهمله مفتوح دعای مهوز
ساکن مراد از شخصی چند است که از طرف راجها عائی راجپوتانه جاگیر و نقدی بطریق
ماهواری برای ایشان مقرر و هیچ کاری از سرکار با ایشان تعلق با ایشان نداشته باشد هر جا که
خواهند بنشینند و هر وقت که خواهند بخواهند برای سلام راجه هم اگر دل خواهد حاضر
بودند مانی بابای سر دند دالا مختار اند احدی تعرض حال ایشان ندارد و در جنگ هم
شریک سپاه نمیشوند و اینهمه رعایت که از سرکار می یابند از ین سبب است که کار
ایشان از دیگری نمی آید دان این است که هر گاه دشمنی بر در راجه نماید دار فوج او دفع
خصم متصور نگردد آنوقت باید که بلیکه عار اطلبیده بکشتن او فرمان دهد تا کار ش تمام شد
و خود نیز کردن به تیغ عدو سپارند گو بار دز از اول سر خود را بسفر فرستند دار خشم کرفته
امانت با خود میدارند پس روزی امانت را بمالک تفویض مینمایند یعنی بکار او می آیند
و کشتن شان سردار را از رنگهای مختلفه دارد گاهی بطریقه وکالت از طرف شخصی پیش
حریف او رفته طرفتانی را مشغول بحرف و حکایت ساز ند و کار ه از زیر جامه یا تیغ
برادر ده او از کلوی ش بگذرانند یا به پهلویش حواله نمایند و گاهی بخوبی شده سهم خود را با تمام

رسانیده وقتی که حرافی بدروازه خیر خاص از زیر فتنه انگیزی گشاده نشسته بود نصف
شب با چند کس با هجوم جنگیده هر دو سر را برهنه از طرف دروازه بالا از راه دیگر سر کرده
بر کس دیگر به کنان یکجا داخل شوند در نزدیک رسیده کاردهائی پنهان شده را
از بسته بند جدا کشیده به شکستگی بجائی دیگر فرود کنند الغرض کمینیان بسیار بخیلی خنجر را
خونابه ساختند روز دیگر بر ... بعد اخر چون ... در قلعه نماند توقع ان
بعد ازین منقطع شد در راه براید در ... بسته شده بود نزدیک بود که از قلعه بیرون امده
کشته شود یا باسیری رود و یا در قلعه زنان و فرزند و دختر و دیگر علاقه داران مجلس ارادت
بارت نشانیده اتش دهد و بعد ازان خود را نیز بزهر یا به شمشیر یا به خنجر ملحق با بنا نماید
هر چند برای نگاهداشتن کوچ بحیله باز سکرتال بعد لیکن چون بهادران صاحب
حزم را بیم کرایی منعقد در دل جا نکرد و سوائی این مفارقت زن و دختر و پسر هم
گوارا نمیباشد او نیز بر دیگران صحبت را از خود جدائی پسندید متواتر رسیده که چند شب
ازین اندیشه خواب نبرد که فردا چه خواهد شد روزی بکمال یاس و حرمان دل بر مرگ نهاده منتظر ان
بود که جنوبیان در قلعه در آیند و خان مذکور ایشان بیگناه را کشته خود شرانه دم زانه با
رفیقان و برادران بر مخالف نیز نعوذ مراعات شیوه مبارزت را بکار برده متاع عمر
گرامی را حواله با تیغ و سنان حریفان نماید در همین اندیشه بود که نواب فلک شکوه
نواب شجاع الدوله بهادر با سی هزار سوار شیر صولت از درشکار دلبت و دو هزار پیاده
بمسجد ... کرده از سکرتال انطرف دریا وارد شد خط به تحصیل جان متضمن تفصیل
سپاه خود وامدن به کومک او نوشته بصحابت ناقه سواری روانه فرمود خان
مذبور ازین نوید جان بخش باد بر خود را گم کرد و نمیدانست که در خواب است یا بیداری
کارش از فرط خوشدلی بان کشیده بود که مرغ روحش از قفس عنصری ببال نشاط

پرواز نماید

شاهزاده تیمور شاه و سواران سرداران جهان خان بیش از درد سپاه دکهن روانه کابل شده بودند
و پاره چنین گویند که بجد عبور این فوج از ستلج حرکت باین طرف کردند سبب آن کمی قشون بعد از لاهور و کثرت
سپاه مخالف شده زیرا که در رکاب شاهزاده زیاده از ده هزار سوار نبوده اینهم جا بجا متفرق در
حضور بیش از سه هزار نبوده اند ظاهر است که سه هزار با ده هزار از الوف چه میتوانند کرد بالجمله
چون شاهزاده والا جاه بخدمت پدر بزرگوار شرف اندوز شد شاه ظفر پناه را نائره غضب
در کانون سینه باشتعال در آمده بس عزیمت مشهد را بحکم کل امر مرهون باوقاتها
موقوف بر وقت دیگر گذاشته عنان را باینطرف منصرف ساخت و کوچ بکوچ با شصت
هزار سوار خود را در پیشاور رسانید و دکهنیان بتزور در کار حالات بهورد
جلالت فوج دریا موج ادرابله شده خواب و خور بر خود حرام کردند و سوای
گریز علاجی ندیدند با اینهمه کثرت یکدست مهره بطاس انداختند و از بیم که اگر از
یکطرف شاه شاهان درین ملک نزول اجلال فرماید و از طرف دیگر سپاه سکهه که در کوهستان
متلاشی شده اند بیایند انوقت مهره را از ششدر بر آوردن خیال است خواهد بود جنگ نا کرده
با ابدالی مرتعش بیمعا معاودت نمودند و نزدیک براهون رسیده از ادینه بیگ خان نسبت
لکه روپیه برای مصارف ضروریه طلب کردند خانمذکور جواب داد که مبلغ حاضر است
بظاهر این گفت و در خانه رسیده خطوط بسرداران سکهه روانه کرد که این پیری شولها بتر
مشمول با بائی فارسی و یائی مجهول و رای مهمله و یائی معروف و شین معجمه مضموم و واو و لام
ساکن شخصی نامرد جگر را باخته اند اگر زود تر خود را باینجا برسانند بلی زحمت نقود و
امتعه بسیاری بدست شما خواهد آمد خطوط مذکوره را روانه نموده خود بطرفی
بدر رفت اینها چون این احوال شنیدند عنان گسسته از انجا گریختند و سکهها این
طرف آب ستلج هر قدر که بخت مساعدت کرد از بنگاه شان متمتع شدند یعنی از

اجمال

احمال واثقال شان انچه از پیش نظر گذشت باطمینان خاطر تاراج کردند شاه ظفر ٥٦
پناه چون پای استقلال مخالف از جا لغزیده یافت چندی در پیشاور رنگ اقامت
ریخت القصه راگهو از آب تیغ مبارزان اسلام نرسیده هیچ جا آب نخورد و بخط
مستقیم روانه دکهن شد و جنکو و تا از خاک سکنال مفارقت نگزیدند مراجعت راگهو
از لاهور پیش [illegible] در موکب ظفر پیوند نواب شجاع الدوله بهادر در ملک افاغنه
یکو یک نجیب خان روداده بود منقول است که نجیب خان بعد حصول نجات از
بلای جانستان مرهته عرضداشت مشتمل بر بیان شکر عنایت نواب والاجناب
بحال خود پس که [illegible] دلیل ساطع و برهان قاطع بر آن مدعاست و
دیگر خوبیها که در ذات شریفش از ازل مجتمع بود بحضور شاه شاهان نوشت و بعد ازین
فقره چند در ذکر [illegible] و قوت و وصف سیاحت انوالاقدر عالیشان نیز بقلم در آورد شاه
والاجاه را بعد ملاحظه این عرضداشت سه جهت باعث بر انتهاض الویه علیه بهندوستان
شد یکی گوشمال جنبندگان بهوسنا دوم قوی کردن پشت نجیب خان و دیگر روسای افاغنه
سیوم دیدن نواب عالیجناب چون شاه خود پس مرد میدان و صاحب عزم بعد ازین حرکت
که نواب شجاع الدوله بهادر بی هیچ پاس اسلام بخاطر داشته ناموس افاغنه را از کفار
محافظت نمود بحکم آنکه کند هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز از دست بسیار خوش
داشت دار یقینا الست که جای او در دل شاه والاجاه زیاده از دیگر امیران شد بعد آنچه
باد کرد با مجلس نکرد بیان سر چه از جنگ رفته بفعل آمد بجای خود خواهد آمد خلاصه اینکه چون موکب
شاهی هند را از نقش افتراس [illegible] ساختند و جنکو و [illegible] قدم پیل
را در یک یورش مانند اقبال شان بر گردانیدند و نجیب خان و دیگر روسای افاغنه مثل
حافظ رحمت خان و دوندی خان و ملا سردار خان بخشی و فتح خان خانسامان یک یک

ساده‌تر [illegible] من بوس در یافتند لیکن نواب شجاع الدوله بهادر از دو جهت یکی آنکه زمینداران ملکش
سرکشی [illegible] کرده بودند و تنبیه‌شان مرکوز خاطر عاطرش بود دوم اینکه پدرش در سهرند
شاه را [illegible] کرده پشیمان ساخت یعنی آمدن [illegible] نشد در جهت [illegible] برگشت
پیداست که در چنین مقام تا تصفیه دلخواه مشتمل احلاف و ایمان و عهود و مواثیق
که بتوسط اهل حق صورت نه بندد چگونه ملاقی دو کس جلوه ظهور دهد از جای خود حرکت
نکرد هر چند ملازمان شاهی اشتیاق خود را منقوش ضمیر نجیب خان فرمودند لیکن چون — منقوش لوح ضمیر
خان مذبور هم از تقصیر [illegible] پیشتر از در سعی عهد و پیمان مجوز حرکت او نگردید تا آنکه
چند ماه [illegible] شد و فوج شاهی قلعه کوبل را که بنا کرده ثابت خان بود و بعد وفات — قلعه کوبل
خان مذبور از مدتی تعلق بسورج مل جات داشت بلکه راجه مذبور اسمش از ثابت گره میدان
بنام گره ساخته بود در [illegible] تعلی گره شهرت دارد [illegible] نواب نجف خان
مرحوم قلعه مذبور را از دست ملازمان جات که بعد رفتن فوج شاهی بکابل باز
بدست ایشان افتاده بود برآورده موسوم بعلی گره نمودند تا امروز بهمین نام مشهور است
گرفتند مدت محاصره بیست و چهار روز بود ثابت خان جعفر بیگ نام داشت در وقت
حضرت خلد مکان برفاقت کوتوال پانی پت در پیاده های چبوتره سرکار
و مولدش کوبل بود از مذهب او یافته میشود که بزرگانش تورانی بوده اند
هر چند اعتقاد موقوف بر سکونت شخص در شهری و ملکی نیست لیکن نظر بقلت
و کثرت از لفظ ایرانی امامیه مذهب مستفاد میشود و از تورانی سنی بالجمله — ایرانی
در عهد دولت حضرت فردوس آرامگاه کارش رونق گرفت و مستاجر پرگنات
متعلق جیب خاص شد گاهی ملک ده کرور روپیه در اجاره داشت و گاهی
کمتر از ان لیکن از روزیکه ثابت خان بهادر شده بود هیچ وقتی ملک کم از پنجاه

لک

تحقیق

لکن خود نمی‌دانست اگرچه ثابت خان داخل امرای پادشاهی نبوده است لیکن دینی بتقی متصف
بصفات حمیده بود و در دوستی بلند تقدیر داشت که تعلق را از دعوی تیز فهمیدن کمترها دمی جمع
در حفظ او حکم بود چه پیش ثبات داشت به شور و جلادت با بهتر شبیه بود که از شنیدن قصص او
مقابل
موسی بن عمران میدان شناور بزرگ است شیعه مجاوری داشته است که بقدر دانش
پرگنه‌داران او را بکرن میگفتند بکسر با کاف تازی مفتوح و رای مهمله مفتوح
و نون ساکن مراد بزرگ از حسن است که هندوان او را ابن الشمس می‌نامند و در سخاوت
هیچ کس را زیاده از وی نمیدانند و بنا بر آنچه مذکور شد بقدر خودشناس بود که هرگاه محتاجی
بحال تباه میدید با ایام فلاکت خود را یاد کرده شکر کریم بنده‌نوازی بر دیعت و تقیید
حاجت او برد امیکرد با اهل اسلام مهابین درجه داشت که روزی در مجلس او ذکری رفت
از راجه جیسنگه سوای کچواهه شیخی گفت که از سبب محبتی که با مذهب خود دارد رد امیکند که
مسلمانی قدم بر فرش نگذارد و معانقه که طرف اگر دست مسلمانان بچیزی میرسد تا آن چیز را خوب
نشوید دست بآن نمیرساند و هرگاه در شاهجهان آباد می‌آمد بموافق رسم و عادت معانقه نمیرساند
با امرا و سید مینمود جیب جهت خود بسته بوده این حرکت میکنند لیکن در خانه رفته آن ثیاب
را که وقت معانقه در بر میباشد کنده بکناس می‌بخشد و خود غسل بنموده لباس دیگر جست
دیگر میپوشید و بر مسند می‌نشست این معانقه ... با امیر و امیرزاده نسبت بیشتر اکتفا بگفتگوی
زبانی می‌نماید ملکه این دولت مخصوص بود بر اکمل الکتب و اولاد مشیر امیرالامرا و بسیار الش و چند
کس دیگر است ثابت خان این احوال را شنیده گفت که بخاطر چنان میرسد که این کافر را
مسلمان کنیم البته از صدور این عمل نام من تا دور قیامت بر صفحهٔ روزگار خواهد ماند ان
مصاحب که در مجلس او داخل این حکایت بوده بلجهٔ بجز غوطه خورد زیرا که مثل ثابت خان
دو صد کس بلکه زیاده ملازم راجه مذکور بودند بالجمله زمانه سپری شد و ثابت خان در ...

کا این جهها [illegible] لیکن [illegible] بلوچه مقصود بهیه انگشت بلوچه بالا فره در ان ضلع اشتهار

پذیرفت که [illegible] گنگا کنار گذ بکثیر آمده است که به کاف فارسی و دال ثقیل

مشدد [illegible] غالب شده در دال مذکور معنی فیل در هندی استعمال می یابد و گفته اند هم

مضموم و کاف [illegible] ساکن و [illegible] و یای مجهول و سین مفتوح و رای مهمله ساکن نام

معبر بسبب از معابر گنگا هر سال هندوان از بلاد قریب و بعید برای غسل بکنار معبر مذکور می آیند

عمده اینجا [illegible] از شمار [illegible] بیان است القصه خانمذبور آمدن او را در آن ضلع لطیفه الاهی

شمرده بجاسوسان گفت که خبر دهد راجه منزل بمنزل باد رسانیده باشند چون راجه

مذبور از غسل و خیرات فارغ شده برگشت و خبر بخان جلادت نشان رسید [illegible] با

سوار کار آزموده را همراه گرفته در گودال طویل و عمیق که [illegible] بهیر تا مند و

سر راه راجه ایستاده شد گویند که راجه مذبور قاعده داشت که از خوف گرد و غبار

زیاده از چهل و پنجاه سوار گرد فیل او نمی بود تا باقی بطور خود راه می رفتند چنانچه فیل

از گردش سپهر شعبده باز جمع قلیل سواری فیل داخل سپهر شد و مقابله با حریف کردند همین

بعد ورود او سواران خانمذبور فیلبانان راجه را بطرف کرده فیل او را در میان گرفتند

راجه اینحال را دیده خیلی متعجب شد لیکن نفس نکشید زیرا که دم نفس کشیدن انقطاع نفس

منصور بود بسعید خان مشار الیه بکمال ادب از اسب فرود آمده سلام بر و کرده و گفت

اشرفی [illegible] پیش کشیده راجه هم فیل را نشانیده او را پیش خود طلب کرد بلکه خود از عماری کم

دست را دراز کرده دستش بالا کشید ثابت خان چون دید که مورچه فیل را [illegible] — دستش گرفته

کشید دست بدست او نداد بذات خود دست به تخته عماری رسانیده بالای فیل رفت و با

راجه معانقه دلخواه کرده خواص او را اشاره کرد نافرود آمد و خودش در خواصی جا گرفت

راجه مغلوب گفت که شما برادر من هستید نشستن شما در برابر من مناسب است خانمذبور جواب داد

که من

[illegible]

افاغنه فوج جادون بیک [illegible] هزار سوار و چهل هزار پیاده گارد [illegible]
که سردار شان ابراهیم خان [illegible] می بود پسر که دکنی پسر بزرگ خود [illegible]
لبواس راو [illegible] سپه سالار [illegible] بعد [illegible] حرف [illegible]
که بعد [illegible] دمن [illegible] اسکینه دار جنگ کار آزموده [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
منقولست که چون جنکوجی نگام [illegible] راگهو از لاهور دیگر بخت جهنکو دو تا پیلی
د معقود الخبر شدن سلطان بلکوسن بالاجی رسید با وجود مناسبت با کتاب
علم سندی داد میت [illegible] که باو نسبت [illegible] نفس [illegible] برادر [illegible]
درینده یعنی [illegible]
آمد و بهاو را طلبیده دست پسر کلان خود لبواس راو بدست او سپرده
گفت که [illegible] پسر این برادرزاده خود را بهندوستان همراه [illegible] غنیم
افاغنه موافق شده بیخ [illegible] بکن و من هم از عقب با فوج سنگین روان
میشوم بعنایت [illegible] تا [illegible] خالی میکنم و
تخم افغان برودی زمین [illegible] بعد از ان یکه و مسلمان که باقی میماند
مثل جعفر علیخان و شجاع الدوله [illegible] اگر اطاعت دلخواه نخواهند کرد
اداره دشت ادبار [illegible] امتثال فرمان [illegible] نباشند
کبوتران پر بریده نگاه میداریم [illegible] بعد لبواس راو را بر سریر خلافت در دهلی
جا داده خود [illegible] بزیارت اصنام و معابد [illegible] کردن تسلیم [illegible]
با جمع که مذکور شده همراه لبواس راو روانه شد اگرچه بظاهر مالک مسند [illegible]
لبواس راو بود لیکن حکم حکم بهاو بود بالاجی راسوای رگهناته راو [illegible]
که برادر کوچک اعیانی او [illegible] برادری دیگر بعد علاتی از بطن [illegible]
بن [illegible]

بخشش بنگاه و شهر جوین سفر همراه بهادر بعد بهادر ازین واسطه که بهادر هندی را از راه سهراب
از نظر دفع او بخورد و ایشان اینده دست رعایا اسلامیان نموده مخاطب شمشیر بهادر گردید
این علی بهادر که در جنگ بندیل کهند مرد دلیر شمشیر بهادر مذکور است که در جنگ بهادر با شاه کشته شد
و به علی بهادر خوب است بالجمله بهادر با سپاهی که مذکور شد در هزار و یکصد و هفتاد و سه
بهندوستان آمد گویند که در دولت و تعصب بسیار می‌داشت از نقلهای تعصب و
تکلی است که چون در شهر آگره مسجد جامع یعنی خانه خدا که برهمنان متبرک اعتقاد راسخ دارند
دارند و مشهور است که مبنی حق تم بن ... ای مبنی حق بی وجه شما متبرک دیده اند محض است
دید بسوی حکام جهان گفت که من در ... مسجد را ... که شما چگونه تا اینوقت هندو
مانده این حرام الله مقیده شما درست نمی‌اید اول خرابی بر سر مسجد که در چنین جای شریف
در زمان ... واقع شده است که اندسو حکام عرض کرد که مهاراجه بهادر سلامت
ملک هندوستان حکم ... دارد که ... بر کنار رود است و ... آغوش ... اگر بنده
را یقین کلی حاصل شود که این ملک تا بقای من از تصرف من نخواهد رفت
این مسجد را ... بر یک ... لیکن از بس ... ترسم که امروز من این را خراب
بکنم و فردا ... مسجد ... این مسجد بنایی بزرگ را
منهدم ساخته جای مسجد دیگر تعمیر سازند حالا که جناب مهاراجه بهادر تشریف
آورده اند ... بدست ... ملاحظه ... تامل کرده گفت که بعد فتح بر این
افغانان هر جا که مسجد خواهد بعد ... مائل خواهم کرد المختصر بهادر از مهرا
کوچ کرده به علی آمد و سیف الدین محمد خان برادر ... محمود خان ... کسی را تا لبق
نواب عماد الملک بود و شاد خان افریدی ... نواب مذکور گشت و
با خواجه ... اسد خان پسر خال نواب قمر الدین خان وزیر مغفور موافق شد

بردند بهادر اما عران آوردند که حضرت شاه جهان را ابدالاًمان باعتکاف نشانیده
[illegible] جهان بخت جهاندار شاه را ابوالعهدی پدر بزرگوار یعنی حضرت فردوس منزل
بخشید و [illegible] جا داده جناب حضرت زینت محل را که مادر پدر حضرت ظل سبحانی
زن پدر که بجای مادر مقصود شاه
بوده اند مختار مهمات جهانبانی ساخت یعنی حضرت فردوس منزل را در اله آباد
مستقل و [illegible] خلف [illegible] ارشد آنحضرت را در شاهجهان آباد ولیعهد قرار دادند
بعد ازین بهادر شاهجهان آباد برآمده فوج بر سر قطب شاه روهیله که مردی بود
صاحب عزم و جری فرستاد و او از گردش فلک ناسزاوار نامردی بیچاره بدست
مرهته گرفتار شد و شنیده شد که چون او را پیش بهادر بردند دست بگردن بسته آورده
بهادر گفت که ای قطب شاه نامرد آن تهور و جلادت تو چه شد که سپاهیان ما
ترا با این حال تباه بسته کشان کشان نزد ما رسانیدند گفت ای کافر لعین من
نامرد نیستم این بی پیر حرامزادها در بیخبری گرفتار کرده اند اگر میخواهی که جلادت مرا
تماشا کنی باید که بیکبار اشاره کنی که دست و پائی مرا بگشایند و شمشیری بدست
من بدهند آنوقت هر کس از لشکر باشد در شجاعت و بسالت ضرب المثل باشد
لشکر یا سپاهی
بجنگ من بفرست ببین که من چه کنم داد چه میکنم در یک کس موقوف نیست
اگر هزار کس دلاور را هم بجنگ من بفرستی این نیست که انها آب چشم مرا بگیرند
هزار کس را برابر یک کس میدانم بهادر گفت که سخت حرامزاده بودی که هنوز
از یاوه گوئی و لاف بیجا دست بر نداشته گفت ای کافر لعین چه لعنت خدا
بر تو باد من مسلمانم اینهم حرفی است که از زبان من برآمده والا من طالب شهادت
از کافر مشئوم انشاالله العزیز القدیر الجبار در عوض خون من آنچه بر تو
خواهد آمد خواهی دید بهادر ازین حرف او غضب شده حکم کرد با [illegible] تا

(۶۹)

تعلیم کرده این خبر صاحب شاه والاجاه [illegible] جای [illegible] بجا لیوفه هرچند که عدد لشکریان بهادر
[illegible] بود که لشکر این [illegible] از [illegible] بعمل [illegible] هزار سوار شمار شده بود ند
لیکن بر عزم افاغنه هندوستان هیچ [illegible] از [illegible] افاغنه روهیله از این سبب که عادت
لیسواری [illegible] انعام [illegible] مبلغ [illegible] لشکر [illegible] شنیده حواس را
باختند [illegible] والاجاه هم چون [illegible] از حال فوج دکهن اطلاع نداشت افاغنه هند را
با منصور [illegible] هراسان [illegible] حضور [illegible] الله [illegible] چون بادشاه صاحب حکم
و حکم [illegible] اندیشه [illegible] با حضور [illegible] اصلا [illegible] گرفت
[illegible] اتمام حجت از [illegible] که [illegible] پیوسته [illegible] نشست شخصی را بسم سفارت
نزد نواب روانه کرد تا [illegible] خیال نموده [illegible] منصور
و میان [illegible] طرف [illegible] باقی از انجا تا کنار اتک ملک هندوستان
[illegible] شاه والاجاه [illegible] ایلچی [illegible] شنیده که [illegible]
نیست اگر شاه [illegible] شود [illegible] خود [illegible]
نماید البته قبول میکنم و سوای این صلح [illegible] شاه [illegible] نهائی
[illegible] است [illegible] شنیده باشند که ده هزار سوار [illegible]
لشکر [illegible] است [illegible] از [illegible] با صد سوار مغل و افغان [illegible]
با [illegible] بزمین [illegible] غلط [illegible] گوئی [illegible]
[illegible] را که در محفل [illegible] ایلچی شاه والاجاه [illegible]
بادشاه ممدوح فرستاد [illegible] صورت [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] سا قط [illegible] حرکت از دست [illegible] مفقود شد لیکن دل را قوی کرده [illegible]
[illegible] حضور [illegible] کرد [illegible]

جنهم

چون کشمکش [illegible] دایمی است آنچه در خاطر شما گذشت بجا بخیر جلوه گرفت بالجمله مدت
[illegible] از دست رهزنان اجل مضمون داشتن مغتنم دانسته پیش بهادر سید و شاه والا
[illegible] نواب شجاع الدوله بهادر کفیب خان را محض خیر موده جیش از فتح خان
[illegible] وکیل مرشد بخدمت نواب والاجناب حاضر بود مضمون خط بهادر که برای نواب اسد بود
این بود که ما و شما هر دو بهتر یک کشش ایم ابادی خانه بادشاه هند را میخواهیم و افاغنه یک قلم
دشمن جان و مال و ناموس اهل هندوستان اند و مسلمانان اینجا را بدتر از هنود میدانند و
از امرای هندوستان کسیکه بودن او خلاف طبع این فرقه است شما هستید با قیم
باهم یکدل دیگر ای لسر [illegible] احمد خان اگرچه امارت او از سبب بادشاه هند است
لیکن بپاس همقومی شریک ایشان خواهد شد غرض کردم که اگر خلاف عقل زمانه
بادشاه موافقت گردد بر لشکر دکن افاغنه غالب آمدند آن وقت قدر دور شاه
امرای رکاب او خواهد بود شما را که خواهد پرسید در هزار امیر ولایتی یک امیر
چه پیش میتواند شد بادشاه هندوستان چه خواهد کرد و کجا خواهد نشست
مار ایشان [illegible] مقصود اصلی استیصال افاغنه است که نجابت بشاه
سر غرور ایشان از فلک الافلاک درگذشته است و بعد از بیخ ابادی
خاندان تیمور صاحبقران دمیخواهیم که او لاد ایشان بدر یوزه گری بر آیند و دیگری
بجای اینها بنشینید اگر شما هم پاس نمک اینخانه ملحوظ داشته رونق
کار دولت حقه میخواهید بی تامل شریک ما خواهید شد اگر خدا راست باید شد
می آرد بعد از فتح بر مخالف سلطنت بر اینشاه عالم بادشاه غازی و
وزارت بشما ارزانی داشته خصه برای خود مقرر میکنم و در دانه دکن میشوم
غرض از شریک شدن شما بجا این نیست که در لشکر ما آمده جنگ با شما

دانا عنه بکیند بلکه بودن فوج هندوستانی را در لشکر خود باعث خرابی میدانم بنابر اینست که شما در ملک
خود تشریف داشته باشید و بر نوشته شاه عمل نکنید و عهد که میانه سرکار مهاراجه باجی راو بهادر
و نواب غفران مآب نواب برهان الملک بهادر بعمل آمده بر عام و خاص ظاهر است لیکن با این همه محبت
و موالات قدیم با ما ناشناختی و بزعم ما با دیگران میرسید لیکن از انصاف نمی باید القصه چون نجیب خان
در سهور گهات ملازمت نواب عالیجناب حاصل نمود اول رقم شاه بدستخط داد و من بعد پیغام
زبانی از اول تا آخر ادا کرد و جناب نواب خطوط بهاو بنمود نجیب خان گذارش کرد که این
نوشته جات همه دام تزویر است حالا جنگ کفر و اسلام است جناب سامی را شریک
شاه باید شد آن امیر والا رتبت فرمودند که ما نه این طرف میرویم نه آن طرف اگر فتح برای شاه
است از این نوشته ترشح است که منظور حال ما نخواهد شد و اگر ملک بکام شاه برگشت
آنوقت خواهیم فهمید ما را چه ضرر که بار ما خود الوداع گفته گرفتار بلا شویم بجز آن جنگ با مرهته
و کشته شدن هزار بار بهتر از آنست که در قشون شاهی ... ابدالیان در حق خود
مشاهده تمام ما مردم را از دو جهت یکی اینکه بنده هندوستانی واقع شده ایم دوم اینکه مذهب
امامیه داریم در سرکردهای قشون شاهی بسر بردن خیلی دشوار است بخصوص ... کرد
که آن جناب را با سرکردهای قشون شاهی چه سر و کار است خدا شاهد است که اگر شاه خود
پیشگاه شوند در ملازمان عالی ببینند هر دو چشمش را بهمین دو انگشت بر می آرم اگر این نکنم باید که از
صلب پدر خود نباشم قریب دهیم که افغان البته در هندوستان هم خواهد بود آنجناب همه را
ملازم و مطیع خود تصور فرمایند اگر دیگری واسطه میشد و ملازمان والا تشریف نمی بردند بنده را جای
شکوه نبود حالا که خود باعتماد الطاف و عنایات عالی ادوام امید دارم که سخن من
از پا شنفته حالا یک کار از دو کار باید کرد یا رد آنرا باید شد یا این خنجر است و
این گردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط مخلی بمهر خود نوشته بدهیم نواب

والاجناب حیث او را سوداست درست در جادهٔ دوستی خود ثابت قدم می‌شمرد وقتیکه اصراراً
و بر این احوال از چند نسبت میدیدند راجه بینی بهادر را بخدمت صاحبزادهٔ بلند اقبال مرزا امانی [illegible]
آصف الدوله بهادر مغفور که در این ایام دوازده ساله بود مختار مهمات مالی و ملکی ساخته با سی هزار
سوار و ده هزار پیاده روانهٔ بنگاله اسلام شد [illegible] راجه بینی بهادر [illegible]
گویند که وقت نواب برهان الملک مغفور یکسال پیش از نوبت شاه شاهان بادشاه
هندوستان بینی پرشاد نامی برهمنی از سکنهٔ بیسواره از چندی در خدمت راجه رام نراین آمده
میداشته چون آثار رفعت و رشادت از جبین او یافته میشد راجه را با برهمن مسطور محبتی بهم رسید
او را داخل رفقا ساخته خرید و فروخت اجناس توپ و [illegible] بعض کارخانجات برای
او گذاشته و برهمن مذکور نسبت به دیگران بکفایت و دیانت کلی سرانجام این کار میداد در زیر روز
جائی خود در دل راجه میکرد و مورد اعتماد روزافزون میگردید راجه او را از حلقهٔ رفقا برون
آورده داخل ملازمان کرد [illegible] اوقات اجناس بازاری از قسم توپ و [illegible]
[illegible] بعد چندی که
هردی نراین پسر کوچک رام نراین برای کدخدائی روانهٔ لاهور شد بینی پرشاد را همراه
او مختار اخراجات کرد و برهمن مذبور آن شادی را بکمال کفایت و جز رسی چنانکه باید
بانجام رسانید یعنی آنچه سرانجام آن در دو هزار روپیه متصور بود در یک هزار روپیه صورت بست
حاصل اینکه چون از لاهور باز به لکهنو آمد بینی پرشاد مالک پنجهزار روپیه نقد بود
همین که اینجا رسید اندوختهٔ خود را در شادی دختر آشنائی صرف کرد از این حرکت
اعتقاد راجه در حقش افزود مجلس راجه در حق او بیشتر شد و این قصه در تمام شهر شهرت گرفت
راجه مهانراین که پسر کلان راجه رام نراین دیوان نواب شجاع الدوله بهادر بود او را
از پدر بزرگوار خود درخواست [illegible] که امیدوارم که بینی پرشاد را به بنده مرحمت فرمایند

راجه بهانو وقت او را بخدمت فرشاد مهاراج این او را مطلع نموده داخل زمره مصاحبان صدرنشین
ساخت از آنروز در مهاجنان هم برای او عزتی بهم رسید چون مهاراج این در آنروزها سوای نائی و نوش
هیچ کمی فهمیده نشنیده میشود که تمام شب در رقص سرود و مباشرت میگذرانید و یک لحظه نمی خوابید و در ...
بعد یکپاس روز از طعام فارغ شده دراز میکشید و تا شام خواب میکرد از ینجهت بیشتر مقروض می بود
(71) و نواب والاجناب هم از خویش نداشت لیکن چون خانه زاد و پرورده والاقدران عالی
خطاب است با اینهمه قصور در نارسائی او دیگری را بمنصب دیوانی مخلع نمیفرمودند رفته رفته رتق
و فتق مهمات سرکار راجه تعلق به بیرهمن زاده موصوف گرفت و سوال و جواب حضور هم ملاقه
با و پذیرفت مهاراج این بیشتر شراب خورده مست لایعقل برروی فرش می غلطید و باز اگر چه
میخواهید هر چه میکرد بنی پرشاد میکرد در فدوی نواب والاجناب ضرورتی داعی شد و سه
کلیه و پنج از مهاراج این طلب نمود راجه مذکور عرض کرد که سه روز امید دار مهلتم روز چهارم
زر مطلوب خواهد رسید نواب ممدوح فرمود که ما را زر امروز در کار است مهلت سه روزه
چه معنی دارد راجه ذو فنجان شراب خورده بیخبر از دنیا و ما فیها شده و سه بار که چوبدار از
حضور برای تقاضای زر آمد او را برروی فرش افتاده یافت و همین لوح بندگان
حضور رسانید نواب والاجناب برسر غضب آمد چون از علو همت و سخاوت بنی پرشاد
علاوه در بار باد موافق بود شخصی بحضور عرض کرد که مهاراج این احتمال دارد که زر امروز مطلوب
است چرا نمیدانم که این درخت چگونه ثمر خواهد داد لهذا الصلاح فدوی اینست که بنی
بنی پرشاد ارشاد شود که زر در حضور بیارد والا مرتبت را این مشوره پسند خاطر ملتمد
افتاد و بنی پرشاد را بحضور طلب فرموده برای سرانجام نمودن زر معلوم فرمان داد
طرفه ثانی معروض داشت که زر تا شام بحضور میرسانم لیکن سود مبلغ سر صد دو در صد
قرار خواهد یافت اینقدر ارشاد شود که مبلغ مذکور و سود آن کی مهاجنان مرحمت خواهند

ارشاد شد که بعد ... بازعرض کرد که اگر پرگنهٔ حیدرآباد که پیش فلان محل است بغلام تفویض

شود تا سرکار بموجب اقساط خواهد رسید و اضافه هم میشود و مبلغ امروزه هم باسانی بسهارنپور

خواهد رسانید نواب فلک شوکت ملتمس او را بدیرا فرموده همانوقت بخلعت سرفرازی بخشیدند و شاه

طلب نمود وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد ولی اجازت

میان این روانه پرگنه گردید در همان حضور فرستاده و میانه مشیران عمده ترقی نموده رفته رفته بیلکی

که در تنخواه رساله داران مغلیه بود از دست شان برآورده جا بجا عمال حضور روانه ساخت و

خودش از مرتبه دیوانی درگذشته به نیابت بندگان عالی و مختیاری کل بلندی گرا گردید

میان این خانه نشین و مورد عتاب شد لیکن اینقدر اندوخته با خود داشت که اگر صد سال از

پیش خود میخورد باز هم یکدو لک روپیه و صد دو صد او را کافی بود چندروز خود معاتب بود لیکن باز

بسفارش نواب عالیه والده ماجده نواب والاقدر جاگیر چهل هزار روپیه برای او مقرر شد و بسفارش

آنجناب روزش عید نوروز در شب لیلة القدر بود از همینجا بر همان مطلوب اول است

یعنی روزیکه جشن پردوش متصل قشون بسامع بندگان جاه و جلال شاه گیتی پناه رسید

شاهزاده تیمور شاه را باستقبال آن امیر معظم روانه فرمود در آن روزها همه بانکهای ریش

تراش همه ریش گذاشته بودند الا شیخ فصیح الزمان لکهنوی مشهور بملک فصیح الزمان با

بانکه که در لکهنو همیشه صاحب ریش بود روزیکه همراه رکاب نواب ممدوح داخل لشکر شاهی

شد ریش را تراشید و هرکس که از دور میرسید که قبلا در جاییکه بانکه ها ریش میتراشیدند جناب

سامی در میان ایشان بار ریش و سبلت میگشتند و اینجا که همه بانکه ها ریش گذاشته اند

ملازمان شریف ریش میتراشند بخدا باید گفت که درین چه حکمت است کار دانا خالی

از سببی نمیباشد فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة میگفت که کار بانکه جنگیدنست و

آنرا بهانه باید پس اینجا بهانه برای جنگ همین با بانکه ها ریش گذاشتن بود و اینجا با ...

بانکه

زیرا که ابدالیان و قزلباشان درین لشکر مزاحم ریش تراشان اند تمام شد قصه
شیخ فصیح الزمان و حال میرزا عاشور بیگ هم همین بود میرزا عاشور بیگ قصه را
بجه بود ملازم حضور بالجمله نواب والاجناب سعادت زمین بوس شاه
دریافته لکه روپیه پیشکش قدمبوس که معمول و رسوم بود بحضور گذرانید
و مخلع گشته داخل ارباب دولت گردید وقتیکه جمیع عمایدهندوستان سوائی نواب
72 نظام علیخان بهادر ابن نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علی
خان صوبه دار بنگاله در رکاب شاه ظفر سپاه یکجا شدند سورجمل جات به بهادر
گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان متحد شده قبا ساخته اند
کنایه از موافق شدن
بهتر این است که سپه مرخص شده در ملک خود برود تا آنجا غله را بلشکر ظفر پیکر
دکهن میرسانیده باشد بهادر را این گنجایش نبود برای گوش هوش شنید و
سورجمل را مرخص نمود راو راده کشن که منم رفیق سورجمل بود صباحت
که سورجمل بجای خود می خندید و میگفت که بهادر و بسواس راو هر دو کشته خواهند
شد و لشکر ایشان خاک بر سر خواهد شد حیف ابدالیان دیگر افاغنه هند همه را
سیف
طعمه سیوف ابدار خواهند ساخت چرا که این سیه روزان تیره رای ملک قلم گرفتار
غرور و حماقت اند و اینها کار ازموده و عاقبت اندیش هستند یکی از دلایل
ادبار مرهته اینست که مثل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر صد بار از زمین
تا آسمان روند بدست اینها نمی آیم در قلعه خود رفته می نشینم اگر در مرهته وقت
دد که در روپیه از من در لشکر طلب میکردند من عذر این چه میکردم که مبلغ برای
ایشان می طلبیدم حالا اگر خواسته باشند که سوای از من یکفلوس از من
طلب کنند نیست و سوای این چهل هزار آدم سوائی فوجی که در ملک د

فایده‌ایست همراه دارم احدی از عقلای این کار میکند که شخصی را که مثلک یک دینم کرور روپیه در
تصرف او و پنج شش کرور روپیه در خزانه داشته باشد او را لابد هیچ در وقت جنگ حریف قوی
با این فوج جنگ از عهده جدا نماید این عاقبت نااندیشیها [illegible] ادبار است
قصه مختصر سورجمل [illegible] آمد و جنگ شاه با مرهته شروع شد دانچه از قدرت الهی بظهور آمد
بر همه کس ظاهر است یعنی اول گوبند مرهته پدر بالاجی ناظم کالپی و ساگر
دکهاد هر ناظم جالون پدر گوبند پندت عرف نانا که بالفعل در جالون باطاعت [illegible]
بهادر شب را بروز می آورد برای بستن راه برغله و شورشات بجمعیت سی هزار سوار
بشعبده جهل کرده از لشکر شاه فرود آمد [illegible] ده هزار و هشت صد سوار از فشون [illegible]
شیخ سر مرهته را بحضور برد و بطرف ایمن و دو بطرف ایسر زین آویخت و یکی دیگر بر نوک نیزه
وقتیکه این سرها بحضور رسید حکم شد که دماغ اینها باید برسد و باز در سپاه منادی شد که هر که
سر مرهته بیارد پنج روپیه انعام از حضور خواهد یافت ظاهر است که در بریدن مانع کشتنها همین
حکمت بوده است که مبادا کسی شهرت انعام را شنیده سری از همین سرها برداشته بیارد
ازین جهت اینها را علم [illegible] کرد من بعد بهاو و بسواس راو هردو کشته شدند و
مرهته از پا در آمده راه فرار پیش گرفت ابدالیان در دهیله هاتیغ کنده دنبال
شان گرفتند در هر طرف که نظر کار میکرد همین انبار کشته بود و دیگر هیچ تا شصت
کروه خون مرهته از زمین جوش میزد و درین جنگ راو ملهار با نجیب خان عهد
کرده بود که اگر فتح از ماست تعرض بحال شما نخواهیم کرد و اگر فتح نصیب شما شد
باید که شما هم با من سروکار نداشته باشید نجیب خان هم برهمین مستعد بود
درین هیچ شک نیست که هردو باهم مربوط بوده اند دوستی نجیب خان با ملهار راو
از جنگ تکوجی هلکر برادرزاده اش با نجف خان بحمایت شرف الدوله

[illegible]

(۱۱۸۱/۲)

امیر الامرا ضابطه خان پسر نجیب خان در شاهجهان آباد و ظاهر است المختصر مرهته از بنده و بیخ
خود بخاک سیاه نشست قریب بیست هزار آواره شده در ملک راجپوتان و جات رفتند
و مردمان سر دیار بر سر یک [illegible] را بند انداختر سورجمل رحم آورده هر یک را یک کمبل و دو روپیه
خرج راه داده بدکن روانه ساخت راجها نیز همین عمل آوردند ده دوازده هزار سوار
را از سرکار نواب شجاع الدوله بهادر فی نفر دو روپیه مرحمت شد تا افغانان و حیزان (73)
بطرف کابلی شتافتند و ابراهیم خان گاردی را هم با دیگر رفیقانش کفن از سرکار
نواب ممدوح رسید کسانیکه پا دیان [illegible] ترازامثال خود بوده
بعضی پنجاه کروه طی مسافت نموده زیر درختان بضرب کالکی [illegible] یا اخوانی بخون
خوابیدند و سبزی باسبزی دلاوران اسلام گرد [illegible] مرهته مهاجر [illegible]
سینه [illegible] هم [illegible] زخم دریا خورده بیه برادری [illegible] که با رانا خان [illegible] درانی شهر
دارد در میان میدان قرار پذیرفته بالجمله مهابت سیوف قشونیان القدر دوره
مخالف جا گرفته بود که تا امروز اگر مرهته از زبان ازمن جسته بامریخ طرح جنگ
انداز د ممکن نیست که بافوج ولایت مقابل شود اگر ریسمان در گردن یکی از
مرهتها کنند شوده به تنهٔ درختی سران رسن بندند و قزلباشی یا درانی از دور
به جنبش در آید عجب نیست که درخت را از بیخ کنده بهوا پرواز نماید القصه بعد
ظفر یافتن شاه ذوالجاه از آنجهت که دختر حضرت فردوس آرامگاه موسومه
بحضرت بیگم از بطن صاحبه محل صاحبه بحبالهٔ نکاح خودش درآورده و شاهزاده
عالیجاه مهد علیا [illegible] نسبت حضرت عالمگیر ثانی را به پسر خود شاهزاده تیمور
عقد بسته بود سلطنت بر حضرت فردوس منزل که در اله آباد تشریف داشتند
مقرر شده نوبت سلطنت شاه جهان هم که بیک سال نکشیده بود با سنین جلوس

مهد علیا

انحضرت [illegible] پذیرفت نواب شجاع الدوله خلعت چار تکیه وزارت انحضرت
[illegible] مسندگاه پوشید نجیب خان بخطاب نجیب الدوله امیر الامرا
[illegible] مباهات باسمان [illegible] بوکه بعد جنگ
سرهند خالی شده بود باین صورت انصرام پذیرفت که سوای ملک قدیم افاغنه
علی محمد خانی انطرف نیز دو آبه دبلفاصل یک فرسخ کرده نیم کرده باشد افاغنه از
طرف محمد خان نشستند تا سرای [illegible] باختیار ایشان بود از [illegible] تا
به [illegible] حافظ رحمت خان در تصرف خود داشت بلکه تک دو سه پرگنه انطرف
جمنا هم که بملک [illegible] تعلق دارد بتصرف کرده بود باقی شانزده [illegible]
پرگنه نواب احمد خان [illegible] موصوف ماند شنیده شد که شاه نواب
شجاع الدوله را [illegible] دولت میداشت و این معنی بوجوه متعدده در مرات تحقیق
بصورت ظهور رسید یکی سیه پوش شدن نواب والا قدر است در محرم دگر نشستن
با جماعه سیه پوشان از پیش در خانه شاهی باین هیئات که هر یک از انها
سیه [illegible] علم بر دوش گرفته سر و سینه میزد نواب هم بهمین صورت شریک حال شان بود
لیکن انچه گفتند زیر لب میگفتند صدا بلند نکرده بودند مگر واقعه و نوحه [illegible] بود در
اینها اراده داشتند که سر آنها [illegible] شاه والاجاه [illegible] چشم شان گرفت تا از این عمل
باز مانند دیگر قصه زن یوزباشی لشکر شاه [illegible] متوالی است که زنی [illegible]
ده دوساله از سکنه پنجاب [illegible] یکی از یوزباشیان شاهی بود چون موطن و مولد
زن مذکوره هندوستان بوده است [illegible] ولایت راضی نبوده است
در بجائی [illegible] شبها میکرد که چگونه از دست ان یوزباشی نجات یابد و در هندوستان
بماند بعد چند روز دعائی ان بیچاره مستجاب شد یعنی [illegible] که

[illegible]

به [illegible] آنچه [illegible] نام ملک است انطرف جمنا مقابل افتاده

تو داشت پیش عبدالعلی خان بر منزل نواب والاقدر که از زمره غلامان گورجی سرکار
فیض آثارش بود رسانید یوزباشی چون اطاق خود را خالی از محبوبه دید [illegible]
داستان در [illegible] شد و خیمه بخیمه جستجو در رفته رفته خبر باو رسید که زنکه پیش
عبدالعلی خان بعد از ده دوازده روز برای اینکه مبادا یوزباشی ازین مقدمه (۱۱۴)
آگاه شده کم بکشد چون شنید باشاره خان مشار الیه روانه بلکهنو شده یوزباشی
این قصه را [illegible] سردار سرداران امیر الامرائی شاهی سردار جهانخان کرد
جهانخان ازین سبب که اشرف الوزرا شاه ولیخان برادر زن سردار مذکور با نواب
[illegible] دم دوستی میزد و نواب سپهر جناب هم با او جوششی داشت در گوش [illegible]
یوزباشی گفت که فردا هرگاه شجاع الدوله از حضور پرنور شاه بیرون آمده در کشیکخانه
بنشیند و عبدالعلیخان همراه باشد دست در کمرش حلقه بکن و نگذار که یکقدم
راه سپرد تا زنکه را همین جا طلبیده دستش بدست تو بسپارد یوزباشی بجا آورد
سردار موصی الیه فردا که نواب ممدوح از حضور مرخص شده بکشیکخانه رسید [illegible]
دو دیده که عبدالعلیخان را محکم گرفت و تقاضای زن شروع کرد خانم [illegible]
بطرف نواب دید نواب والاقدر هر چند باشاره منع یوزباشی کرد که اینکار [illegible] لیکن
چون آنمرد چشم در کلاه داشت حرف او را نشنید و خواست که عبدالعلیخان را
کشیده باوثاق خود ببرد نواب والاجناب را بحکم الغضب قطعة من النار از گرمی دل
مغز استخوان سوخت لهذا از بام تمکین فرود آمده خواست که دست عبدالعلیخان
از دست او جدا سازد یوزباشی آنجناب را همچو دهقانی تصور نموده مثل
[illegible] امیر والامرتبت که [illegible] میشد کرد و [illegible]
اکتفا نکرده دست عبدالعلیخان را رها ساخت و بان جناب چسبید نواب فلک [illegible]

او را بیک سیلی سر [illegible] غلطانید و لگدی بران اضافه کرد درین اثنا ده دوازده مغل از افغانان
فوج هیکل خواهی جهانخان فریاد برانگیختند که یوزباشی حضور را چرا زدی و [illegible] او را
دو دیدند و بگمان نواب دست به شمشیر گذاشته فرمودند که شما [illegible] در گفتگوی آ جهانا
یکقدم اگر نزدیک تر خواهید آمد یا بیجا حرف خواهید زد آنچه در چشم خود نه دیده اید خواهید دید کسیکه
شما را اشاره کرده است مرد که چرا خود پیش نمی آید از حقیقت فی مثل زبان فاحشه چه
میشود اگر مرد است این گوی و این میدان والا با اشاره کار کردن از هیز هم می آید
درین هنگامه شرف الوزرا شاه ولیخان و هلکر سرکردگان آواز او را شناخته در رسیده بود
دان مغلها یوزباشی را یکطرف برده و آنجناب را نیز بدلجوئی تمام در لشکر خود
جهانخان استحال را شنیده دم نزد اگرچه بجای خود ماند بار سر خود بسیار پیچید
بعد ازان نجیب الدوله بخدمت نواب والاجناب رسیده گذارش کرد که سر دو تک
افغان نثار آنجناب است خاطر مبارک جمع باید داشت نواب فرمودند که ما را با کسی
سر جنگ نیست اگر ما را کسی لیچ خواهد آزرد مجبور دست و پا خواهیم جنبانید
مورچه هم که زیر پای فیل می آید دست و پائی میزند تا ذره ذره می شود آدمی زاده ایستیم
المختصر شاه والاجاه ازان بعد باشی و مغلها را که بحمایت او آمده بودند انقدر شلاق
کرد که هم نزدیک بجان رسید شد جهانخانرا نیز معاتب فرمود لیکن چون نجیب ظاهر گناه
مرا ثابت نبود بهمین زیر چشم الشفاعت من بعد نواب والا مرتبت را بحضور طلب
چشم نمائی
داشت و عرضداشت بدین مضمون بتوسط نجیب الدوله فرستاد که غلام را از
طرف سرکردگان عیاری بخاطر نشسته است و اطمینان هیچ وجه صورت نمی بندد
هر چند میدانم که سایه عنایت حضور اقدس همراه غلام است لیکن دل نمی خواهد
که نوبت به کشت و خون رسد گو از طرف فدوی بنا شد یا [illegible] هم در لشکر والا نمی
[illegible]

شاهنشاهی باعث این حرکت شدن بی ادبی است امیدوارم که خلعت از سر جاری شده
مرخص شوم شاه دالاجاه التماس او را پذیرا فرموده خلعت فاخره با جیغه مرصع [illegible] مروارید
و شمشیر و سپر و اسب [illegible] چنان با زین جواهر نگار بما نجا فرستاد و نواب گردون وقار کوچ
بملک خود کرده سوای این عنایت شاه بحال او تا الحال بیان کرده اید که پایانی ندارد
روزی شاه ظفرپناه سیر موری چال میکرد ناگاه گذرش بر باغی افتاد دید که جماعه از فقرای 75
گول برهنه پیش و پس بر دوده در آن باغ فرود آمده اند بعضی نشسته اند بعضی خوابیده و بعضی
استاده و آنیان اینحال را مشاهده نموده منتظر حکم بودند که هرگاه شاه بفرماید اینها را
زیر تیغ بیدریغ کشند شاه دالاجاه را این بخاطر گذشته بود که بریختن خون ایشان فرمان
دهد لیکن چون شخصی بعرض رسانید که این بی پیرها رفقائی همت بهادر و امراؤگر ملازم
شجاع الدوله بهادر هستند بپاس خاطر اوشان را از ان طرف برگردانید و بقتل
اینها حکم نکرد و بعد چندی داخل سرا دقات عظمت و جلال گشته نواب موصوف را طلبید
فرمود که امروز این جماعه گول برهنه را بپاس خاطر تو معاف کردم اگر بار دیگر در
لشکر خود خواهم دید بسر القتل خواهم رسانید بهتر اینست که اینها از موضع
همایون دورتر فرود می آمده باشند کافران چه قدر بی قید شده اند که در برابر
مسلمانان پیش و پس برهنه میگردند نواب آداب تسلیم شکر معافی تقصیر شان
بجا آورده چون بخیمه خود آمد بهانوت همت بهادر و برادرش را طلبیده حکم باخراج
شان از لشکر خود کرد و همت بهادر و امراؤگر سرد بر خود لرزیده اینها را از گرد
خیمه خود راندند این مهربانی هم کم نیست والا دولت تا که در دو ساعت بیرون
خود مستطلبید تدکر سید در [illegible] از منه که نواب در لشکر شاهی بوده مستانا
بعلت ارسال عرضداشت متضمن استخلاص خود بحضور شاه ظفر دستگاه

احمد شاه ابدالی از لکنو بقتل رسید تمام شد قصه جنگ بهاو دبسواس راو

ذکر آمدن بالاراو [illegible] آمدن احمد شاه [illegible]

[illegible] احمد شاه [illegible]

[illegible]

چون بالاراو سنگام مردانگی بهاو دبسواس راو بهندوستان دعوه رسیدن خود
با فوج سنگین دنبال شان کرده بود از سبب بعضی موانع سفر او در تعویق افتاد
همینکه کشته شدن بهاو دبسواس [illegible] شنید نعش سر را بر زمین زد و خون از دیده اش
باریدن گرفت من بعد خود را بهوش آورده با مشیران دولت استصواب کرد که هنود را بر
لایق اعتماد دست مسلمانان تکیه نمی باید داین طایفه لایق اعتماد نیستند و دیدید که همه مسلمانان متفق شده
پسر و برادر مرا کشتند و خانه من بیچراغ ساختند شجاع الدوله را که ما از خود میدانستیم
او هم شریک ایشان شد آخر مسلمان بود پاس مذهب کرد در حالتی که ملهار راو با بود شریک
کرد همه از خاطر شست اگر فوج دکن با صفدر جنگ می بود تا صد سال هم بر افغانه
ظفر نمی یافت لیکن هر چه می آید جای شکر است از ماست که بر ماست حالا بجز
ازین مصلحت بخاطر نمیرسد که هنودان روی زمین باهم عهد موافقت بسته اول بیخ افغانان
را بر کنند بعد ازین هر جا که تخم مسلمانان بیابند زیر پای اسپ بمالند اینقدر گفته
خطوط بهر جائی که گوشه دبوندی دارد از دکن تا کرناتک جاهای دیگر زمینداران فرستاد
بهمین مضمون که از ملک خود شان فوجها گرفته مستعد جنگ مسلمانان و منتظر رسیدن
او در دهلی باشند هر گاه بیاید شریک شوند من بعد از جا بجا سپاه را طلبیده سه لک سوار
فراهم کرد و در زمان قلیل لک قدر ده لکه سوار و پیاده ملازم نموده روانه شاهجهان آباد شد
چند منزل قطع کرده باشد که نواب نظام علیخان پسر نواب نظام الملک آصفجاه از دیر

باقی [illegible]

٩٨

هر طفل که نوخواسته [illegible] مفلوک زاده هرگاه دران مدرسه وارد میشد خرج نان و پارچه وکاغذ
قلم [illegible] بالاجی بعد از بعضی روایات بوضوح انجامید که پیهاجی در سفر دیگر شیر بهادر
را [illegible] چون از آنجا سفر [illegible] نمود بالاجی بر بهادر بر اشفقت و روبرو طلب کرد
[illegible] مجلس شکوه بر زبان داشت که این هرزه جاره [illegible] برادر مرا اسلام
کرد تمام شد این داستان از اینجا باز بهمان مطلب است یعنی چون نواب والاجناب شجاع الدوله
بهادر [illegible] شریف از زائی داشت الوف [illegible] و صنوف ذیحیات در سایه دولتش
و عنایت [illegible] شد از عهد اتش نقل میکنند که روزی مغلی اسب
میدوانید [illegible] پسر زنی از آن طرف میگذشت [illegible] اسپ از [illegible] سرش [illegible] رسیده او را [illegible]
نزد که همانوقت بر زمین افتاد و مرد مغل هر دو [illegible] در رفت بعد دو ساعت پسران پیرزن
و چند کس دیگر او را بالای چارپائی گذاشته به در دولت نواب وزیر الممالک بهادر بردند اتفاقا
همانوقت ملازمان عالی برای سیر سوار شده بودند وارد در نظر بران چارپائی افتاد ارشاد شد
که اینها کیستند اینها حقیقت حال بعرض رسانیدند حکم شد که همراه سواری بیایند و جائی
را که اسپ مغل دوانیده پسر پیرزن لگد انداخته است نشان بدهند اینها همراه سواری
آمده جائی مذکور را نشان دادند جناب نواب مغل را [illegible] نگاه داشت و از بازاریان
استفسار نمود که سوار مذکور از اینجا بکدام سمت رفته بود اینها عرض کردند که فلان طرف رفته
بود بجاسوسان حکم شد که همان طرف رفته [illegible] از بازاریان بپرسند اگر از راه کوچه [illegible]
است اول از هر کوچه که گذر کرده باشد پرسیده [illegible] دیگر در آیند [illegible] باز هم بپرسند [illegible]
بروند بهر صورت که اتفاق افتد مسکن و نام و [illegible] از آن مغل تحقیق نموده بعرض رسانند
جاسوسان بموجب حکم چارطرف دویده در یکپاس برگشتند و نام و نشان مغل [illegible]
عرض کردند تا آنوقت سواری همین جا بود نواب والاجناب بعد دریافت حال حکم به حاضر

از تو

فرمود چون فرستاده های حضور رسیدند سواران رسال او مسلح شده گفتند که تا سرهای ما
بریده نشود این از بنی امیه دولت نواب صاحب که بی انصافی بسته اند برای پیرزنی که هفتاد
سال در گذشته بعد کشتن مغل جوان کار آمدنی که چاره داشت هر کس پاس قوم خویش بنا د خاطر باشد
داشته است اگر نواب مراعات قوم نمیکنند نکنند ما خود بهر صورت پاس برادری منظور داریم و سوای این
بیچاره مغل هیچ تقصیر ندارد داد خود اسپ ایشان دیده باشد پیرزن خودش چرا کناره نگرفت که پامال شده
اگر عمداً اسپ طاپر سر این آورده باشد گناه از مغل است و الا هر چه شد در بی خبری شد
(٦٦) گناه آنست که دیده و دانسته از کسی سر زند و هر چه در عالم بی خبری از انسان سر میزند
داخل حساب نیست ما را از خدا و شما بجائی توقع آن بود که اگر مغل عمداً هم سیاستی
را خواهد گشت نواب قصاص او طلب نخواهند کرد این نمیدانستیم که در عوض فرمود
عجوزه نود ساله که از حماقت خود پامال اسپ شده باشد مغل جوان را بجلاد
خواهند سپرد فرستاده ها از انجا برگشته آنچه از مغل ها شنیده بودند عرض نمودند
بمجرد شنیدن آتش قهر شان چنان مشتعل شد که دودش بگنبد گردون پیچید پس
فرمود که بامیر المومنین صلواة الله علیه که پیر منست تا وقتیکه آن مغل را اینجا نمی
آرید از اینجا حرکت نخواهم کرد و اگر یک سال بگذرد در غیبت او آب و طعام نخواهم
کرد این گفتگو ها برای این بود که در انوقت مغلیه قوت داشتند و فوج دیگر بسر دست
نزد ایشان نبود بالجمله یکپاس روز بر آمده باشد که سواری در بازار رسیده بود و از
انوقت تا یکساعت از روز باقیمانده همانجا توقف بعمل آمد آخر مغل را بحضور آوردند
و حواله جلادش کردند تا عضو عضو بدنش را بهمپیوند وقتیکه جلاد مغل را پاره پاره کرد
سواری برگشت نواب الاقدر بدولتخانه آمده دست پاشست و بعد گذاردن
دوگانه شکر بر سر مایده نشست بچنین ملا خان افغانی که در جلادت سهیم و عدیل نداشت

بادصف

در خلال [illegible] باتمام [illegible] کات او را دوست میداشت روزی شخصی را کشته راجه آ
حضور [illegible] کرده بود دید نواب سپهر رکاب دوست [illegible] تغافل ورزید [illegible] جستی
اشاره [illegible] الحکم اول به نیش [illegible] تفنگ [illegible] کرده بعد از آن
سر [illegible] است که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست تر از حکم نمیداند و [illegible] که
فرمان پدر [illegible] و روزی بحکم [illegible] حواله تیغ شود لیکن این رسم رسم پادشاهان
و صاحب حزم است که بنابر مصلحت رعایا معدلت بعمل آرند الا در فرق دیگر بعضی از
محبت فرزندان چه [illegible] بعد جنگ [illegible] نواب [illegible] را
[illegible] ملک [illegible] بطرف جمنا در سرگرفت [illegible] لشکر
قیامت [illegible] در هزار و یکصد و هفتاد و پنج دایره دولت شرف افزای [illegible]
شد [illegible] اتفاق [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] در این شهر است بعضی در میان آبادی و بعضی بیرون شهر لیکن هیچ از [illegible] آب
ندارد [illegible] اشان [illegible] خاشاک [illegible]
در چاه [illegible] شد [illegible] چاه را بکنند تا [illegible] آب برآید [illegible]
حضور [illegible] مذکوره [illegible] ذکر [illegible] یک [illegible] چشمه آب [illegible]
گشتند و تا [illegible] حال دارند [illegible] که در [illegible] افتاده است
خشک شده بالجمله راجه [illegible] سنگه [illegible] این [illegible] سال [illegible] شرف
ملازمت دریافت [illegible] سنگه برادر [illegible] سنگه [illegible] سنگه و
کهمان سنگه [illegible] راجه [illegible] داشت [illegible]
می انداخت [illegible] سنگه [illegible]
بود و دیگر راجها از [illegible] ملک [illegible] نشسته [illegible] سنگه

[illegible]

[illegible]

پسر مهدی سال پیشکاران چند سال بود بلکه معین الملک در ملک او ست و ملک نو دیگر روپیه
در تصرف او بود هفتاد هزار سوار و پیاده فراهم آورده بود و برادران بنی اعمام یعنی کسان شکمه
دیگر هالسکه نوشت که بالفعل در قلعه با استقلال نشسته باشند و هر نوشته نواب وزیر الممالک
هرگز باز نه باید خورد چراکه نواب موصوف صاحب علوم و حکم است هرگز ریاست شما را نخواهد
پسندید آخر هالسکه بیانی شما اعتبار خود ندارد پس اولی است که بجای خود نشسته اسباب
جنگ مهیا دارید اگر مرحمت حال ما شد ما را احتیاج است با هر کسی که خواهد بجنگد و ملک مرهته
با هر قدر که خواهد بگیرد و اگر مبتلای حال باشند هرکس که لشکر کشد خواه اول در ملک من بیاید خواه
در ملک شما سوای هیات سنگ که ... ... است باید که همه یکدل و یکجا شده با اطلاع مجاز
چند از هم فتح و هزیمت هر دو ما ... ... شاید چون خود را مرد مقابلان امیر و الا شان
نمی دیدند دار و سیم فوج ظلم ... ... مجبور باشند و ... ساختند المختصر نواب
والا جناب چند فرسخ آن طرف ... ... را ... میکنند در آنجا خوب بهم میرسد
تشریف فرما شده مراجعت بملک خویش فرمود از آنجهت که بلبهدر نامی از قوم راجپوت که
مرد مشهور و سپاه ... ... بود قریب سی هزار آدم با خود متفق ساخته غارتگری
در صوبه شروع کرده عمال را از دستش جان بلب رسیده بود چون جناب نواب گردون وقار
در صوبه ... فوج بر سرش روانه نمود و جمعیت او از اندازه فوج بر هم خورد با چند سوار گریخته
راه جنگل پیش گرفت و در کدام ... یا قلعه خاصی متواری شد مخفی نماند که خیانت و ...
ما ... ... شدن ... ... کردن او ... برادران بنی اعمام خود را از ملازمت که ...
طبع عالی بود ... است که ... او ... بار ... نقش ... خود ... ضلع رونق
افزا شود و در همین اراده بود که راجه ... بهادر ... که ... ...
... او ... ... مرتبه بلند ملازمان عالی ... تدبیری بخاطر غلام رسیده

[illegible] با خیلی اسپان مینماید ارشاد شد که آن [illegible] است عوض
[illegible] خان نام افغانی با نکه طور باشند قنجپور که متصل گور جهان آباد که از قدیم
[illegible] با [illegible] است به سر حرفی با راجه [illegible] افغان [illegible] قنجپور آمده
[illegible] دارد که [illegible] برد خان مشار الیه مرد [illegible] اشجع الناس [illegible]
[illegible] دارد اگر چه [illegible] خورده بزرگ شده و در صغر سن با [illegible] بوده اند لیکن
حالا [illegible] میخواهد که دست و بازوی خود را [illegible] ایشان [illegible] اگر ارشاد شود [illegible]
غلام [illegible] در ملازمت گردد امیدوارم که [illegible] یا تعویض شود و [illegible]
همراه او خواهد رفت انشاالله العزیز الحکیم [illegible] بندوبست را [illegible] نموده
بحضور [illegible] جناب نواب ممدوح [illegible] کرامت خان را بملازمت
حاضر ساخت [illegible] بعنایت خلعت [illegible] جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید
و پالکی جهالردار و سپر و شمشیر و خطاب بهادری و مختاری [illegible] پنجهزاری
سرمایه افتخار [illegible] باتفاق [illegible] بهادر که [illegible] پنجهزار سوار و پیاده
در هزار و صد و هفتاد و شش هجری روانه [illegible] شد [illegible] اول تمام [illegible] بهادر شنید
در مجلس خود گفت که سبحان الله این [illegible] قدر باد در کله دارد که [illegible] می آید
فلان [illegible] را میگویم که او را دستگیر کرده بیارد [illegible] کرامت خان را شنیده [illegible]
[illegible] از برادران [illegible] اگر چه [illegible] آب [illegible] لیکن [illegible] گشته
خون [illegible] القصه چون متواتر خبر آمد [illegible] خان مشار الیه [illegible]
که تا [illegible] در جنگ [illegible] شد از فوج [illegible] نتوانند شد لاجرم [illegible] از چهار طرف طلبیده
هشتاد هزار آدم جمع کرد [illegible] بیرون آمده [illegible] بهادر
کرامت خان نیز در رسیدند روز دوم جنگ شروع شد [illegible] بهادر [illegible]

جهان

(۷۹)

[illegible] بعد از نشسته و از حرکت که ایشان [illegible] کنند را نمیدهد خود گرفته آخر [illegible] و

عثمان دیگر [illegible] جلو ریز تیر و تفنگ شده بعضی را انداخت بعضی از صدور [illegible] در ربوده و نمود بسیار

را با تیغ آبدار گرد از [illegible] شستند بالاخره همت بهادر خودش تاب مقاومت [illegible]

عثمان تاب نشد و کرامت خان تنها در میدان استاده ماند زیرا که رفیقانش نیز

بار رفقائی همت بهادر ره از میدان بر تافته بودند خان مذکور چون خود در حضور طلب کرده بود

[illegible] جنگ را [illegible] و [illegible] حشم با عموی خود رحم خان که او هم

رفیق شده بود و شریک این جنگ بعد داشت و حیرت او تقاضا نکرد که برگردد

[illegible] اسپ را بمیدان تاخت [illegible] را راست کرده قصد فیل شده پیش گرد گو

تا رسیدن [illegible] زخم [illegible] ده [illegible] از الجمله یک گوله پهلوی یمین خورده

پهلوی ایسر بر آمده بود دیگر [illegible] رسیده همانجا مانده دو گلوله هم بسینه خورده

همچنین در تمام بدنش زخم گلوله های بندوق بود بعضی بپوست مال رفت و بعضی در بدنش

نشسته جز از استخوان گذشته بعضی از این طرف در آمده از آن طرف بر آمد آفرین بر مادری که

چنین [illegible] زاید که با وجود این زخم های کاری که یکی از آن آدم را زنده نمیگذارد

باقیمانده — با یک نفس باقی مانده جرات کرده خود را نیز دیک فیل رسانید چون

کارش از اول تمام شده بود نگاه حیرت آلودی در وی کرد و [illegible] را اشک از

چشم جاری شد رحم خان عموی او گفت که مهاراجه بهادر چرا گریه میکنند

[illegible] همین بود اینجور که بدنام کن خاندان ماست مدالعمر نمک کسی خورده

و بر سر جنگی [illegible] شده رفتن و صاحب فوج شده بجنگ او آمدن کدام — دمع

آدمیت است خاک بر سر زندگی و حیف بر این شجاعت کسیکه پاس ولی نعمت

خود ندارد انجا [illegible] است گفت خان صاحب من از حقیقی که با کرامت خان

[illegible]

همیباد اشتیم محبوب ... اختیار از دست نمانده بیطاقت شده بگریه در آمدم القصه که را مست
خان بهان رحمها که مذکور شد سر بر قدوس زمین نهاده جان بجان آفرین سپرده
انا لله وانا الیه راجعون بعضی سرداران بوندیله هندوپت گفتند که گوشت این
حق ناشناس بسگان باید خورانید رحم خان از موی ریشش از غضب راست شد و گفت
ای کم ظرفان مرد بعد مردن او این گفتگوها میکنید در زندگی او هیچ یکی از شما قدرت ان
نداشته است که بروی او حرف بزند مهاراجه بهادر دلیغمه او هستند من بجائی
پدرش بوده ام هرچه خواسته باشیم بگویم شما اگر نعشش خواهید کشید همین دم وقت بر غا
حقه گریه خواهید کرد هندوپت بنا سرداران از حد توبیخ نموده نقارچیان را از شادیانه
کوفتن منع کرد مشهور است که تا سه روز نقارخانه نوبت ننواختند بلکه راجه چیزی هم
بر غنیمت نخورد گویا که برادر اعیانیش کشته شده القصه الحاصل هندوپت در شهر چهتره پور فتح
دهینه ذریعی داخل شد و همت بهادر راجه بخرق زمین خجالت بخدمت نواب والاجناب
شرف ملازمت حاصل نمود تکبر ملک نیهمار ای پسر که هر ذره ز دستش درانی بسر
نمرادرا رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
ذکر ... خروج ... موج ... جناب ... [illegible]
نواب احمد خان ... جنگ ... [illegible]
از روایات صحیحه اینست که میانه ملازمان والای بنگاهان وزارت مآب و امرای کرنیه
مقربان نبوه معامله آلی شد و طرفداری بودن خود حضور لطف محض دیده روانگی
خود ملک راجها قرارداد و بعمل آورد بعضی با خیل و خدم و جمیع احمال و اثقال
باعتنا حرکت بانطرف کرد در گاه فرخ آباد رسید بیرون شهر در باغی فرود آمد و معرفت
مخالدوله بخشی ملازمت امیر الامرا النواب احمد خان بهادر غالب جنگ حاصل نمود
نواب ممدوح

نواب ممدوح بمقتضای فتوت جبلی او را از رفتن بجای دیگر باز داشت ملازم حفظ
ساخت هر چند [illegible] عرض کرد که چنین کس را نگاه داشتن کار بندگان عالی نیست که آمدنی
ملک همین فوج قدیم را بسند نمیتوانند شد امرای دیگر را که بقدر نصف فوج حضور همراه دارد
تنخواه از کجا خواهد رسید نواب موصوف فرمود که خدا کریم است جاییکه اینقدر مردم معصوم
خود بخورند این بیچاره هم خواهد خورد از من نمیشود که شخصی امیدوار [illegible] در شهر بیاید
و من او را جواب بدهم هر چه مقدر است خواهد شد کلام موزونی که تعلق بعالم الغیب دارد
بیجا است بالجمله چون امرای دیگر در فرخ آباد اقامت کرده [illegible] سمت بهادر خطی بدین
مضمون یاد نوشته که با نواب شجاع الدوله بهادر که بنسبت قدیم ما را از طفولیت در
مهد لطف و عنایت پرورش نموده اند [illegible] رفتن یعنی ترش شدن ما از
نواب احمد خان که نوبت مداخل ملکش گاهی [illegible] اختیار نمودن طرفه
کاری نیست شاید از اینجا تا ملک راجها [illegible] بر زبان است امرای دیگر در جواب آن
به تحریر در آورد که من احوال نواب احمد خان را از اول [illegible] اینقدر نادان نبوده
ام لیکن برای چندی [illegible] شجاع الدوله توقف کرده ام اگر از سرکار آن افغان
چیزی بقدر قسمت بمن خواهد رسید خواهم گرفت و الا بیچاره چه مقدور دارد که دعوی تنخواه
خواهم کرد و اگر در راجپوتانه میرفتم از شجاع الدوله دور افتادم و مرکوز خاطر اینست که
نواب ممدوح دریافت نمایند که قدر و منزلت فلانی مخصوص همین جا بوده است صاحب
عنوان هر جا که بروند [illegible] چرا که جواهر گران بها را هر کس بامید نفع میگیرد چون
همت بهادر را با شجاع قلیخان مرحوم یعنی میان [illegible] محبت باطنی بود و خود را دست گرفته
او میدانست خط برادر خود را یاد نمود و مضمونش ذهن نشین ساخت بجز [illegible] از نمودن
خط اظهار ترفع برادر بالتفضیح او نبود بلکه بر حماقت او متاسف شده میگفت که
مرتبه

نسخه: زیراکه
نسخه: معلوم
(٤٥)
نسخه: نگه شنیده
نسخه: برای چندماه
نسخه: بعید می افتادم

چه قدر دور تر از عقل و شعور افتاده است که خود را صرایت چنین اعمالی زیر دست قرار
میدهد شجاع قلیخان چون عاشق نواب بوده است تاب اخفا نیاورده آنچه از
همت بهادر شنیده بود بعرض جناب عالی رسانید نواب وزیر الممالک بهادر برافروخته
شده بنواب احمد خان نوشت که این ناشناس حق ناشناس را بمجرد دیدن این
مکتوب از فرخ آباد بدر باید کرد والا بنای دوستی را آب خواهد گرفت و آتش فتنه
بلند خواهد شد ظرفشانی این فقره که مذکور شد مانند موی بر آتش تاب خورد
در جواب عریضه جناب وزارت مآب بقلم آورد که من سوای خداوند عالمیان که
قهار و جبار و کریم و رحیم است از احدی بیم و ترس ندارم اراده که مکنون خاطر شریف
باشد باید که بزور شمشیر از قوه بفعل آید من امداد گر را خط هندوی فرستاده طلب
کرده ام خود بخود آمده اعانت و حالا که آمده باشد جواب دادن معنی دارد من اینقدر
تنگ دل نیستم که کفایت حق اندیشیده کسی را که با امیدواری تمام بدروازه من
رسیده باشد مرخص نمایم تیمم الصاحب در خاطر من متمکن است که با اینقدر
بیداد را از شهر خود بیرون نکنم وقتیکه این نوشته را نواب سپهر جناب ملاحظه
فرمود بما توقف حکم روانگی پیش خیمه بطرف فرخ آباد شرف نفاذ پذیرفت و کوچ بکوچ
قنوج را که دران ایام علاقه با احمد خان داشت مضرب خیام جاه و جلال ساخت
گویند که احمد خان چون جواب خط نواب کرده و فرار رو آورده ارکان دولتش اورا
بطور خود فهمانیدند که شما نام خدا صاحب فوج و حشم و سردار نامبردار هستید
هر جا که خواهید رفت خریداران شما پیدا خواهند شد در هر خانه برای شما
احتمال ترقی است الا اینجا اگر اینقدر ریاست هم درست بماند غنیمت است
ترقی معلوم و نواب صاحب مجنون اند اگر شجاع الدوله قصد اینطرف بکند

بکن

[illegible]

من اینقدر سنگدل واقع نشده ام

[illegible]

کیست کہ با او مقابلہ تواند کرد فرض کردیم کہ ما ہمہ بہ سر غیرت آمده در رکاب آقای خود
کشتہ شدیم باز چہ فایده خدا شاہد است کہ خرابی خانہ بنگش را بزرگ و کوچک برگردن شما
خواہد بست یقین است کہ شما ہم درین جنگ شریک ما بوده کشتہ خواہید شد لیکن [illegible]
کشتہ شدن چہ لطف دارد کہ آدم خود را بدنام نماید برای ما ہمین طعمہ تیغ اعدا شد بہتر است برای شما
سوای جان دادن در بلای عظیم ہمانا یکی مقابلہ با ولی نعمت خود یعنی شجاع الدولہ دیگر [illegible]
نیست دولت بنگش بس صلاح ما نیست کہ شما خود از نواب مرخص شوید امرا ذکر این
مشوره را پسندیده عرضی متضمن ہمین مضمون بنواب احمد خان نوشتند شقہ در جواب
بدین مضمون رسید کہ اگر شما آمده بودید شجاع الدولہ بیایند شما را از خود جدا نمیکنم خانہ ما خانہ
شما است و اگر میروید بزیر خیر بیائید شما نگاه دارم خدا حافظ و ناصر امرا دیگر بدین مضمون وقوف
یافتہ از فرخ آباد کوچ کرده بہ اکبرآباد روانہ شدند ہنوز زیاده از یک منزل طی نکرده بودند کہ خبر ورود
موکب ظفر قرین نواب وزیر الممالک بقنوج گوش زد نواب احمد خان شد ہمانا [illegible]
شقہ دیگر درانہ بہ پرگنات فرستاده فوج خود را کہ جا بجا متعین بود طلب نموده شقہ بامرا
ہم فرستاد کہ زود برگردید کہ حریف بہ سر رسید گسائین مجرد بدین شقہ مراجعت نموده
خود را بفرخ آباد رسانیدند احمد خان بفاصلہ شش کروه از فرخ آباد در برابر خدا گنج داخل
خیمہ خود شد عزیزی نقل میکرد کہ اگر نواب وزیر الممالک در قنوج توقف نمیداشت
احمد خان و سرداران ہمہ مقتول و دستگیر در فرخ آباد میگردیدند لیکن ازین سبب کہ تا
خدا نخواہد ہیچ نمیشود نہضت رایات ظفر طراز بپاس خاطر نجیب الدولہ بتعجیل تمام
صورت نہ بست زیرا کہ نواب امیر الامرائی موصوف بہ آنجناب نوشتہ بود کہ تا رسیدن
بنده از جای خود حرکت نباید کرد القصہ در ایام متوقف بودن نواب سپہر جناب در
قنوج آقا فتح علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرده جمیع سرداران با ہشتاد و نود ہزار سوار

و پیاده‌ها را از آباده خود را بلشکر نواب احمد خان ملحق ساختند و آمدن نجیب الدوله را از سبب ضعف
امور ضروریه در تعویق کشید خلاصه اینکه چه نجیف را از رسیدن افاغنه پشت قوی شده دلیرانه کوچ
بطرف قنوج کرد چون سرداران روهیله با جناب وزارت مآب هم رسل و رسایل مسلوک
داشتند بحسب ظاهر دم از دوستی آنجناب میزدند با اعتماد تحریر و تقریر ایشان نواب
سالار جنگ بهادر برای طی مدارج گفتگو مرخص شده بلشکر افاغنه وارد شد و بعد ابلاغ
پیغام نواب سپهر جناب با استماع آن توقع نامناسب شان چون خواستند که بموکب ظفر
طراز برگردد جمعی از روهیله‌ها باشاره دوندی خان پسر مرحوم حافظ رحمت خان خیمه او را
در میان گرفته فرود آمدند نواب موصوف تصور است دریافت کرد که او را قید کرده اند
درین اثنا نجیب الدوله هم از شاهجهان آباد سریع تر از نسیم بر روی آب در رسید شنیده
شد که از روزیکه در عملداری نواب احمد خان داخل شده بود زراعتها را پامال اسپان
میکرد و دیه‌ها را آتش میداد و قصبه‌ها غارت می‌نمود چون اینجا آمده مابین لشکر
نواب وزیر الممالک و افاغنه خیمه زد احمد خان دو صد و پنجاه خوان طعام و یکصد و
بیست و پنج بهنگی بطریق ضیافت فرستاده پیغام زبانی باین صورت تفویض واسطه
کرد که بعد سلام بنواب نجیب الدوله خواهی گفت که نواب احمد خان گفته است که
این خوانها دعوت القصاحیست و ملک من دعوت فوج شما هر چه کرده بود خوب کرده بر
برادران همیشه با برادران چنین کرده اند امروزی سنت نجیب الدوله بمیانجی
گفت که بنواب خود بعد سلام بگو که نجیب الدوله میگوید که اگر پدر من با شجاع الدوله بهادر
قصد جنگ خواهد کرد سر او را انخاخ خواهم کرد برادری و مقومی چه غرض دارد و نجف
نواب والاجناب عرض کرد که بنده را آمدن این افاغنه بکومک احمد خان هرگز در
ضمیر نبود و الا آنجناب را از جنگ باز نمیداشتیم لیکن چه کنم در تدبیر خطا واقع شد
حالا هر چه صلاح دولت باشد به بنده ارشاد شود اگر جنگ پیش نهاد خاطر عاطر
است

(٨٢)

استعجه بنده سپه بنده برای فدا شدن حاضر است لیکن چون روهیله‌ها همه از طرف رفته‌اند
یقین است که لشکر پای بنده تن بجنگ نخواهند داد اگر تنها بنده را با احمد خان جنگ
رو میداد دست دیار دیگر کشاده‌اند حالا که روهیله‌ها نیز با او متفق ماندند جنگ کردن اینجا
با ایشان خلاف توقع است نیز اگر لطیف خود با اینها بجنگم اینها نیز بجنگند لیکن اکنون
که قدم ملازمان عالی در میان است اینجا که از جهت تخالف قومیت و مذهب مقتضی خصوص
تا بجناب و از خود دیده و دانسته قصور خواهند کرد اگر خلاف مرضی مبارک بنا شد
سرداران روهیله را الغیر کرده براه است بیارم و باین شرط که امرا اگر در فرخ آباد
نمانند مصالحه با احمد خان نیز قرار دهم نواب فلک شوکت فرموده که ما را هیچگونه از
سپاه روهیله اندیشه در خاطر نیست بالاتر اگر پاس خاطر شما واسطه نمیشد در دو یک
برادرم سالار جنگ بهادر را از آمدن اینجا منع کرده بود و سزای اینها میدادم لیکن
چه کنم از دو جهت مجبورم یکی پاس خاطر شما که در میان اینها بسته اقربای شما هستند
دیگر ازین سبب که اگر من بر سر اینها بروم برادرم کشته میشود نجیب الدوله گفت که
خیمه کردن سالار جنگ دلیل حقیقت اینجا است یقین طلی است که از فوج جناب عالی
تر سیده این کار کرده اند حمید انست که نواب در نیر الممالک ازین اندیشه که برادرش
کشته خواهد شد مجبور شده تصفیه قرار خواهند داد اینهم همین معنی است که بادشاهی کار
بگشتن اینهم فرمان دهد و از اتفاقات پسران بادشاه تنها بدست ان امیر گرفتار
شود و داد برای حفظ نفس و غرض خود شان شاهزاده را از خود جدا نکنند تا
عهد نامه بمهر بادشاه با حلاف و ایمان موکده شرعیه نگیرد بالجمله نجیب الدوله بهادر
دراد ثاقی بدرزن خود شمس در دید کان آمده گفتگوی خشونت آمیز در باب
لشنا نیدن نواب سالار جنگ شروع کرد ظرفشانی در خشم شده گفت که تا انگ

افغانان باقی نمانده است میخواهی که شجاع الدوله احمد خان را بکشد و ناموس افغانان بدست اهل
مغل گرفتار شده بر باد رود نجیب الدوله ازین حرف نزدیک بود که شمشیر باستقبال او را بگیرد
لیکن چون پدر زن بمنزله پدر میباشد ادب گریبان نگذاشت که این عمل بکند پس سیاست
غضب را فرو نشانده گفت که ای احسان فراموش کن از خدا بترس این شجاع الدوله
همان شجاع الدوله است که صیانت ناموس افغانان در سکرتال از دست کفار مرهته
کرده والا ازین بیشتر از دست سید دهانامی از ناموس باقی نمیماند و دوندیخان سر
خجالت بگریبان فرو برده گفت که ما برای تصفیه آمده بودیم نه برای جنگ و هرچه شده شد
حالا هرچه صلاح شما باشد بعمل آرید نجیب الدوله گفت که شما احمد خان را بفهمانید که امرا گر را
نگاه بدارد و من سالار جنگ را گرفته بخدمت نواب صاحب قبله میروم همین تصفیه است
طرفین ثانی قبول کرده سوار شده پیش احمد خان رفت و نجیب الدوله سالار جنگ را گرفته
دست او را بدست نواب وزیر جناب سپرد و گفتگوئی که با دوندیخان در میان آمده بود
بلی کم و کاست گذارش نمود جناب وزارت مآب فرمود که درین مهم چهل و پنج لکه روپیه
صرف کرده ام این زر از احمد خان خواهم گرفت نجیب الدوله گفت که تمامی ملوکات او را
که قریب فرخ آباد اند فوج جنابعالی تاخت و هر قدر که زر بدلی بود بنده همه بتاراج داد
او خود نزدیکست که بلی اجل بمیرد حالا جنابعالی هم بپاس خاطر این بنده دست از زر
سردار [illegible] در ده لکه روپیه باز مین بگذارد و با سکندر ذو القرنین پشت چشم
نازک میکند و جنابعالی که در هامی بخشند آن بیچاره را با طلا زمان چه نسبت
و کدام همسری ملخص آنکه امرا گر بطرف اکبر آباد رفت و احمد خان به فرخ آباد روانه شد
و علی محمد خانیان راه ملک خود شان پیش گرفتند من بعد نجیب الدوله بهادر کوچ
سوی دهلی کرد و نواب والا جناب سایه مرحمت بر سر سکنه لکهنو انداخت ایضاً امده
رفت

رفت در هزار و صد و هفتاد و ... هجری اتفاق افتاد چون از برگشتن سمت بهادر
از تبدیل کهنه تنبیه شد دست دسته کشان به تنبیه جاگیر خاطر والاشان بود چند روز
بدولت خانه آسوده منتوحید ساختمان سپاه شد وقتیکه از بن سهم طمانیت کلی دست داد
معامله تازه پیش آمد یعنی خبر رسید که قاسم علیخان عالیجاه ناظم صوبه بنگاله از دست
صاحبان عالیشان انگریز بهادر هزیمت خورده پناه بان والاقدر آورده و بهجواهر
که بدستگیری آن امیر والا مرتبت باز به ملک خود متسلط شود

83 [illegible]

اینست که در مشهد مقدس رضوی علی مالکیها التحیة والسلام مردی بود مشهور
بمیر بوعلی بوربانشین و او را پسری بود میر باقر نام محلی بحلیه فضل و کمال محسود جمیع
علماء معاصرین لیکن این میر باقر غیر میر باقر داماد است او را تخلص است و میر باقر
مذکور پسری داشت خیلی رشید و صاحب طبع خالص تخلص او بود مشق شعر از محمد قلی
سلیم طهرانی داشت ... نه همین ناله بدنبال تو بلبل برداشت
رفتی از باغ بهمبو غنچه قدح گل برداشت ٭ چه قدر غنچه شود گل که دهان تو شود
تا کجا تاب خورد مو که میان تو شود   آنکه شد سینه خالص هدف ناوک تو
اینقدر باش که قربان کمان تو شود ٭ شاعر مذکور به هندوستان آمده رفیق
صوبه دار گجرات در وقت حضرت خلد مکان اختیار نمود ناظم صوبه مذکور ره رشاد
و قابلیت او را دیده دختر خود را بحباله نکاحش در آورد چون او را پسری نبوده
است بعد از وفات او همین خالص مشهدی که به سید امتیاز خان بهادر مخاطب
شده بود صوبه دار گجرات شد ابن قاسم علیخان پسرزاده همان سید امتیاز خان
خالص مشهدی صوبه دار گجرات است و نیز مخفی نماند که خواهر علائی مهابت جنگ

ناظم بنگاله در عقد جعفر علیخان بود از بطن آن عفیفه یک پسر موسوم بمیر صادق مشهور بمیرن و
بعض دیگر بوجود آمد حال میرن خود ظاهر است و آن دختر زوجه قاسم علیخان بود القصه قاسم علیخان
بعد جوانمرگ شدن میرن از صدمه برق نایب پدر زن شد و بعد چندی بار دسائی انگریز
موافق شد جعفر علیخان از گرفت خود مالک الملک و صاحب حکم گردید قاسم علیخان عجب
مردی بود که چنین کس باین صفات گاهی مادر گیتی نزاده نه کسی بتلون طبعش میرسد
نه ابطال او اگر کسی ردی از دستگاه بمیم مفتوح و نای مفتوح مشدد دهای ساکن معنی متعقب
بجای بلون جشنخاش میکنید و باشد را در هوا گم میزد هیچ کمی از زید قوت داهیه اینقدر
بر غالب بود که دوست را دشمن میساخت جفرهای چند برای هرکس میتراشید از انجمله
یکی اینست که مهر شخصی را از عمابد ملازمان خود برای دیدن میگرفت و انرا بسند بیده میگفت
که من هم مهری باین خط میخواهیم فردا خواهید گرفت طرفه‌ای چون جز از کار دبار ش
نداشت سکوت می ورزید وقتیکه مجلسیان مرخص میشدند چند لفافه بریده بر سر لفافه
آن مهر را می‌نهاد و در روز دوم مهر را بمالکش می سپرد و در دو سه ماه تغافل زده چند خط از
طرف آن شخص مثلاً یکی برای پیشوای دکهن و یکی دیگر برای حیدر نایک و هم چنین برای
دار الاحاطه نواب شجاع الدوله بهادر و سرداران انا فقه بمضامین مختلفه میساخت
لیکن مآل جمیع خطوط یکی بود و آن اظهار غفلت و تلون قاسم علیخان و تحریص طرفه‌ای
بعزم بنگاله و بیان خلوص خود بخدمت او بمشارکت چند سردار دیگر بود و ما است و بعزم گیرا
که در راه از بانکه‌های عجب ملازم او از اسب فرود آمده سلام نمیکرد در زیر چوب میکشید
دعبارات هنگامه در عبارت رنگین فارسی بطرز بهار دانش او امیکرد و انرا بزعم خود عبارات هندیه ۳
اردوی شاهجهان آباد قرار میداد مانند این عبارت که در بلول با شخصی ادا کرده بود
بیرب کعبه که حیدر نسی که شهباز زرین بال آفتاب عالمتاب آشیان مشرق نسی ها

سے نکالنا ہی اوسے دن سی تا الی الان تک آب ساطوطی شکرستان فصاحت اور عندلیب
شاخسار بلاغت بہارستان بیجران ہندوستان جنت نشان میں [illegible]
صد افسوس لیکن افسوس کہ اس فردوس کی امیرات طوطی مثال برگ ریزان ہند بات برگ آفت
صرصر ہمی حوادث دہلیات سی سب کی سب پامال ہو گئی وہی لوگ تاجران دیار قابلیت
کی متاع گران بہا کی نقد دل و جان سی خریدار تھی کیسے آگی سیر ہیں کسی زمانی میں کسی
۴۶ طرف ایک سپاہی بھی اگر دلی میں آئی تھی اور اوسکا تلوار بھی ٹوٹا ہوا ہوتا تھا اور جوتا
بھی پاؤں میں ثابت نہوتی تھی تو ہر شخص اچھی اچھی طعام اوسکی واسطے لاتا تھا اور
طعام کی سوا فصل کا میوہ کبھی کوئی مشک کی برابر بڑی تربوز اور کوئی بڑی بڑی
خربوزا لیکر آتا تھا تو ایک کیسی پان بھی دیتی منہ خشک ہوتی ہے میں بڑی
بڑی دلی والوں سی بنگالہ میں سنتا ہوں کہ اگلی لاکہ روپیا فقیر کو دی ڈالتا
ایک بات تہا اب دو دانہ پیسا تو کوئی کسو کو دی تمام شد عبارت قاسم علیخان آن
عبارت رنگین عجب اور اپوشیدہ میداشت والا ز پاکش ہمین بود کہ در تمر لب خوش
سلوکی دہلویان زمانہ سابق از تشریح نمود اندکی لفظاً تا الی الان تک را ملاحظہ
کردن ضرور است اینہم کم از شب لیلۃ القدر کی رات و آب ماء الحیات کا پانی نیست
دنیز باز داج خود ہمیشہ دشمن بود ہرگاہ خود بخود بابکی از آنہا کدورتی در خاطر جاینگیر فت
مخنوق یعنی گلا گھونٹ کے مارنا در تصور خود اور ایکبار شخصے خوابیدہ میدید حوالہ ایکاز میکرد و بیشتر مخنوق میساخت
کسیکہ در عالم افلاس در پہلو سہ زن بیگناہ را خفہ کردہ کشتہ باشد خدا داند کہ در ایام
حکومت خود چہ خونہا کردہ باشد القصہ چون قاسم علیخان را بپاداش ظلمش ہزیمت بعد
از ہزیمت از صاحبان انگریز بہادر نصیب شدہ دیگر تاب مقابلہ در خود نیافت بادل
پر امید خود را پیش جناب وزارت مآب رسانید ہر چند از سبب جوادی خود کہ در
بخشش

جلیقت او بود در روز مصارف کرد و در جنگ صاحبان والاشان هم کرورها از خزانه

او [illegible] رفت باز هم سه صد و هشتاد و پنج [illegible] حامل خزانه او بود که همه اش روپیه

و اشرفی و [illegible] جواهر بوده است در لشکر او دو لاک و سه و چهار هم فیل و سوار

خود داشتند در ابتدا نواب والاجناب مقدم او را مغتنم شمرده بتوقیر تمام پیش آمد

حق تمیزی نقل میکرد که نواب موصوف ده [illegible] آب روان که بجناب وزارت مآب

داد بود هزار و هفت صد روپیه در ڈهاکه خریده بود ملخص آنکه بعد طی مدارج قیل و قال

سررشته کلام بدین انقراض یافت که تا وقتیکه ملازمان نواب وزیر الممالک

در جنگ انگریز بهادر شریک نواب موصوف باشند لکه روپیه روز کوچ و پنجاه

هزار روپیه روز مقام بگیرند و هر گاه این مهم بانجام رسید دارا بر بنگاله مسلط

نمایند سه کرور روپیه نقد و صوبه عظیم آباد با جمیع تمام که نود و پنج لکه روپیه مالیه

دران ایام بوده است بصاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی صاحب نبیره وزیر الممالک

نواب آصف الدوله بهادر مغفور تواضع نماید نواب والاجناب ملتمس او را

یکگوش قبول جا داده که بر خاستش چنانکه بایدیست و شب و روز مصروف این بود

که بنوعی او را باز برسند و حکومت بنگاله جا دهد لیکن چون طبیعت او مصروف

[illegible] و ضرب هر کس میگرفت با اینهمه خویشش با ملازمان نواب وزیر الممالک یعنی سخن چینی عیب گیری میکرد

صفائی باطن نداشت و بالا بالا بتوسط رضاقلیخان منیر الدوله عرایض بحضور فیض گنجور حضرت

ظل سبحانی بدین مضمون فرستاد که فدوی جان نثار لشکر شجاع الدوله را بر هم زده همه را

از خود میسازد و دارا میگردد و بعد ازان بالفعل یک کرور و پنجاه لکه روپیه را جواهر پیشکش

حضور مینماید لیکن باین شرط که خلعت وزارت بغلام مرحمت شود و سند صوبه آورده هم مزین

بدستخط خاص گردد من بعد سایه عنایت بر سر خانه زاد افگنده بهمت علیا به مهم فرنگیان

باجمع

صوبه آورده هم بنام فدوی

برگارند انشاالله العزیز بعد فتح دو کر در دو سه سال پیشکش بحضور والا خواهیم رسانید بعد
[illegible] بنگاله کلی که از معتمدان خود در انجا گذاشته خود در رکاب سعادت بشاه جهان آباد
خواهیم رفت و ممالک محروسه را که بهارستان هشت مشتمل انواع ریاحین و تعریب از خس و خار
وجود غنیم لئیم یعنی جاث در دو هیله دسکه پاک ساخته خود متکفل زرا مقیم آستان دولت خواهیم
بود و حقوق بیان [illegible] هر حساب خواهیم داشت قضارا مضمون این عرایض مفصل بنواب
مدار الدوله رسید بلکه یک دو صد داشت هم بدست آمد نواب موصوف از راه دولتخواهی آن سند ها را
(۵) بخدمت نواب سپهر جناب فرستاد نواب وزیر الممالک از دریافت این احوال از جا رفته در
صدد برهمی کارش شدند و بتدریج سمر در آن که اسباب لشکرکشی در آن ایام بعد از چشم کرده هم چنین
چند کس دیگر را بو عده جاگیر و رساله بدام فریب کشیدند بعد روزی او را گرفته به میر فتح علیخان
برادر زن نواب برهان الملک غفران منزلت سپرد این میر فتح علی خان پسر طاقب محمد خان
آصف جاهی است که ذکرش تقدیم یافت و به اتا دی اسمعیل خان کابلی شهرت داشت
بالجمله میر فتح علیخان نواب عالیجاه را بر فیل خود سوار کرده و خود در خواصی نشسته در خیمه
خود رسانید و در خیمه نواب موصوف خائف بود را [illegible] خود جا میداد و قبول نکرده گفت که
آیا زحمت خود بشناسی بالاخره او را بهمشیره زاده خودش ابوالحسن خان تفویض نمود او چون
مردی اهلیت نداشته است بنواب موصوف گفت که جواهر و خزانه را نشان بده نواب
بیچاره گفت که هر قدر جواهر و خزانه که از من بود همه پیش نواب وزیر رسید من چیزی همین یک سبحه
و دو گوشواره در خیمه نشسته ام ابوالحسن خان برای اظهار جبروت خود در باران دیگ کلانی
پر از آب بر آتش گذاشت هرگاه دودش بلند شد حکم کرد که نواب بیچاره را در دیگ بنشانند
درین اثنا یکی از حاضران کوچکدل بحال نواب موصوف متاسف شده میر فتح علی خان
را ازین حال آگاه نموده خائف بود ابوالحسن خان را بسیار نفرین کرد و نواب مذکور را گرفته

[illegible]

فرموده سوای این برطرف که جنبش فوج دریا موج کرده بدون تکلف ما را از آن خود دانسته
ازمافی الضمیر خود آگاه فرمایند تا خدمتی که دران مهم بظهور رسانیده شود تمام شد پیغام انگریز
بهادر چون دران روز مهاراجه سیندهیه بهادر نایب حضور و مختار مهمات مالی و ملکی بود
و آمدن خطوط وکیل صاحبان همه بوساطت او تعلق داشت او نیز همین میخواست که
تصفیه باهم داده دخورش همین بود که صلح بعنوان شایسته اگر کرده شود بهتر است که
جنگ و دسرد ... بزم خواهی بصورت مجبوری است در حقیقت در تنخواهی
همین بود لاکن بعضی راه یافتگان حضور سیدگان عالی جناب بذهن جناب عالی
ساختند که ~~مقصود راجه~~ از این مصالحه رفع شد و در تنخواهی آقا بنو ده است — جا گزین شد
بلکه امتحان شجاعت انجناب میکنند و میخواهند که بعد در سعی جهود و مواثیق میان
صاحبان و جناب وزارت مآب جناب عالی را بران آرد که مخلیه دیگر فوج سواران انگلیه
برطرف سازد و در عوض آن چند بتالن تلنگه انگریزی در حضور باشد و خود نیز هر جا که نگاهدار
همین پلتن تلنگه باشد دیگر هیچ کس بعد خود با انگریز بهادر موافق شده مالک الملک و صاحب حکم
گردد رفته رفته انجناب را بیدخل محض گرداند خلاصه آنکه هر قدر راجه درینباب عرض میکرد
از مقتضای تقدیر همه بالعکس بمرآت خاطر جناب عالی نقش می بست و سعی راجه در پیش
کار بجای نمیرسید لاکن در پیشمدت بر صاحبان عالیشان هم روشن شد که راجه تمنای
صلح دارد و باین سبب از راجه خوش داشتند از راست گفتاران صاحب تحقیق که
معدن اخبار خفیه را بکلید سعی میکشادند بسماعت رسید که راجه مسطور را دل مقدمه
را بنوعیکه مذکور شد بالا بالا درست کرد (کذا) بنوع حصول اطمینان از کار خود بش وکیل سرکار
انگریز بهادر را بحضور آورد الغرض راجه چون دید که نواب ... صلح راضی نمیشود از فرط
دد تنخواهی بالا ز دا بنده ادب بیرون گذاشته ادرار از آتش خانه فرنگ رسانیدن گرفت

دا ز حد خود

عرض راقم اثیم اینست که جائی دیگر انقلت است و نادان بکثرت در ولایت
ایشان و انا ... و نادان کمتر بیش حکم بر اکثر است نه بر اقل لهذا برای دفع دخل
مدعی نخست وکیل بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر فرستاده بود و نوشته بودند که
تا ارباب ملازمان شریف و اعتاب را بابا بر گز سرکار به بنوده است و اینقدر حرکت
که از جائی حقد بدلا در ان رکاب دولت اتفاق افتاد باغوائی قاسم علیخان بود
الحمدلله که حال طینت او بر ملازمان سامی ظاهر شد نواب موصوف باطن خود بلی
ندارد هر جا که خواهد رفت گرفتار سمعی روز خواهد شد چرا که مرد سیست مجنون
متلون الطبع محسن کشی اول با حقد علیخان که بجای پدرش بود و از دولت او
بپایه امارت رسید بد عنایستی آمد من بعد مهدی بیگانی که بما داشت یکقلم خط
بر ان کشیده خون بیگناهی چند ازین فرقه بر زمین ریخت و با اینهمه
احسان که نظامت بنگاله از قوت دوستی در زر موافقت ما یافت
اراده داشت که اثری از ما درین ملک باقی نماند حالا که با نجناب رجوع
آورده ملازمان عالی بنوعیکه امرای جلیلت والا قدر در رسائی جلیل الشان
با امثال خود برد رسیده سلوک می رسیده اند با دیشو امده اند قدر این دولت خداداد سرگ امدند
ندانسته موشک دوانیها شروع کرد چون اقبال والا بهترین جاسوسان
واکبر ارباب مشوره است زود سر حقیقت او بر ضمیر خدام والا مقام منکشف شد
و سزای او دادند حالا از راه دولتخواهی گزارش میکنیم که صوبه عظیم اباد را که او بنام
صاحبزاده مقرر کرده بود از ما بگیرند بعد ازین مترصد انیم که مبانه بهدیگر مبانی
محبت اتحاد استحکام پذیر دینی هر که دوست انجناب است ما نیز با او دوست خواهیم بود
و هر که از نحوست طالع خود دشمن ملازمان عالی است ما را هم دشمن خود تصور باید

(18)

این حرف احیاناً نزار قصه مختصر که در هزار و صد و هفتاد و شش در یک نایره قتال زبانه کشید

بیش بهادر و خطوط بعضی ناشناسیان بتیره باطن که مهر بساط لشکر بودند با انگریز بهادر رسید بر کشش مضمون (بقاها)

جداگانه بقلم سپرده بود یکی خود بلبراد زاده نواب برهان الملک نوشت و دیگری چیز دیگر هم خلیفه

مهر یک بجای خود تکیه مسند آراسته بود بیش از آنکه حادثه جناب وزارت مآب بنا

صورت ظهور بندد بعضی یاران در فیض آباد و جای دیگر باین گمان که شجاع الدوله سوای

میرزا علیخان و سالار جنگ و میان عیسی و میر نعیم خان رفیقی و همدمی ندارد و هیچ یک

از ایشان مرد کارزار نیستند تمام مخلیه از آن ماست کوتوال سرکار را اشلان و نشان

را سرنگون کردند و کوچه بکوچه منادی شد که هر ستم رسیده که وقت فریاد نام شجاع الدوله

بهادر بر زبان خواهد آورد زبانش از قفا بر آورده خواهد شد بالجمله میر باقر نامی شخصی روز اول

خوب جنگید و خطی هم از دست کار انگریز بهادر رسیده بود و از اتفاقات ده انگریز

خورش جست یا گرسنه ارد و دو مان محمد برای کسب هوا یا سیر از لشکر خود بر آمده در

صحرا السواری بگهی میگشتند و با رساله میر باقر خان دوچار شدند مثل بکهی ها را در میان

گرفته اسیراً بحضور نواب سپهر جناب آوردند چون صاحبان ممدوح حقایت ظلم نواب

قاسم علی خان بر اسیران انگریز بهادر شنیده بودند وقت رسیدن بحضور اندیشه

ها بخاطر داشتند لیکن از آنجا که عالی ظرفان فراخ حوصله در چنین حال انصاف

با دوست باید کرد زیاده از آن با دشمن میکنند و تذلیل صاحبان عالیشان روا

نمیدارند جناب عالی ایشان را بکشاده پیشانی و شیرین زبانی استمال و قوی دل

ساخته در خیمه جداگانه مشتمل فرش و پرده و پلنگ پایه نقره جا دادند و بان

اجتناب از شراب که اگر در خانه یک شیشه از شراب می یافتند صاحب خانه را

محبوس در خانه آتش میدادند به یکی از ملازمان بساط دولت ارشاد شد که از

جاهائی

88

[illegible]

[illegible]

در این مدت [illegible] شنید لغای میکنند که بعد مراجعت نواب سپهر جناب از کلکته عطف عنان بسوی
اماکن نخبة الدوله که بخشی احمد خان و غلام پدرش بود روزی بعرض دلنشین خود رسانید که ملک
شجاع الدوله خالیست حال انگریز بهادر جا بجا صورت بسته اگر حکم شود شاه آباد و جلال آباد و محمدی
و [illegible] را تا [illegible] که [illegible] کرده این طرف [illegible] است بقبضه اقتدار خود در آریم نواب [illegible]
خواجه میر خان [illegible] دختر زاده هاشم علیخان دیوان نواب آصف جاه مغفور را که ملازم
او بود و رابطه باذاتش صحیح داشت طلبیده درین باب استصواب نمود خان مشار الیه معروض
داشت که در ملک خالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن این حرکت موجب بدنامی چند او نه
نخست است چرا که حریف را در وقت ضعیف شدنش ز در خود نشان دادن شیوه مردا
نیست هر کس که این مشوره بحضور گذارش کرده است رائی او علیل و طبعش بر فساد بوده
مرد نیست [illegible] را انجام کار [illegible] که او ملک شجاع الدوله را خالی داشت داشته ندا
که صاحبان عالیشان انگریز بهادر که اینقدر [illegible] اند چگونه [illegible] خواهند داشت
که شخصی از میان برخیزد و [illegible] ما [illegible] نزدیک به [illegible] است که
شخصی از صبح او جاقی گرم نماید و تا شام [illegible] پخته شود و دیگر باید بالا آمده دیگ را
از سر او جاق بردارد و این هم یکطرف نواب شجاع الدوله هم باوجود [illegible] پنجاه و
هزار سوار و پیاده در رکاب دارد اگر اینطرف [illegible] گردد ارشاد شود که از [illegible] بمقابله
او تواند برخواست آنجناب را حق تعالی بعنایت خود صاحب نام نیک [illegible]
شهره آفاق گردانیده اینگونه مشوره ها پسندیدن بعید از عقل سلیم و فهم کامل است
[illegible] نواب موصوف بر [illegible] رائی خان مذکور آفرین کرده مرخص فرمود القصه بصلاح
نواب عماد الملک چهل هزار روپیه روز کوچ و بیست هزار روپیه روز مقام برائی [illegible]
ملهار راو هلکر که چهل و پنجهزار سوار مرهته با خود داشت از سرکار نواب سپهر جناب مقرر شد
و نوار

و نواب عماد الملک همراه گرفته متوجه [illegible] جهان آباد شده بود از طرف انگریز بهادر [illegible]
شهباز خان [illegible] چون اراده ازلی متعلق آن بود که صاحبان والاشان
انگریز بهادر و نواب والاجناب دست بدست [illegible] داده [illegible] در گلستان همیشه بهار هندوستان [illegible]
فتنه و غبار آشوب [illegible] [illegible] [illegible] بهادر [illegible] میدان
برگردانیدند لیکن [illegible] ملهار در غضب شده گفت که بالکل مراد [illegible] [illegible]
لشکریان نواب [illegible] تعجیل [illegible] لشکر مارا برهم زدند [illegible]
درین اثنا نواب عماد الملک بهادر نواب وزارت مآب ممدوح [illegible] [illegible]
که [illegible] حواله ملک الموت کردن چه ضرور است بیائید باز خواهیم جنگید فتح [illegible]
از طرفین خدا است اختیاری نیست [illegible] [illegible] [illegible] سوار [illegible] 15
[illegible] [illegible] وزارت [illegible] ایستاده اند [illegible] [illegible]
مناسب [illegible] گفت تا بالکل [illegible] برداشتند [illegible] جنگ [illegible] نواب عماد [illegible]
[illegible] [illegible] دست [illegible] [illegible] [illegible] سپاه انگریز
بهادر شد الحاصل بعد مشاهده [illegible] انگریزی [illegible] مقابله [illegible]
سوای فوج ولایت [illegible] [illegible] ممتنع [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] سکبان و جمع نمودن فوج دیگر از قسم [illegible] [illegible] خاطر
عاطر جناب عالی [illegible] رای ملازمان عالی قرار برین یافت که در شاهجهان
آباد رونق افزا شوند زیرا که دران ایام جواهر سنگه [illegible] پدرش [illegible]
نجیب الدوله را در شاهجهان آباد تنگ گرفته بود [illegible] عرایض بحضور شاه
ابدالی فرستاده ملازمان شاهی را از کابل حرکت داده بعد جواهر سنگه [illegible]
شنیده بتوسط [illegible] ملهار با نجیب الدوله مصالحه کرده [illegible] برگشت لیکن شاه والاجاه

بخیال تحصیل زرها از هندوستان سعادت بملک خود رد انداشت و راست بخط مستقیم
خود السبه نور رسانیده بود چون آوازه تیر کتاز سپاه درانی در پنجاب و کوچ بر روزه لطر
دهلی بسمع بندگان نواب والا جناب هم میرسید شیان صاحب عزمی بران میداشت که در
شاه جهان آباد رسیده موقت نجیب الدوله عرضداشت متضمن سوء تمامی روزگار و حسن ناشناسی
سرداران سپاه خود مشعر درخواست فوج بکومک خود و وعده ایصال پیشکش دیگر گرها
روپیه نقد سوای جواهر گران بها ارسال داشته لیکن بعد دخل بجا چنانکه باید در ملک روانه
حضور نماید باین فوج و حشم که نجیب الدوله هم در رکاب جمعی از قشون شاهی بیش نبس
باشند دگر سوای فوج قدیم که پنجاه یا شصت هزار سوار و پیاده ستور با خود دا
هر قدر که بهم رسد سوار و پیاده نگاه داشته بازبنای محاربه با صاحبان عالیشان بگذارد و این
تدبیر بخاطر خوش آیند بعد است بگمان اینکه نجیب الدوله از حکمش تخلف نخواهد ورزید
و شاه والاجاه هم چون او را بسیار دوست میداشت بمجرد رسیدن عرضداشت فوجی
بکومک او روانه خواهد ساخت القصه بعد ریختن گرده این تدبیر بر حرف دل ان دو
انگریز را که ذکر آن سابق نمودیم یافت هر دو را چهار چهار اسپ خاصه و دو زنجیر فیل و خوانچه
های جواهر قیمتی و یک یک بدره اشرفی داده بلشکر خود شان مرخص فرموده اینها با دل
پرانده از جدائی آنجناب چون بلشکر خود رسیدند سطور مدایح آنجناب بر صفحه بیان
نگاشتند صاحبان عالیشان از استماع صحبت سراپا برکت آن امیر والامرتبت از
چار لعبدال هر دو تن را واسطه ساخته رنگ ملاقات ریختند جناب وزارت مآب ها
بپاس خاطر آن دو انگریز والا مرتبه و بیشتر از ینجهت که صداقت و فتوت و درستی عهد صاحبان
عالیشان شنیده شنیده بدرجه یقین رسیده بود منظور با فضل ایزدی نموده با چندکس از
مصاحبان دمساز و فدائیان همراز قصد دیدن سرداران معظم الیهم کرده اینجا چو

جنر

چهار چهار اسپ

خبر مقدم فیض توام ادا به سبب لشکر خود شان شنیدند بیرون لشکر با استقبال آمده موافق عادت

و ایشن فرنگ کلاه از سرها برگرفتند و بکمال مسرت و نشاط از در ورق گشتها تیر بندوق [illegible]

شگفته و شادان اجناب ایلچی خود را رسانیده سماحتی نفس است که دیده بودیم صورت

بر سر سخن آمدیم که ما را مشتهر ارا ده جنگ با اتباع خانی نبوده و حال [illegible] خدا

است که هیچ مرد [illegible] مروت و فتوت آنجناب ندیده ایم بالمشافه دیدیم لیکن از لشکر تا [illegible]

علیحان شکست [illegible] اسیر ایشان اسیر و دیگر کار آورده [illegible] یاد کرده [illegible]

بما [illegible] فتح [illegible] انحضرت اعلی خالف بوده ایم اکنون معلوم شد [illegible]

از وجوه و خانی [illegible] امیر بلکه مرد است انجناب هستند زیرا که مرد عیار

از [illegible] بلاد [illegible] که دشت غالب [illegible] خود [illegible] رحم [illegible]

و هنگام [illegible] خود به بادشاه هفت کشور سر فرو نیارد [illegible] که مراد از استقلال

و ثبات قدم در مصائب است مخصوص [illegible] همین مردان است این صفت

سوای شریف النسب در جنس دیگر یافته نمیشود [illegible] خصوصیت [illegible]

ار اذل هم دست [illegible] قوی داشته اند و دارند [illegible] است یکی حیدر

که مثل سلطنت از پدر [illegible] منتقل میشود همچنین رذالت دیگری که [illegible]

از صحبت اراذل و اختیار نمودن عادات شان رذیل میشود رذیل از [illegible]

[illegible] و اتباع شان در افعال شبانه روزی شریف میگردد و بس هر [illegible] مردم

مردم آزار [illegible] رذیل نامرد است و هر صاحب مروت و خدا ترس خاطر

نگهدار مظلومان مرد است مثل انجناب بادشاه قوی برین دعوی این دو

انگریز که در رم ناحر بیده بنده ملازمان عالی هستند داریم اثر همت و ظفر که عوارض اند جوهر

مردانگی را زیادت و نقصان نیست لیکن عزم شرط است بیعزمان را با فتح [illegible]

[illegible]

داماد نواب سعادت خان برادر بزرگ نواب برهان الملک بهادر غفران منزلت و محمد
علیخان برادر کلان میرزا رحیم خان با آنکه بقولی خطی الشأن استاد بن خطوط بنود و دبیر دانسته
اینها شهرت دیگر برادران بود و العلم عند الله حضرت مغفور الیه را درستی جواب سوال که چنو
حضرت فردوس منزل نموده باله آباد رفتند و سید محمد خان و میرزا رحیم خان وظیفه هرچه برای اینها
مقرر بود می یافتند عبد المطلب خان هم چند روز در لکهنو متوقف بوده بهمراهی جناب رفته بالاخره
جناب عالی بعد شکست دیگر ماه از محمدی هزار سوار همراه گرفته قبله ریزی لکهنو آمده دیگر دالان
طویلی که بطور ریز خشکی در برابر مسند باذن واقع بوده تحمل سواری گذاشته خود با دو چند سوار
بسواری فیل در خیمه راجه بینی بهادر که باظهار همان صاحبان که از سابق با راجه خار
خار داشتند حالی خاطر والای جناب عالی شده بود که او بزعم باطل خود از راه حمایت
صاحبان انگریز بهادر در وقت مقابله چند هزار بندوق ستانی و توپخانه بخود می نازد و بنابر
هم بحسب ظاهر بر دیگری قرار یافته بود غافل از ینکه عهدنامه جناب مستطاب وزارت مآب
ناسخ آیات خیالی موصی الیه که صاحبان عالیشان را حامی خود پنداشت گردیده رسیدند گرما
که نزدیک و پاس نزده بود دند نزول شرف ارزانی داشت راجه زود از خرگاه بیرون دویده
اشرفیها نموده انجناب دست راجه گرفته در خیمه آمدند راجه آنجا هم اشرفیها گذرانید
بعد از ان ارشاد شد که سخت گرسنه ام هرچه در رسوئی باشد بیارید راجه عرض کرد که
او جا عیها از دیر سرد است اگر حکم شود چیزی از بازار بیارند نواب فرمود که پرسیدن
چه ضرور است راجه آدم ببازار فرستاده پانزده سیر شیرینی و پکوان و شیرمال و نان تافتان
و کباب و پنیر از بازار طلبید اشت و چند قاب بسته کشمش و خوبانی و بادام و سیب و
ناشپاتی و انار از خانه خود بر آن مزید نموده بحضور آورد جناب وزارت مآب سیرها
پکوان و شیرینی برای سواران که در رکاب ظفر انتساب بودند فرستاده فرمود که

حامی خود می
پنداشت
گردیده است

(92)

انجام این مهربانی عاجز نیست لیکن مجبور از خواهش فرزند آمده بران فیل رفت مجرد سوار شیدن
او به قفیا بال اشاره رفت تا سراپای تماری را انجلاق پوشید و سواری جناب دارالخیر آباد
روانه شد بعد ازین به لیسادلان حکم دارالاشرف صدر یافت که به رفقای یمینی بهادر رفته
باید گفت که شما همه ملازم حضور بوده اید بموجب ارشاد حضور را این ناسپاس بی پیر
لسرمی سرد یوامر دزد که او بسزای کردار خود برزد رسید گشت سعی باید که شما همه سجدهٔ شکر بدرگاه
الهی بجا آورید که دشمن حضور گرفتار شد و فقود واقعه او را بر جادوش هرکس که باشند ۹۰
در نظر باید داشت که از جای خود در جای دیگر نرود و در جلدوی این بندگی شما همه
مورد الطاف زیاده از آنچه بوده اید خواهید شد لیسادلان بموجب حکم واجب
الاتباع روانه لشکر راجه شد و احکام نافذه به هرکس رسانیدند همه گردن
تسلیم خم کردند و موافق ارشاد حضور بمحافظت خزانه و اسباب راجه پرداختند
جمع کثیر از اسپ سوارش و دوش بدوش لشاط گردیدند باره در دل خود اندیشیدند و بحسب
ظاهر از بیم جناب العالی شادان شدند و هر قدر که مغلیه همراه راجه بودند جز از فرار
اتهم بکمال بی استقلالی چاره ندیدند یعنی هرکس بطرفی هواس باخته سر نصیب از
بلکه بعضی از آنها اسپ و تاق گذاشته پیاده روی اختیار کردند الحاصل نقد
وجنس و توپخانه و خیمه راجه با اصطبل که قریب هزار و سه صد اسپ بقولی هزار و
هفتصد اسپ داشت و فیلخانه که یکصد و هشتاد و پنج فیل در آن بود داخل کارخانجات
حضور شد گویند که بعد گرفتار شدن راجه یکی از دو تنخواهاش عرضی متضمن این
احوال بحضور نواب گورنر جنرل بهادر صاحب کلان دارالاماره کلکته فرستاد
صاحب کلان بهادر در جواب چنین فرمودند که ما را با امور خانگی نواب صاحب سروکار
نیست هرچه خواسته باشند بکنند مختارند محمد ایلچی خان این خبر بتحقیق رسانیده

بحضور پرنور معروض داشت ارشاد شد که من با این برهمن بچه گفته بودم که ترا نخواهم کشت د
جناب پیر خود حضرت امیر المومنین علیه السلام را درمیان داده او را تایب کرده بودم حالا
بجای خود حیرت دارم که چه باید کرد اگر این را نمیکشم فسادها از قوه بفعل می آید اگر میکشم خلاف
عهد عظیم میشود ایلچ خان عرض کرد که در کور کردن [illegible] از جهه بهار کشتن است زیرا که عهد و قسم منحصر
در نکشتن و کور نکردن ازان بیرون است نواب والاجناب را از تحریک بدل خود بجا
مشار الیه تبسم نموده که بیرون همین وقت کور بکنی ایلچ خان حسب الحکم آمده هر چند راجه الحاح را از حد
درگذرانید میل در سر دو چشم کشید و از بینائی معطل ساخت تصفیه جناب عالی با
صاحبان عالیشان انگریز بهادر در هزار و صد و هفتاد و نه صورت بست در
در هزار و صد و هشتاد و یک کور شد کشن چرخ شعبده حقه بازیست بلبل آزار
مردم حیله سازیست به بساط چه بازی که بر بیهوده است نرد دولت چه لاف که
یکسر دغاست متو غافل از گردش آسمان که در آستین فتنه دارد نهان ۵
محمد ایلچ خان افغان بچه دلازاک سنی مذهب باشنده باڑی متصل دبول پور
در ابتدای شباب چند روز در فراشان ملازم رای لعلچند کهتری فوجدار اتاوه
بود بعد ازان در شاهجهان آباد بخدمتگاری مسعود خان خواجه سرای بادشاهی
زندگی میکرد و آخرها بحضور جناب عالی معلوم نیست که بتقریب آمدن او در حضور
چه بود القصه چون نواب والاجناب در جنگ یکسر دکوره جهان آباد از فوج سوار
بی اعتقاد شده بود پلتن های تلنگه برد ابت صحیح هفتاد پلتن و هر پلتن مشتمل بر ارکس و یکونل
هشتاد پلتن درست کرد مشاهره سپاهی هفت روپیه بود سوای تلنگه چند پلتن
سبز پوش ساخته ملقب بنجیب پلتن کرد سردار شان میر احمد پسر میر کرم الله
مقصود بود مشاهره سپاهی درین پلتن شش روپیه هیچش بنود تلنگه ها میبودند

[illegible]

قواعد بیگه بر احمد سگ

چقماقی داشتند و نجیب بلین بطور هندوستان یعنی [illegible] رشته ماشه را آتش میدادند لیکن
سرعت این بندوقها بیش از چقماقی بوده این همه خوبی از باعث قواعدی که [illegible] باینها
یاد داده بوده اند [illegible] آنند که این قواعد در اصل ایجاد محمد تقی خان کوزه
کلانیست که در وقت نواب مهابت جنگ بر سر نجیبیان خودش آموخته بوده باره
پیرین رفته اند که قواعد مذکور مخصوص میر کریم الله پدر میر احمد است کوزه کلان [illegible]
کوزه کلاه نام جاییست در ایران در بین بلین آدم رذیل از قسم [illegible] ستری [illegible]
۱۹ در شهر [illegible] مثل این گنجایش نداشت اگر در [illegible] نوکر میشد بعد حصول دقوت بر حالش [illegible]
سر خر سوار میکردند و با انجام میکشیدند بخلاف بلین تلنگه که در آن آدم هر فرقه بوده شنیده
میشد که تلنگه انقدر از نجیب میترسید که [illegible] تلنگه صورت دو نجیب از دور دیده
میگریختند گاهی که هنگامه بهم رسیده است در جنگ تلنگه صوبه دار شان
که مالک یک کمپنی باشد یکطرف بوده اند و سه نجیب یکطرف تلنگه [illegible] از مبالغه
خطاب نکرده است در نجیب سوای محض [illegible] حرف نزده و دو سه [illegible] هم کار یک
کمپنی تلنگه میکرد و یک بلین نجیب زیاده از آن میکرد چون نواب دالاجناب از غدر
نجیبان که پال لسته راه میرفتند خوش نداشت مشاهره اینها برابر تلنگه هم مقرر نکرد
اگرچه در دل [illegible] جلادت شان بیش از دیگران میدانست و سوای اینها چند هزار
پیاده دیگر [illegible] بودند که قواعد اینها نیز بتقلید اینها بوده مثل برق بلین که شش هزار کس
همراه محبوب علیخان بوده اند و شش هزار نجیب دیگر که سر کردگی لطافت علیخان
شب را بروز می آوردند لیکن نجیب عبارت از همین اشخاص بود که سردار شان
میر احمد بوده دیگر ها نقل اینها بوده اند و [illegible] شریف هم در همین جا بوده حال بلین
های دیگر حال بلین تلنگه بوده است بر حال تلنگه ها از پیاده های برق بلین

دیلئن جاهای لطافت ملیحان بهم میرسید لباس برق پلیئن سیاه بود درمیان تلنگه ها سردار

هفت کس علمدار درپیش پانزده نفر حواله دار دسردار سی کس پالبست وپنج نفر جماعه دار و

صاحب صدکس که یک کپنی باشد صوبه دار گفته می شد ومالک پلیئن را در انگریزی کمیدان

بکاف تازی مضموم ومیم ویای مجهول ودال مهمله والف ونون میگفتند وحالا همان کمیدان

راکپتان مینامند درهر پلیئن سردار بست وپنج کس را جماعه دار ودرپیش پنجاه نفر را نایب

ثمن وصاحب صدکس را ...نا ر وصاحب پانصد کس را الوس وار ومالک پلیئن را سالار میگفتند

ومشاهره هریک ازین عهده داران تلنگه دکنیه بقدر مرتبه شخص بود درایام این فوج

پیاده های دیگر هم بسیار بودند ازانجمله یک پلیئن که لباس شان از سقرلاط سبز بود بجهلنا

شهرت داشتند اینها را بندوق کار نبود نیزه ها در دست گرفته پیش پیش جنیل یا پایگی

میان آمیت حضور براه میرفتند سرداران شان ...مبان بسبب صاحب کمپنو بود دیگر دوازده هزار

سوای میان / بسبت صاحب — تابتخالی المختصر یکصد وسی وسه هزار پیاده از تلنگه دکنیه و تابتخالی ملازم سرکار

لمیوا دو — قبض آثار بود تا پنجاه هزار به تفویض میر نعیم خان بود میر نعیم خان مصاحب قدیم

حضور بود در شاهجهان آباد وقتیکه الجناب هفده ساله داشتند میر مذکور بیست

و دو ساله شرف ملازمت حاصل نموده در زمره مصاحبان سرفراز شده بود چنانچه

صحبت بهادر و برادر [illegible] میر نعیم خان مزاج سهم بود باهم یکدیگر را محبت صحبت می دادند و

اکثر اوقات در حضور سهم این صحبت منعقد میشد لیکن بدرد گشایش باهم ظرافت سر

نمیدادند بدر در مقابله با میر نعیم خان بود آدم هر ذکر سواران همراه بدرد گشایش

آب دجوز — که حسینی با جازت آنحضور رفاقت جواهر سنگه جاث به سور حمل اختیار کرده مالک

سه هزار سوار و پیاده شده بودند در [illegible] سرفی ستاره ایشان میل [illegible] کرد

مهنت — مهیبت رام کشن نامی بیراگی که جواهر سنگه مرشد خود میدانست خطط ایشان

ادرا

[illegible]

که بزعم جواهر سنگه بر گشتاخته راؤ مرهٹه عرف اکهو نوشته شده بود که فتنه جواهر سنگه نموده
دخرابی بسیار ایشان آمده از آنجا [illegible] دگوش گرفته در بوندیلکهند رسیده بود د
سوای استان فیض نشان نواب زبدة الملک بهادر حواله گاهی ندیده عرضی متضمن
عذر تقصیرات گذشته ارسال حضور نموده و جهت [illegible] شقه مشتمل عفو جرایم باز داخل
سلک بندگان خاص گردیدند سه هزار سوار بود و سه برادر مختار دستخط بودند
هر کس را به مشاهره که میخواستند نگاه میداشتند مشاهره ذات هر دو برادر چهار
(۱۲) چهار هزار روپیه بود برای رساله هر یک جدا جدا چهل و پنجهزار روپیه از خزانه
نقد داشت مجمل اینکه هر دو برادر شده هشت هزار روپیه مشاهره ذات در ساله
می یافتند دگو پال سینگ از برادران اکهو پسر باجی راؤ مشهور هزار و پانصد
سوار همراه جمع داشت مشاهره او چهار هزار روپیه بود او نیز مختار
دستخط بوده است سوای این هر سه کس دیگری صاحب دستخط نبود زیرا که انجا
جمع ~~موجود است منزل~~ نشان میدید دستخط خاص به اسم هر کس [illegible] دیگر
شیخ احسان ساکن [illegible] متصل دهلی که پانصد سوار بود دیگر میر تقی خان [illegible] ساکن
[illegible] پسر مصطفی خان [illegible] نوکر مهابت جنگ بود از افاغنه [illegible] فتنه ها در
بنگاله پیدا کرده هیچ نشد همراه میر تقی خان هم هزار و پانصد سوار بود مشاهره
ذات چهار هزار لیکن به مرتبه مختاری دستخط نرسیده بود یک سوار را هم بر طرف
نمیتوانست کرد و بی حکم حضور نوکر هم نمی توانست گذاشت الا هر کس را که میخواست
از خانه [illegible] نموده نگاه داشت همچنین دیگر رساله داران مثل رفیع الدوله
سید جمیل الدین خان دگو رجی بیگ خان که مصاحب حضور هم بودند میر حبیب الله
خان پسر میر عزیز الله خان [illegible] رفتن [illegible] مقدم الذکر موخر اینکه در

نمی توانند گذاشت

سال هزار و صد و هشتاد و دو هجری زیاده از پانزده هزار سوار و یک لکه و سی هزار پیاده و پنجه هزار [illegible]
[illegible] خبر از توپخانه فیض آباد [illegible] از [illegible] دسوائی توپهای خورد و کلان
قدم [illegible] توپ و دیگر کارخانه سازی بحکم حضور [illegible] متصل علی گنج در فیض آباد بکنار دریا از
~~[illegible] قالب [illegible] از [illegible] داشت [illegible]~~
~~[illegible]~~ در خدمت [illegible] سرکار فیض آثار کمپنی انگریز
بهادر از طرف نواب گورنر جنرل صاحب کلان کلکته [illegible] سرفراز الدوله کپتان
[illegible] صاحب بعد که در وقت نواب آصف الدوله باز بهمین خدمت مامور شده کرنیل [illegible] صاحب
صاحب گفته میشد بالجمله در همین سال جناب خدیو کیهان یعنی حضرت [illegible] منزل
مهر دقیق تمنای جناب [illegible] برای تماشای شهر فیض آباد که آباد کرده نواب
سپهر جناب بود از اله آباد نزول اجلال بشهر مذکور ارزانی داشتند نواب فلک قدر
وزیر الممالک بهادر تا به سلطانپور که فاصله [illegible] است کرده از شهر مذکور دارد برای استقبال
شتافته بندگان اقدس و اعلی را در محل باغ که دران روزها باغی بود بسیار وسیع تماشا
کردنی رونق افزا ساختند مدت اقامت حضرت فیض قدرت دران باغ سه روز
بعد من بعد مراجعت باله آباد اتفاق افتاد تخمینا نقود و جنس پانزده لکه روپیه پیشکش پانزده
شد چون حضرت خدیو آفاق بدولت و اقبال داخل قلعه اله آباد شدند نواب
وزیر الممالک بهادر هم بجهت [illegible] در ابتدای هزار و صد و هشتاد و سه از بهر سعادت
تقبیل عتبه سپهر رتبه دریافتند در زمان ایام قرار مرتبت که نواب وزیر الممالک
یمین الدوله بهادر دام اقباله که دران ایام سن شریف دوازده نهایت سیزده
بعد از طرف والد ماجد عالیجناب بعهده نیابت وزارت در حضور منبع النور
بندگان اشرف و اعلی حاضر باشند و میرزا حسن علیخان دار و غه توپخانه جناب

[illegible]

وزارت مآب وراجه گجیندر ابن مقدم الذکر هر دو بخدمت صاحبزاده بلند اقبال حاضر بوده
آنچه حقیقت در باب بادشاهی باشد هر روز در عرایض خود ها نوشته روانه فیض آباد نمایند
جناب عالی یعنی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر که امروز در ظل خدا از وضع و شریف در بلاد صوبه
اوده زیر سایه آنجناب در گهواره امن و مهد عافیت شب و روز میکنند در الطاف از منه هم
با وصف حسن جامع صفات کمال [illegible] اند متناهیست که طبع آنجناب است امروزی سبقت
از بدو شعور منتجلی بتحلیه تکمیل در دانا اند و خط شکسته خوب مینویسند مشق آنجناب در خط از تفضل
محلی
حسن جان علامه بوده زیرا که علامه ممدوح با نالیغ و مولوی عبد الحکیم کشمیری بتدریس ملازمان (۱۹۱)
جناب ممدوح [illegible] امتیاز داشتند القصه در همین سال از جشن طوی صاحبزاده بلند اقبال
میرزا امانی که بزرگ ترین اولادش بود فراغت دست داد تفصیلش اینکه در ابتدا دختر نواب
سراج الدوله ناظم بنگاله نامزد صاحبزاده ممدوح بود چون او در [illegible] جعفر علیخان گشت
دختر اول بانجناب رسید در نواب [illegible] صاحبزاده در خاطر [illegible] رفته رفته
بخاطر عاطرش گذشت که آن یاقوت گران بهای درج عظمت وزارت را با گوهر
شاهوار عفت و امارت شمس النسا بیگم بنت وزیر اعظم هندوستان نواب
خانخانان خلف نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر در رشته ازدواج کشد
لیکن همین مشوره بجائی خود راضی شده خوش نظر علیخان خواجه سرا را بشاهجهان
مرحوم
آباد روانه نموده تا امام الدین خان پسر نواب خانخانان را همراه گرفته بفیض آباد
آید همراه صاحبزاده مذکور اولاد و رفقای نواب قمر الدین خان و متعلقی دیگر
متوسلان آنخانه مثل میان سرور علیخان خواجه سرا و طالب علیخان که غلام
سرکارش بوده نیز در بلده مذکور رسیدند و صاحبزادهٔ با این جمیع که مذکور شد ها
باشاره نواب سپهر جناب در باغ راجه بیتی بهادر که متصل خلد آباد متصل دریا

مشتمل بود مکان بجنسه دو دسته مکان خام ساخته بود فرد کش کرد و بعد چندی
علی بیگ خان شتاب جنگ جارحی کایشه دلطافت علیخان را با فوج قریب هفت
هزار کس فرستاده نواب سعد الله پوری بیگم را که زوجه نواب قمرالدین خان وزیر و والده
ماجده نواب خانخانان وزیر و نواب معین الملک رستم هند بود بعضی ابا و طلب کرد
در حویلی محمد یاقوت علیخان خواجه سرائی کس سال که درهمان ایام جابه گذاشته
بوده فرود داد و در همان سال ساعت سعیدی قرار داده شبی عقدان در کوکب
برج دولت و اقبال [illegible] سپهر عظمت و جلال بسته آمدن امام الدین خان در هزار و
یکصد و هشتاد و یک هجری بود که عقد ای صاحبزاده با خواهر عالیقدرش در هزار و صد و
هشتاد و سه جلوه ظهور داد گویند که بست و چهار لکه روپیه دران شادی بمصرف
رسیده بود [illegible]

[illegible]

دبیاجی

از محققان روایت باستماع رسید که در آخر سال هزار و صد و هشتاد و دو سرداران
مشارالیهم بحکم نرائن راو برادر کوچک مادهو راو پسر بالاجی ابن باجی راو مشهور
بجمعیت هشتاد هزار سوار از دکهن بمستقر الخلافه اکبرآباد در رسیدند و جنگ اول با راجه
نول سنگه پسر راجه سورجمل جات که بکشته شدن راجه رتن سنگه مسند نشین شده
بود و ملک یک کرور و پنجاه لک روپیه در تصرف داشت واقع شد و بر حریف
ظفریاب شدند و زر دلخواه از و گرفته ملک او را باد داده قدم براه دهلی گذاشتند و
نجیب الدوله که مالک دهلی بود در همان ایام درگذشت و پسرش ضابطه خان شهر را
خالی کرده بلشکر تال رفت و شاهجهان آباد محط الرجال دکهنیان شد اگرچه هر یک
از سرکردگان ملازم پیشوا بود لیکن بفرمان پیشوا همه تابع رائی رام چند

(margin: پسر بالاجی راو مشهور)

گنیش

گنبش بود ندواد را ابیشوائی نامیند نمود چندی جون رام جند گنبش را ملک الموت

بربیاجی — عنان کشید پیشوائی بربیناجی که ضلع متهور را پاسل بود قرار گرفت الحاصل ملک

را القبضه اقتدار در آورده ملک میان دو آب یعنی ما بین گنگا و جمنا را که از مدتی ها

بدست روهیله ها بود گرفتند و احمد خان انبیر ترا اورده ند واینقدر ضعیف ساختند که

عاجز تری از و نماند من بعد عمر انقضی علی السبیل استوالی بحضور پر نور حضرت قدر قدرت

۹۶ — در سال داشته بندگان اشرف و اقدس مراجع را براین آورد ند که الهآباد و کوره

بتیر الدوله التفویض نموده در هزار و صد و هشتاد و چهار متوجه دار الخلافه شاهجهان

آباد شدند نواب وزیر الممالک هم از فیض آباد کوچ بکوچ بسرای عالمچند که فاصله

[illegible] کرده از الهآباد وارد رسیده و دو کروه است ظرف از لشکر ظفر پیکر بادشاهی خیمه زد

و فردای آن بارمانی حضرت ظل سبحانی حضرت اکبر ثانی اکبر شاه بادشاه غازی

که دران روزها یازده ساله بودند باستقبال نواب سپهر جناب [illegible] کرده بود

از فتوح دریا موج امداد الوقت در حوالی حضرت مرشد زاده نواب وزیر الممالک

یمین الدوله که جناب ایشان در آنوقت سال چهاردهم شروع شده بود دستار

سبز باندهشون بر سر و جامه مصطلح بند از ململ دهاکه در برشسته بودند بالجمله نواب

کردن جناب سپهری مرشد زاده جهانیان با ستان دولت دوران عدت رسیده

شرف ملازمت کیمیا خاصیت حاصل نموده از حضور فیض گنجور مورد عنایت و

مخلع گشته روز دیگر مدعو شده بود رسیدن آنجناب یکهفته دیگر زمین سرای عالمچند

مهبط خیام دولت و اقبال بوده پس از مرور مدت مذکوره میدان شهزاد پور مخیم

سرادق عظمت و اجلال گردید دیهی است منزل بمنزل سیر کنان و شکار افگنان

بلکا پتور که مسکن [illegible] انگریزی بود و حالا شهر وسیع مشتمل بر بازارهای خوب — هوج

و دکاکین پخته و عمارتهای دلچسپ و حمام و باغچهای دلکش پر میوه است نزول اشرف
ارزانی شد و از همین جا نواب والا قدر جناب عالی دام اقباله یعنی نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر را همراه گرفته در حصن لطیف اباد که دیده حضرت جد گیتی ستان
~~میمنت لزوم فرستاده از شاهزادگان خجسته سیر دولت ابد مدت از جهت علت بیماری~~
میمنت ورود در القصه منازل واقع در راه دهلی ساختند چون بفرخ اباد رسیدند
احمد خان نذر قدوم میمنت لزوم فرستاده از شاهزاده خجسته سیر دولت ابد مدت از
جهت علت بیماری عذر خواه شده در دو روز از ورود موکب همایون انجا گذشته بعد
که مسافر راه عدم گشت و پسرش همت خان مسند نشین شده پیشکش حضور فرستاده
و خطاب مظفر جنگ یافت بالاخره بعد لبث دو روز از انجا نهضت الویه ظفر طراز
سه دهلی صورت بست و بروز عید ماه مبارک رمضان زمین شاهجهان اباد از ورود
میمنت آمود حضرت جهانبانان گلبن بستان ناز باسمان فرو رخت و چند روز
بانجا تشریف داشته مهم ضابطه خان پسر کلان نجیب الدوله در پیش نهاد خاطر ملکوت
ناظر شده در هزار و صد و هشتاد و پنج هجری شاهدره که مقابل قلعه مبارک
بفاصله یک کروه یا کمتر اینطرف دریای جمن واقع است مضرب خیام دولت
و اقبال گشت [illegible] آباد و [illegible] در رسیدن الحمائت
اینست که روزی در فیض اباد دهلی از جهلنگه جا آمده از دکان بقالی خرید در همین حال جوانی
از ثابت خانیان بران دکان وارد شده به بقال گفت که دو فلوس را روغن زرد بخرج
بده بقال گفت که اندکی نقص است بکبینید که این سپاهی را آرد بدهم تا بتخانی نرازد
آرد را از دستش گرفته و اندوخته کرد و آرد بر بخت بقال نگاه بطرف جهلنگه کرد
که این آرد آرد شما بجوگه ریخته شد جهلنگه هنوز نقش نکشیده بود که تا بتخانی به

بقال

دلیرشاه دلیر همت خان

بقال گفت که ای زن جلب سر از جهلنگ کون ناشسته چه میترسانی اگر به نگاه تیز
به بینم در ازار می رید جهلنگ گفت که میان نابتخانی ادمیانه حرف بزنید من بشما چه حرف
گفته بودم که شما درحق من اینقدر یاده چاییده گفت که ای کیر خورده زن ابی کار خود برو
دالا همین وقت بسزا میرسی جهلنگ ازین سخن خشمناک شده گفت که مردکه تو خود را چه قرار
داده که با بنده های خدا این قسم بیهوده جانگهها میکنی نابتخانی شمشیر کشیده بر جهلنگ دوید
جهلنگ هم تیغ کشیده مقابل شد لیکن چون نابتخانی از اول سلاح در دست داشت
شمشیری حواله او کرد که زخمی شده فریاد برداشت تا جهلنگ های دیگر ازین حال
اگاه شده دویدند وان نابتخانی را به چوب ولگد کشیده یکدو ساعت در جایکه بودند
نگاهداشته دست از وی برداشتند نابتخانی در مجمع یاران خود شد امده حقیقت حال را
شرح داد انجماع دا قوه طلب بی پاصل کار شده هر قدر که بوده اند کمر بسته حویلی میان بسنت
علیخان را که داروغه جهلنگ ها بود محصور کردند میان بسنت از دروازه دیگر بجسته
خود را پیش جناب عالی رسانید و قصه را از اول تا اخر معروض داشت الجناب به
میر نعیم خان که رساله دار شان بود فرمودند که اینها را رفته باید فهمانید که باهم دیگر
هنگامه آرائی منافی طبع حضور است بر دید بجائی خود بیاسایند خان مشار الیه
چند کس را که سر آمد جماعه مذکور بودند طلبیده هرچه ارشاد حضور بود بنفس نفیس شان
ساخت اینها گفتند که ما حالا نوکری نمیخواهیم خاک بر سر نوکری که جهلنگ های کون
برهنه نابتخانی را بکشت و لکد هلاک نمایند و ما از ترس افتاده بنشینیم اینقدر بی غیرتی
از ما توقع نباید داشت و شما چه کاره اید که ما را تعلیم میکنید لیاقت شما بیش ازین نیست
که در مسخرگی از همه بیش بوده اید و نواب صاحب ما امروز بر جهلنگ و جهلنگ که در راه کون
کشاده می میرسند حکمرانی فرموده اند کار با نابتخانیان نیفتاده است بخدا که

جانگهها (98) [illegible]

[illegible]

از کار رفت دیگر برادست از مفصل جدا شد و بعضی در کوچهای شهر خزیده پناه بردم دروازه خانها
بر دند و بندی خود را بجبر تمام رو برگی اسب سوار زان بر زمین غلطانیدند و سلاح و توپ برچه
داشتند با شاد داده بر سر بطرفی گریختند اگر چه بظاهر رساله تا بتحامیان گفته میشد لیکن باشندهای
جای دیگر هم در آن رساله نوکر شده بودند تمام شد قصه تا بتحامیان آنچه نوشته شد که بعضی
از آنها در خندق افتادند سیاستش اینکه نواب سپهر جناب ازین جهت که آبادی فیض آباد را بسیار
میخواست و نیز ازین سبب که مبادا آمال کسی فرد [illegible] با عاملی ز سرکار فیض آثار از
هر گنه تحصیل نموده بطرفی در برد دگر دشمنه خندق کنده بود و دو قلعه جای سوای قلعه کهنه که مشتمل بر
عمارات عالیه بیت الشرف الجناب بود با دیوارهای مرتفع در عرض بارتفاع چارده درعی
و عرض هفت درعی تعمیر فرموده بود یکی بکنار خندق که عرض آن ده درعه و عمق آن شانزده
درعه بوده است باینصورت که مبدا آن افزدگاه رساله مرتضی خان برنج متصل بوده که از
انجا تا میدان شهزاده بعد یک گز شده بوده است و منتهایش از طرف آصف باغ
دیگر بر کنار پل اسمعیل گنج یعنی ابتدایش از پل اسمعیل گنج بود و انتهایش نزدیک سرای
یونس خواجه سرای سرکار عالی و قدغن کرده بود که زن از شهر بیرون باشد یا جوان یا دختر
بحکم حضور ازین شهر بیرون نرود یعنی تا رقعه پدردش فرنگی که بحکم حضور بر رقعه نوبت
عز امتیاز داشت حاصل نشود نگذارند که از دروازه شهر بگذرد اگر از اطراف بیاید مزاحم
نشوند اگر ازین طرف برود هرگز نباید گذاشت و به پدردش اشاره بود که رقعه برای زن ننویسد
دیگر اعزه هم تاکید بود که برای زن عرض نکرده باشند فی المثل اگر زن هفت هزاری
هم میخواست که از فیض آباد [illegible] کرده هم از شهر [illegible] برد نمیگذاشتند
الا برای مرد رقعه پدردش حاصل میشد اگر دو صد آدم دیگر نیز میخواستند که از شهر بیرون آیند
رقعه برای هر یک بامر [illegible] احوال و انتقال شان بدست می آمد محافظان [illegible]

مانع

(margin:) که مبادا کسی مال کسی [illegible]

(margin:) که مبداء آن

(margin:) ۴۹

تنساه دروازه قلعه مذکور نموده اند چار طرف بفاصله چهار کروه بیشتر از دروازه هم تعرضی مجال زن
و مرد داشتند از این سبب حصول [illegible] روانگی مردم هیچ طرفی صورت نمی بست آخر شد
بالجمله بعد فرو نشستن شعله فتنه تا [illegible] دو جاسوس ملازم سرکار که شقه حضور در خریطه برای
شیخ حیدر نایک پدر [illegible] نایک بهادر در جواب عرضی مشار الیه با خود داشتند از جهت [illegible]
که سرکاره کپتان هابر صاحب در باطن [illegible] بدست تلنگه های صاحب موصوف گرفتار
گشتند و خریطه از ایشان گرفته شد هابر صاحب خط جناب وزارت مآب از خریطه بیرون آورده
بحسین عطا خان باشنده [illegible] که خط شکسته بطرز [illegible] خوب می نوشت داد که بخواند
خان مذکور از اول تا آخر خوانده مطلب آن حالی صاحب والاقدر ساخت صاحب موصوف
از سوی ان ظنی که با جناب داشت [illegible] گرمی خریطه [illegible] شده بود خجالت بجای خود
کشید روز دیگر سوار شده بحضور آمد و صفائی باطن خود را که از دریافت مضمون این شقه
بخدمت ملازمان جناب وزارت مآب [illegible] بود گذارش کرد و من بعد شقه را [illegible]
طبع عالی روانگی
آن جناب نموده گفت که بهروقت که طبع عالی آن پسند حاضر است لیکن بنده از راه
دلخواهی چنین التماس مینماید که اگر شقه مذکور بمعرفت این حقیر طلب کلکته برده
مطلبش ذهن نشین صاحب کلان کرده هر آینه اولی و انسب است جناب عالی فرمودند
صلاح ما همه آنست که مان صلاح شماست صاحب ممدوح ان شقه را بکلکته
فرستاده و نواب گورنر جنرل بهادر مطلب آن بتحقیق رسانیده معتقد صفائی باطن و حسن نیت
آن جناب شد پس شقه را [illegible] خود باز بکپتان هابر صاحب فرستاد و صاحب موصوف
بحضور رسانید و بلشکر شیخ حیدر نایک سمت روانگی پذیرفت ظاهرا شیخ معز الیه بجناب
عالی نوشته بود که حیف صد حیف که ملازمان والا اینقدر توپخانه و سپاه سوار و پیاده
در رکاب داشته باشند و نصاری را که دشمن جمیع مسلمانان و بدخواه [illegible] اند از ممالک
محروسه پادشاهی بیرون نکنند اگر مشوره بنده پذیرائی سمع ملازمان والا شود بطریق

[illegible]

استصواب گزارش اینست که از ینطرف بنده برسر اینها با جمعیتی از فرانسیس و فوج دیگر اند
مسلمانان یورش آرد و از انطرف الجناب حرکت فرمایند یقین که زودتر مستاصل شوند و کلکته
دار الاسلام شود و نواب دار الاجناب در جواب تحریر فرموده بود که آنچه آن عزیز القدر (گردد)
نوشته اند همه بوضوح پیوست لیکن چه باید کرد که نصاری محسن من و باعث قیام دولت این
خانه اند بپاس مذهب کفر محسن کشی نمیتوان نسبت زیرا که تعصب کار کسانیست که (۵۵)
بوئی از گل طمع دنیا بمشام شان نرسیده از مردم که حق نمک کس را تلف کرده ام
و مسکین کی توانند شد که داخل مخلصان خدا شده سوای فرقه اسلام با سایر عباد الله
عداوت در نزد من این همه جنگ مسلمانان که آن عزیز القدر از روی اخبار در یافته نموده اند
برای دیگران است نه برای صاحبان عالیشان انگریز بهادر بلکه آرزو اینست که
بر دشمن ایشان یورش آورده شود یارب این آرزوی من چه خوش است نوبت
آرزو هم بر نسان تمام شد مضمون رقعه جناب عالی در جواب عرضی شیخ حیدر نائک
المختصر جناب وزارت ماب در ماه هزار و صد و هشتاد و هفت هجری بلکهنو تشریف ارزانی
فرمودند و هفته در انجا رونق افزا بوده متوجه [illegible] شد چون دائره دولت شرف (متوجه [illegible] شد)
افزائی مهمان گردید خبر شکست ضابطه خان از فوج مرهته که در رکاب حضرت قدر
قدرت بودند بسمع ملازمان عالی رسید [illegible] را که رزمگاه بود از مهمان
چنان باید کرد که کم از یکصد و سی کرده بیست افزون بر سر کاره های ڈاک حضور
که از صبح روانه شده و شام بحضور رسیدند لیکن سه اسب در راه زیر پای هرکاره ها
مرد بالجمله الجناب بر خرابی خانه نجیب خان متاسف شده از انجا بشاه اباد روانه شدند
و تا رسیدن ملازمان حضور بشاه اباد زن و فرزند ضابطه خان همه اسیر مرهته در قلعه

پیشتر گره مفتوح کرده بود نواب موصوف گریخته بخدمت جناب عالی آمد و دیگر سرداران
افاغنه نیز از شکست ضابطه خان در سکرتال که قلعه آهنین برای صیانت این قوم
بود دست و پا گم کردند هنوز از ینکه نواب سپهر جناب رجوع نمایند صلاحی که معتمد [محافظت]
افتند بیند آنجناب هم برای اینکه اینطرف همه مسلمانان بودند در آنطرف مجمع شود و خود
کمر در مسائی افاغنه را با حنفیه متفق سازد پس کپتان ها و صاحب را برای آوردن
حافظ رحمت خان روانه نموده خان معزالیه پسر خود نواب محبت خان را که برادر وسطی اخیانی نواب
عنایت خان بود یک منزل استقبال صاحب موصوف فرستاد و مقدم او را باعث سلامت خود
دانسته بکمال عزت و احترام استقبال پیش آمده معانقه کرد و بحکم آنکه گر چه مینخواهد و چشم ها
حلائل او را با فوجی که داشت جلائل دولت را برداشته بشاه آباد آمد جناب وزارت مآب محمد ایلچی خان را
با دستار خاصه که تبدیل آن با یکدیگر در هند موجب استحکام بنیان محبت است بلشکر رسید
پیش مهاجی سیندهیه روانه فرمود و نیز خطی با و مبنی بر این مضمون نوشت که سرداران
دکهن بصفت جوانمردی شهره آفاق اند یعنی اینها با ناموس دوست حفاظت میکنند
و نیز اینها پر حیائی که زن را میدارند بر مرد روا میدارند هرگز ستم بر زن دیگر کسی نمی [illegible]
لهذا ایان برادر شفیق رافت نشان نگاشته می آید که تقصیر دار ضابطه خان بوده
است نه زن و بچه او و اینهم ممکن نیست که نواب موصوف از محبت زن و فرزند
بیقرار شده حضور را بلشکر آن برادر شفیق برساند زیرا که او در آمدن انجا هلاک خود
تصور نماید و به صورت چگونه آمدن او در آن لشکر تصور نموده اید پس نگاهداشتن
زن و فرزندش با سیری چه فائده اکنون صواب دید آنست که مراعات شیوه ستوده
سرداران عالیشان دکهن یعنی عدم تعرض بحال زن و فرزند مردم بکار برده آنها
را روانه آنصوب نمایند که بلند نامی آن برادر شفقت نشان در آن متصور است

حافظ الملک

حلائل او را

مدعا

با ناموس کسی کار ندارند بلکه ناموس دشمن را از ناموس خود زیاده [illegible]

و در صورتیکه از بعضی وجوه رعایت دستور قدیم درین مقام مخالف خواهش طبع
افتد نوشته اینجانب را اعظم شفعا دانسته دست از آنها باید برداشت و همین تحریر
را در عالم اتحاد اول امتحانات شمرده مارا عذب البیان شکر دوستیها سازند
فرض کردم که نواب حفیظ خان با سرداران شما بد بوده است لیکن شما چرا از مواد
خود که نیکیست باز میمانید شعر بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن
الی من اسا تمام شد مضمون کتر بر جناب وزارت مآب القصه چون نوید
دستار مبارک سامعه نواز [illegible] بهادر شد و محمد ایلچ خان [illegible] کرده
از لشکر مرهته رسید سردار ممدوح بکمال عظمت و تجمل از [illegible] خود [illegible] سوار شده
باستقبال تا انجا قطع راه کرد و در انجا رسیده فرمان داد تا خیمه مختصری
[illegible] سایه بان نوفت ایستاده شد و با خان مشار الیه در آن خیمه رفته
آن دستار را که کم از خلعت شاهانه نبوده است بر سر گذاشته و باتفاق
خان مذکور سوار شده داخل خیمه خود گردید و در برابر فرودگاه خود جائی
فرودکش برای خان مشار الیه تجویز نموده چنانکه باید بضیافت پرداخته
تا سه روز حکم نواختن شادیانه عنایت دستار که از طرف جناب وزارت
مآب بعمل آمده بود کرد و بعد چند روز فرمودند که در مراسله حضور بود یکسرا
منقوش لوح دل صفا منزل ساخته هرچه بآن مشار شده بود قبول کرده
خان موجی الیه را با کوچ نواب ضابطه خان مرخص نمود نواب موصوف از
رسیدن سر دگیان عصمت خود بکنار نشاط و شادمانی زیاده از انچه بود گردید
در جلدوی این احسان عظیم خود را داخل بندگان درم ناخریده آنجناب ساخت
بلکه جمیع [illegible] از وضیع و شریف [illegible] در حمایت خود گران تر از [illegible] شاه شاهان

(۱۵۱)

منکوحه

احمد شاه ابدالی شمرده شد بعد ازین رو سائی افاغنه بملک خود شان مرخص شدند و نواب سپهر جناب
بفیض آباد مراجعت فرموده ضابطه خان بایمای آنجناب روانه شاهجهان آباد گردید زیرا
که یقین او شده بود که منگل بهادر بپاس خاطر نواب وزیر الممالک بهادر متعرض حال او نخواهد
شد و نوکوجی از سبب دوستی ملهار راو با نجیب الدوله در باطن با او مربوط است المختصر نواب
مذکور داخل شاهجهان آباد شده بوساطت نوکوجی از ملازمت حضور پرنور خدیو قدر قدرت
سپهر عزت بفلک رسانید و بطور حضوریان نوکوجی وعده زر نقد میان آورده طالب منصب امیر الامرا
شد لیکن در خصوص اینماده سخن مرلی او یعنی نوکوجی جا بکرسی استحسان نیافت
چراکه نواب ذو الفقار الدوله مرزا نجف خان بهادر غالب جنگ از مدتی امیدوار
این منصب در رکاب ظفر انتساب سرفرد شیها کرده مورد الطاف جهانبانی شده بود

ذکر حسب و نسب مرزا نجف خان بهادر مرحوم

اینست که در ایران مرزا نجف خان نامی بود که خدمت کلیدداری روضه علیه رضویه
علی ساکنها التحیة والثنا باجداد وی تعلق داشت خانممدوح خودش بدامادی شاه
سلیمان بادشاه ایران ترقی نموده در عهد دولت شاه سلطان حسین شهید بمرتبه وزارت
و صدارت بلندی گرا شد و بقولی داماد شاه سلطان حسین بود العلم عند الله بالجمله
پسر مرزا نجف خان از بطن دختر بادشاه میر سید محمد نام داشت و پسر میر سید محمد میر سید علی بود
و از میر سید علی دو پسر بوجود آمد پسر بزرگ را مرزا اسمعیل میگفتند که خواهر کلان فاطمه بیگم
صاحبه همشیره اعیانی نواب محمد قلیخان پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن خان
برادر بزرگ نواب صفدر جنگ جنت آرامگاه در حباله نکاح او بود و پسر کوچک
مرزا نجف خان نام داشت و مولد شان صفاهان بود و از خواهر بزرگی بود
از یک بطن ان سعیده عفیفه از التفاتات داخل ازدواج حرمت الدوله گردیده همراه
نوا

شوهر لشبا بجهان آباد آمد مرزا نجف خان بیچاره سالها بود در همین قافله بهند
رسیده بود با همشیره خود یکجا بندگی میکرد و بقدر سوادی که داشت باندازه نداشت
از دولت مکتب نشینی در هند یافته بود و فتحعلی نواب جنت آرامگاه صفدر جنگ
بهادر بقدر دو سه برس سکونت گزید مرزای مذکور پیش نواب محمد قلیخان بود
و بعد از کشته شدن نواب معزی الیه در رکاب نواب سپهر جناب شجاع الدوله
بهادر با چند کس از رفقا شب را بسر میبرد [illegible] اخرها از [illegible] که بهادر اخبار
[illegible] به وزارت مآب ادرا از متوسلان محمد قلیخان حساب کرده محسوب
فرماید با پنج نفر سوار با کمتر از آن هم گزرانید قاسم علیخان عالیجاه ناظم
بنگاله رفت نواب ممدوح از سبب جودی که در جبلت داشت در سر روز
سه یکصد و سه از نقد و جنس باو داد بالجمله بعد برهم خوردن لشکر قاسم علیخان
مرزای مذکور پیش منیر الدوله داخل ارکان پادشاهی شده با سه هزار
سوار و پیاده ادفات را خوش میگذرانید بتحصیل گوره جهان آباد
هم متعلق باو بود اکثر اشخاص اجله و عوام مغلیه که از لکهنو با فیض آباد
رفته بودند بر فاقت او بسر میبردند چون در اخر هزار و صد و هشتاد و چار هجری
نهضت رایات ظفر آیات بدهلی اتفاق افتاد مرزای مذکور هم که
مخاطب به ذو الفقار الدوله مرزا نجف خان بهادر غالب جنگ شده بود
در رکاب سعادت کوچ کرد تمام شد احوال مرزا نجف خان چون
حضرت جهانبان گیتی ستان را گوشه چشمی باو بود در باطن قدسی
مواطن چنان میگذشت که در جلدوی جانفشانیها که از و صورت
ظهور گرفته بود خلعت سپه بخشی گری با و مرحمت فرمایند به ترکوجی [illegible]

تحصیل سرکار

152

ارشاد شد که نوبت امیرالامرائی بضابطه خان نخواهد رسید فهمیده در حضور والا عرض باید کرد
توکوجی از منحرف جنیا ملول شده ارشاد جهان اباد بدر رزد جواب سوال بحضور والا
شروع کرد حضرت صمد قدرت هم بحکم آنکه پادشاهان و گدایان دو گروه عجیب اند
که شود دند بنا شند بفرمان کسی از منحرف بر سر غضب آمده بمرزا نجف خان فرمودند که
هر قدر سوار و پیاده که بهم رسد نوکر گذاشته با مرهته جنگ باید کرد و مرزائی مذکور بموجب
ارشاد حضور که دران ترقی خود نیز متصور بود دستخط شروع کرد و در چند روز هیجده هزار
کس از فوج قدیم و جدید بهم رسانید و با مرهته محاربه بنیاد نهاد چون فتح و هزیمت
اختیار خداست و جنگ بدون ادا با مرهته جانبازی محض بود و الا بشنه کجا حیل [illegible]
اندراحت سلک جمعیت او از هم گسست و مرزا حسن پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن
مغفور از بطن اجرخانم گورجیه که زندگی مرزا نجف خان موقوف بر دیدن او بود و ادرا
صاحبزاده حضور تصور نموده مالک فوج بلکه مالک مال و جان [illegible] بضرب گلوله
توپ [illegible] رخصت سپهر جهان ارزانی داشت و مرزائی معزی الیه از مردن او
شکسته کمر شد شنیده شد که مرزا حسن جنیا شجاع و جواد و قدردان فرقه سپاه بود
و سی سال نرسیده بود که کشته شد و فوت رستم تاریخ اوست المخلص مرثیه در شاه
جهان اباد و داخل مرزائی موصوف در حویلی اسمعیل خان کابلی که نزدیک
دروازه [illegible] شهرپناه است قلعه بند گردید چون حسام الدوله حسام الدین حیدر
خان از جهت علو نسب مرزائی ممدوح و مجهول النسب خود عداوتی باو داشت بحکم
افتاب شعاع جهان مطاع پیش توکوجی رفته حضور نمود که از طرف حضور اقدس حکم
اشرف ظاهر نمود که حضرت خدیو گیهان میفرمایند که ما بدولت را با ضابطه
خان چه عداوت بوده و با نجف خان کدام پیوند قرابت جمیع ارشادات حضور

موقوف بر دیدن

(153)

بر طبق خواهش میرزای مشارالیه لهو شاد اشده اما بدولت راه هیچگونه سرد ماری
بیست توکوچی در جواب معروض نموده است که میرزای مذکور را از خوف بندگان اقدس
تا این وقت رسیده نگذاشته ایم حالا که حکم حضور مینصورت است چاکر نمیتواند شد
من بعد سواران مرهته خیلی اسمعیل خان را محاصره کرده بنظر فشانی هم دل بکار نهاده
مستعد شهادت گشت در همین حیص و بیص بود که باستصواب مهد علیا [illegible]
میرزا خلیل داماد علی نقی خان معتمد وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر برسم سفارت
پیش توکوچی روانه شد و بکلمات چرب و شیرین [illegible] مالیده ملاقات میرزا
ممنوعی الیه با حریف مراد داده میرزای مذکور بموجب تحریر میرزا خلیل با جماعه
از مغل و مغل زادای ایران و توران کفن پوش سوار شده ملتمس مرهته آمد توکوچی
[illegible] در جبه استقبال کرده [illegible] برابر خود بر مسند نشانیده بعد قیل و قال بنا — تا بیرون
بر این معنی گذاشت که میرزای مذکور را چند هزار سوار و پیاده سه هزار روپیه بدیه — جمعیت
از سرکار پیشواجی می یافته باشد و در هر حال شریک توکوچی بوده با هر کس که جنگ
زده همه تردد نمایان از و بنظر آید لیکن از اول این شرط بمیان آمده بود که
سوای نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر با هر کس که جنگ خواهید کرد مست
همراه خواهم شد و اگر با نواب ممدوح مقابله رو خواهد داد من یکطرف خواهم شد
چرا که من به نمک آن خاندان بزرگ شده ام نجابت [illegible] را دگی رخصت آن نمیدهد که تیغ بر — داخل
ولینعمت خود بکشم توکوچی را این سخن بسیار پسند خاطر افتاد و آن را از خود کرد بعد از آن ضابطه خان
خلعت امیر الامرائی پوشید خلاصه اینکه هر سه سردار یعنی پیشواجی و مهاجی [illegible] توکوچی
هولکر از حضرت خاقان دارا دربان شرف دستوری حاصل نموده در هزار و صد و هشتاد و
ششم هجری باراده تسخیر ملک افاغنه علی محمد خانی برآمدند از آنطرف نواب سپهر جناب هم

با موکب ظفر علم معسکر انطرف کرده حافظ الملک نیز از استماع این خبر متوحش شده از بریلی بهیت
روانه خدمت آنجناب شد و با آنجناب از سر نو تجدید عهود و مواثیق بعمل آورده از شهر بریلی
مطمئن گردیده همراه لشکر ظفر پیکر کوچ بکوچ کرده در هر منزل تمام راه فیل او همراه فیل حضور می
بود در اثنای حرکت آنجناب از نواب سالار خطاب مسموع نواب والاجناب ای را
حافظ جی میگفت نیز از رسول اشرف بود شد که نوکر جی اگر گنگا عبور نموده مرادآباد و
یک دو شهر دیگر را تاراج کرده حسن پور را آتش داده بر سر احمد خان پسر کلان ملا سردار خان
بخشی دیده احمال و اثقال آنها را باد داده بغارت برده تفصیل اجناس دیگر بخوبی مسموع
نیست لیکن حال دواب اینست که بیست و دو زنجیر فیل و سه صد راس اسپ برده اند و از آنجا
معاودت نموده در اثنای راه دریا جهنای این از اسپ عبور نموده آمده اند تا لی پخته و سیر
[illegible] عبور کردند
خورده از آنجا سوار شده در دو سه کنار دریای گنگ عبور کردند جناب وزارت مآب
هر چند فوجی به دنبال ایشان روان کرد اثری از آنها بر نیامد لاجرم مایوس شده بر گشتند
من بعد آنجناب باتفاق حافظ الملک در چهاوره که مقابل انوپ شهر بر کنار گنگا
هست نزول شرف ارزانی داشت شخصی در آن ایام دکان شماری بازار لشکر نواب
والاجناب کرده بود پانزده دکان زیاده بر لک بشمار در آمد همین سعادت که سفر رام گهات
شهرت دارد القصه دو کهیتیا نیز از استیصال علی محمد خانیان نزد خاطر متمکن بود و میخواستند
که ملک آنها را خوب بتارند لیکن چون فوج جناب عالی سد راه بود سوای غارت اول
که پیش از رسیدن موکب ظفر علم اتفاق افتاد کاری از آنها بر نیامد روزی با فرده هزار
سوار سنزاره که مراد از غارتگران حضور مستر شامل فوج مرهته است خواستند که از طرفی کر
اب گنگا در انجا دم اسپ ترتیب کرده عبور نموده کامیاب شوند لیکن پیش از آن که آنها سوار
شده بودند خبر بحضور رسید و برق بلیش حسب الحکم روانه شد و جلی نزد لشکر باز گشته و آن

افراز

١٥٦

طرف اند ر یار سیده جنگ با ایشان رو داده اخر بنداره ها آب بنا دره گرفته و سپاهیان سرکار
تا دکرده تعاقب ایشان نموده برگشتند و از دریاچه نموده شمال موکب ظفر از گرد بودند و
همین ایام نوشتها بمضمون از دکمین سرداران نیز رسید که تراین را از راکشتند و
رگعنا نقد را دشمن سر را گمود عمو او را بسیند لشکا سبند سرداران این واقعه خیلی مشوش
شده بجها حالی نوشتند که احوال دکمین از روی وقایع اخبار معلوم جناب بنده
باشد حالا ما در اینجا توقف نمیتوانیم کرد و اگر ملازمان عالی شصت لکه روپیه بجهة
ملک میسان و دواب که از اقا عنه علی محمد خانی گرفته ایم همه را با تحت ایشان می سپاریم
لیکن شصت لکه روپیه بسیار کم است همین قدر را از رد جهل ها باید داد ها ...
در راه بهند دست خواهم شد و اگر اقا نحجه در زر دادن پیش پیش نمایند الجناب متوض
حال ها انسوند بطور خود از ایشان خواهیم گرفت بلکه در اندک مدتی انتقار استاصل
ساخته ملک ایشان را هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والاجناب
از بسکه مرعوب درمیانه خود داشت بر خرابی اقا حمد راضی نشده حافظ الملک را
نخستا پیش خود نشانده نسبت دبلنه را ذهن نشین او ساخته مطلبشانی التماس نمود
که چهل لکه روپیه بنزار خرابی از بنده سرانجام میتواند شد آنهم بتدریج نصف
مبلغ من خواهم داد و نصف دیگر از سرداران دیگر میگیرم لیکن بالفعل الجناب
کرد روپیه از پیش خود بمیر بیشه بدهند شصت لکه بحساب خود و چهل لکه در حصه
باید نوشت بنده این مبلغ را بتدریج سرانجام نموده بعالیخدمت ارسال خواهد
داشت جناب وزارت مآب التماس او بذیرا فرمود بعد از ان میرزا نجف
خان بملازمت حضور بهره اندوز شده اسپ خود پیشکش نمود مورد الطاف
گردیده بمختاری مهمات سلطنت و نیابت وزارت گردون اقتدار بلند ساخت

موسوم بسرداران مرهته زر حاکرفته عازم دکهن شدند میرزا نجف خان بوعلی آمده مجدالدوله
را بسیفاد حسام الدین خان الفرمان تهاجریان بادشاهی محبوس کرد بیگم بیج
پسر راجه ناگرمل دیوان خالصه پادشاهی که پیش ازین احوال او مفصل [illegible] گردید
میگفت که منهم روز ملازمت نجف خان بحضور جناب وزارت مآب استاده بودم دیدم که
بکیفیت [illegible] سور جمل راجه مهد قلیخان کاشی که رفیق میرزا نجف خان بود بحضور آورد
راجه موصوف پنج اشرفی از نظر گذرانید و حکم نشستن شد و وقت رخصت خلعت هفت
پارچه با جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید بهم یافت الحاصل نواب والاجناب فیض الله
را از [illegible] فرخنده گی لنزوم خود لباس رونق پوشانید در برشکال شروع شد
در سال مذکور بر ولایت کساییکه در قبض آباد بوده اند بارانهای شدید باریده در این
شکار جایها جال البزش نگاه ایشان گردیده بود در همین شدت باران جناب عالی را سفر
بنارس با مخدرات [illegible] پیش آمد اصلش اینکه منیرالدوله بالا بالا با حافظ الملک
دیگر افاغنه بر سبیل رسایل بنائی دوستی محکم کرده خطی که آنجناب بعد مراجعت از
[illegible] قبل از مصالحه با صاحبان انگریز بهادر بحافظ الملک حافظ رحمت خان
نوشته بود طلب داشته [illegible] سرنامه را مبدل ساخته یعنی بجائی هزار و
صد و هفتاد و نه هزار و صد و هشتاد و شش درست نموده پیش عمادالدوله نواب
گورنر جنرل هستینگس صاحب بهادر جسارت جنگ برد صاحب والاقدر ممدوح از
دریافت مضمون آن خط که متضمن تدابیر استیصال انگریز بود برآشفته و خط
شکایت آمیز با جناب نوشته عازم [illegible] گردید آنجناب را از مطالعه خط
نواب گورنر جنرل بهادر حیرت بعد حیرت افزود در بجائی جنگ گورنر بهادر [illegible]
حال داشت لیکن چه کند که ریاست بد چیزیست برادر با برادر و پسر از پدر در این مقام

مطلق

مطمئن می‌باشد با آنکه نسخهٔ جناب عالی که در جواب عرضی شیخ حیدر نائب بهادر بمعرفت کپتان
همایون صاحب بنس گورنر بهادر رفته بود حجتی قاطع بر محبت جانبین بوده است و نیز نقش
نگشیدن گورنر بهادر بعد ذات راجه بلونت سنگه یاد جهت رسیدن عرضی از طرف راجه
چیت سنگه با این مضمون که کتابی الی سفارش نامه که در حق من مفید افتد مرقوم
فرمایند بر آن شنیده اساس الفت طرفین کم نبود خللی در دل صاحب والا مناقب
عالیشان ممدوح پیدا شده از کلکته بنا بر دریافت این معنی عازم بنارس گردید
نواب سپهر جناب بهم مجرد دیدن خط صاحب والا مناقب با بر دیگران تحقق عصمت
دلنو بادگان بوستان دولت اقبال در ریعان شدت باران و کثرت گل ولای که با
فیل در راه می لغزید علم نهضت با قلیلی از سپاه به بنارس بر افراشت چون به میمنت
داخل آن شهر شد گورنر بهادر نیز از کلکته رسیده انطرف آب قریب بیرام نگر خیمه زد من بعد
از آن طرف نواب والا جناب محمد ایلچ خان را بخدمت صاحب ممدوح بکتابت محبت مشحون
روانه فرمود مضمونش اینکه اگر بعضی منویان بد نهاد که شب و روز از آتش حسد رگ جان شان
مانند رشتهٔ شمع میسوزد از راه بعض چیزی بخدمت شریف ظاهر نموده باشند شایسته
آئین یکجهتی الفت و رد حالی است که اینها را کاذب و حرف اینها را دروغ محض تصور
فرمایند و ما را در هر حال بنوعی که در دل بگذرد امتحان باید نمود اگر فخر و ملک و مال
در فتوح چشم ما را برین میداشت که احسان صاحبان عالیقدر را حواله به نسیان
نموده همت مصروف قلع و قمع ملازمان شریف میساختیم چگونه عقل دوربین
عاقبت اندیش رخصت میداد که تنها با ازدواج داد و لاد درین موسم برنج جبل پر سنان
مسافر که حباب جا بجا گرداب های عمیق شد از آب راه بر جادهٔ نوردان بسته است
اینجا می آمدیم انصاف باید کرد و بمیزان دانش خدا داد باید سنجید که هیچ

کسی در خانه دشمن بایصورت هم می آید حیف صد حیف که صاحبان عالیشان با اینهمه فهم و کیاست
بگفته اهل غرض اینقدر از جا رفتند که از دست تا دشمن نشناسند بالله که من اینقدر توپخانه
و فوج که درینمدت جمع کرده ام همین اراده است که دشمن انگریز بهادر را کلاه صافی بگردن
من دارند از یاد آرم تا اینکه دستار ایجای دشمنان تیغ بر گلو رانم تمام شد
مضمون عریضه حضور نواب گورنر جنرل بهادر چون ازینمضمون آگاه شده دید که
آنجناب هرچه نوشته است همه با راستی دست دگر بیان است زیرا که اگر باطن
او با انگریز بهادر صاف نمی بود بچه صورت تنها ازدواج داد لاد را گرفته به بنارس
می آمد در دل بخوبی صاف شد لیکن چون منیر الدوله خط بمهر آنجناب داده بود
ازینجهت حالت تململ داشتند یعنی نه تکذیب تقریر و تحریر جناب وزارت تململ
مآب می توانست کرد و نه خط را جعلی میدانست بالاخره بعد تامل بسیار خط مذکور را
بصحابت یکی از معتمدان بخدمت نواب سپهر جناب فرستاد آنجناب بملاحظه آنخط
سر از خجالت بگریبان کشید و سخت متحیر شد چرا که هر قدر که می اندیشید در آن
بخاطرش نمیرسید ازین سبب که انکار از مهر انکار و بدیهیات بود بود ساعتی فکر
کرده فرمود که اینخط برای حافظ رحمت خان از طرف منست و مهر هم مهر من لیکن امشب
پیش من باشد فردا جواب اینرا سرانجام میکنم و اگر در گذاشتن خط تردد باشد نقل اینرا
برمیداریم واسطه برین معنی راضی شد نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب
عالیشان والاقدر را از داد تا دل نصیحت حنوگر دید و نواب والاقدر تا دیر عالم سکوت
داشت و بکسی حرفی نمی زد درین اثنا محمد ایلچ خان عرض کرد که مضمون خط ارشاد خط مذکور
شود فرمود که مضمون خط اینست که من بحافظ رحمت خان نوشته بودیم که اگر امروز
آنت نصیب منست فردا نصیب شما است هرگز اینخیال نباید کرد که اینکه مخصوص

ابی خان

١٥٦

اینجانب است اگر دست نصاری خواهد رسید یک کس از سرداران صف مسلمان را
در هندوستان نخواهند گذاشت پس پسندیده رای صواب اندیش آنست که ما و شما
باهم متفق شده پیش از آنکه قوتی بهم رسانند بزر سپاه نشانیم و نوزاد فتنه است
حذر آنکه که اینها از دهی پیدا کنند اگر پای خود رای فشارند از جا کندن شان
ممتنع خواهد [illegible] پس رای صواب اینست که بزودی استیصال اینها بعمل آید که
بزرگان گفته اند   سر چشمه شاید گرفتن به بیل   چو پر شد نشاید گذشتن به پیل
هر چند زیست بودن شما با من باعث بر سلامت و حسن مال شما است لیکن ما هم
سپاه لکه دیده برای خرج روپیه ها از پیش خود نتوانیم کرد و سوای
ذات شما که صفات آدمیت دارید قول دیگران هیچ حقیقت ندارد و اینها تا عهدنامه
بمهر و نشان خود ها ننوشته نخواهند داد گفته اینها مسموع نخواهد شد و دو نوکران
مرا در شما اگرچه آدم خوب شجاع بی نظیر است لیکن چون از عقل در افتاده سخنان
از راه اعتبار باز است نوشته او نیز با حلاف موکده و ایمان سر هیچ معلمه بمهر ش
نخواهد بود صدق کلامش در خاطر هم جا نخواهد یافت اینست مضمون خط جنابعالی
برای حافظ رحمت خان که خود بزبان ایلچیان ذهن نشین ایلچ خان فرموده بود
از ینجا جواب خان مذکور باید شنید چون محمد ایلچ خان مضمون خط را حواله خزانه شعور
کرد قدری غنچه اساس برگ بیان فرد برده بعرض رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحتی
نیست ارشاد شد که راست میگوئی لیکن سپهر تاریخ راچه باید کرد که از آن
سپهر همین می تراود که فریب همین دو ذرها که بر این مکتوب بعمل آمده خان
مشارالیه باز دست بسته معروض داشت که اینوقت خاطر ملازمان حضور
ملالی دارد از همین سبب است که رد آن بخاطر نمیرسد الا جواب این گفتگوها

[illegible]

چند صاحبان عالیقدر که مالک دفتر انگریزی بودند سبقت تاریخ فرنگ دوندیکان پیش از سبقت
تاریخی که بر خط لبعد به تحقیق رسید از شرم سر بزانو گذاشتند بمقتضای جبلّه خاصه عالی
نژادان بزرگ فطرت است نمی توانست که سر بالا کند محمد ایلچ خان نادر خاطر بود همین
حال را از معاینه میکرد من بعد لصلاح مهمان صاحبان عالیقدر دانش دستگاه نوازش
نامه بخدمت جناب عالی مشتمل بر خجالت های گوناگون نوشته بخان مشارالیه تفویض نمود
در روز دیگر خود پیش در بجره سوار شده برای دیدن جناب عالی آمد جناب وزارت مآب مقدم
او را از میامن افضال الهی شمرده از سرادق دولت داقبال بیرون شتافت دبا هم معانقه
نموده بر دو سردار ذی اقتدار داخل اوتاق میمنت بروان شدند کلمات شیرین محبت آمیز
در داد انگریز که طناب جتره اتحاد عبارت از آنست از طرفین شروع شد لیکن نواب گورنر
جنرل بهادر را از فرط خجالت بسیار کم حرف میزد در پائی قوت نطق جناب عالی در موج زن
بعد احسن بسط طی مدارج سخن بر گونه که محبت دلی از آن ترشح نماید نواب گورنر بهادر
کشتیهائی بها یا گرفته مرخص شد روز دیگر جناب وزیر الممالک بهادر بادبانان صاحب مکرم
و معظم عالیشان قدوم رنجه فرمودند چون در ان ایام ملک متعلق بنارس هم در تصرف ملازمان
جناب عالی و نواب گورنر بهادر بطور مهمان دار دان شهر بود رسم ضیافت از قسم نقود و هدایا
و صحبت طعام و رقص و آتشبازی بنوع شایسته و نمط بایسته صورت بست بالجمله از هبوب
نسیم عنبر شمیم عنایت ایزدی که بهارستان اقبال جناب عالی را سرسبز و تر زبان ساخت
چراغی که دشمن برافروخته بود بصرصر ادبار راد کشته شد و زهره اش از بیم آب گردید در
همان نزدیکی بعد مراجعت نواب گورنر بهادر صاحب فراش شده بمادای اجل لبیک
شتافت بعد از ین عماد الدوله نواب گورنر بهادر روانه دارالاماره کلکته شد و جناب عالی
از بنارس بفیض آباد رسیده رایت کوچ بطرف اناوه و فرخ آباد برافراشت بر چند از

فرمود

حافظ رحمت خان خلاف عهد بوقوع آمد که نوشته الجناب را بمنیر الدوله فرستاد لیکن فتوت
ذاتی نواب والاجناب مانع تخریب دولتش گردیده از فتح بریلی باز داشت لاجرم متوجه
فرخ آباد گردید نواب مظفر جنگ بهادر به نواب امیر الامرا نجفی الملک احمد خان بهادر غالب
جنگ قدوم مسرت لزوم آن امیر الامرا را لازم تهنیت راد آن سرزمین از تاییدات آسمانی
شمرده سعادت ملازمت حاصل نموده بخطاب فرزندی سر عزت بکیوان سوده از آنجا انصراف
عنان باتاوه برداد چنین بسماعت رسیده که بسیاجی پیشوا مبلغ از جنابعالی گرفته بهنگام
روانگی دکهن یکساینگی ملک میان دوآب که تفویض شان بوده هیچ ننوشت و عازم جنوب شد
ازین جهت هری [?] [illegible] که در قلعه اتاوه بود آماده جنگ گردیده از کرده خود پشیمان شده
قلعه را بملازمان دولت ابد مدت سپرد و لهذا خالی شدن قلعه مذکور جمیع ملک واقع میان دوآب
که بدست مرهته بود بتصرف مبارزان رکاب والاجناب در آمد یعنی از قلعه الهٔ آباد تا جهانگیر
نگر که سی کروه اینطرف دهلی واقع است [illegible] سواران لشکر ظفر پیکر گردیده لیکن سردار
دولت از اتاوه حرکت نکرده درین حیص و بیص خط حافظ رحمت خان متضمن تشنیع بمظفر
جنگ رسید خلاصه اش اینکه تراچه پیش آمده بود که با شجاع الدوله ساختی الحمد لله
که داخل زمره متوسلان مغل شدی و نام افغان را بخاک برابر کردی کاش بجای تو
دختری از نواب احمد خان باقی میماند اگر از فرخ آباد برنمی آمدی و بجائی خود
می نشستی شجاع الدوله با اینهمه فوج و حشم چه میتوانست کرد اگر قصد فرخ آباد میکرد
کله افغان دلاور معرکه آرا [?] مستعد حرکت بود اینقدر خوف و بزدلی برای چه
فتح و هزیمت باختیار خدا است خدا بیامرزد نواب احمد خان مغفور را که با فوج کمی مقابله
با صفدر جنگ که تمام هندوستان در رکاب داشت کرده ظفریاب شد ای بیغیرت که
روح پدر را آزرده و ما مردم را از پایه اعتبار انداختی نواب مظفر جنگ آن خط را بحضور

فرستاد

فرستاده جناب برآشفت و برای نظم و نسق ملک جدید اراده کوچ کرد در همین روزها
که اخر هزار و صد و هشتاد و هفتم هجری بود نواب مرزا نجف خان بهادر هم بعد فتح قلعه اکبرآباد
بآن اراده رسیده شرف ملازمت دریافته بود باتفاق مشورت قرار یافت که بهر طرف که ملازمان جناب وزارت
مآب علم عزیمت برافرازند نواب معزی الیه هراول فوج دریا موج شود تا هر قدر که ملک بدست
آید دو حصه متعلق بملازمان دولت دوران عدت باشد و یک حصه بنواب موصوف مرحمت
فرمایند و این تقسیم بنا از راه مساوات است بلکه عنایت پدرانه بحال فرزندان رشید بوده
است تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران مرهته بدکهن رفتند نواب مرزا نجف خان باشاره
حضرت خلیفه قدر قدرت فردوس منزل با جمعیت قلیل جرات بکار برده بر سر نول سنگه جاٹ برآمده در آن جنگ
داد تهور داده ملک او را از دست او برده و قلعه اکبرآباد را در آن ایام که آماده منصرف جنود دولت
نواب وزیر الممالک بهادر شد بعد محصور نموده جناب [illegible] نواب صاحب عالیقدر میجر پالمر صاحب
بهادر را که بعد کپتان هارپر صاحب از چندی خدمت نزد هر دو سرکار فیض آثار متعلق بود بعد
باسه پلتن جنگی از کمپنی انگریز بسبب علیخان خواجه سرا بکومک نواب مشار الیه فرستاده
و جانمذکور هم شریک این سفر بوده است چنانچه صاحب عالیشان تردد نمایان در گرفتن
قلعه کرده بمقابل برج رانکو لهائی توپ بجای نشانیده تا قلعگیان امان خواسته شدند
و قلعه مفتوح گردید چون نواب نجف خان بهادر جلادت آن پلتن دیده خواهش آن داشت
که عند الملاقات بحضور گذارش نموده هر سه پلتن مذکور را متعلق خود سازد لهذا حسب
میجر پالمر صاحب بهادر و بسبب علیخان از رتق و فتق ملک قدری اطمینان حاصل
نموده برای درستی عهود و مواثیق جدیده بوالا خدمت نواب وزیر الممالک بهادر
آمده از آنچه مذکور خاطر داشت مطمئن و مشتمال گشته و آن هر سه پلتن مقدم الذکر را
با خود گرفته معاودت باکبرآباد نموده نهضت اعلام ظفر التیام بکوثر یا گنج اتفاق افتاد

جمع

و نواب عالیجناب

وطلب مبلغ چهل لک روپیه که بمرهته از طرف حافظ رحمت خان داده بود و تحصیل آمد خان مذکور
چون ازین جهت که ملک میان دو آب از مرهته از دگر فته بود بعد رفتن مرهته بدکن ازان جناب
عالی شد که در تی با انجناب داشت همین که خط طلب مبلغ بمطالعه اش در آمد بسیار رنجیده پیچید
و بنواب سپهر جناب نوشت که من مالک تمام ملک نیستم دیگر سرداران هم شریک ریاست
اند اول از آنها بگیرید من هر چند بفهمانم سخن مرا کسی گوش نمیکنند آدم هر حصه خود که نسبت
لک روپیه میشود اگر از خدا بترسید [illegible] تقاضا میکنند زیرا که ملک میان دو آب را که
از ما بود به تصرف شما در آمده ما الفتی نکشیده ایم اینقدر ملک نیست و لک روپیه گران نیست [illegible]
سوای این از ما چهل لک روپیه بر سبیل اضافی انیست تا قیامت نخواهند یافت اگر [illegible]
غیر در جاه و حشمت رخصت لبقول این ملتمس [illegible] بسم الله بنده بهر صورت حاضر است جناب عالی
را ازین جواب به محل عنان تحمل از دست رفت و این بیت بر زبان راند نکوئی با بدان
کردن چنانست که بد کردن بجای نیکمردان در ین معامله حق بدست او بود زیرا که او
اگر در میان نمی بود مرهته ها نام و نشانی از ینجا [illegible] نمی گذاشتند و سوای این چهل لک
روپیه بالا تکرار از طرف خانه بود داد با اینهمه احسان فرستادن خط او را [illegible] الدوله
که منشاء هزار خرابی بود باید دید و تحمل او را [illegible] باید کرد بان حسن سلوک و اینهمه حلم [illegible]
خط بمضمون معلوم بنواب مظفر جنگ هم طرفه معامله است و علاوه بر [illegible]
نامستحسن جواب خط حضور بدین صورت [illegible] فرشته هم درین مقام از لغزش با
مجبور است المختصر نواب سپهر جناب از عشره محرم فارغ شده از [illegible] گنج [illegible] بجهان
پور لوای نهضت بلند نموده و نواب سالار جنگ بهادر را که [illegible] طلب کرد
حافظ رحمت خان نیز چون دید که حیله پیش نمیرود قریب سی هزار بلکه زیاده ازین فوج
افغان جمع نموده باراده جنگ از آن طرف قطع راه نموده ما بین کهره و [illegible] خان و
فرید پور

[illegible] بود در میان لاهی کپتن مقابله قیتین واقع شد در آن وقت جنرل جانکین صاحب بهادر جانکین
هم با کمپنی انگریزی در لشکر فتح مظهر بودند بالجمله در ماه صفر که هزار و صد و هشتاد و هشتم از هجرت
شروع شده بود دو پلتن انگریز بهادر از فوج دریا موج سپنتیر رفته جنگ با روهیله ها شروع
کردند حافظ الملک از بسکه تهور جبلی داشت و غیرت او مانع گریز شد خواست که بر سر دو [illegible]
پلتن انگریزی یورش آورده از تلنگه انگریز هر که در آن باشد زیر تیغ کشیده خود را بنواب
والا قدر رساند شاید که بخیالش رسیده باشد بلکه از یقینیات همین است که وقت چنین ١٠٩
قرار گرفته باشد که بساط نواب وزیر هم بین فوج انگریز نیست وقتیکه این مار را بسر تمام از فوج
دیگر کاری بجز نخواهد آمد در صورت نقاره فتح بنام من بلند آوازه خواهد شد و بعضی گویند
که محالهای فیض آباد هم بسرداران روهیله منقسم کرده بود باین صورت که هر کس هر محله
که سپرده از نقد و جنس و ناموس و شکسته اینجا همه ازان آنکس باشد لیکن حیف که این ندانست
که سوای فوج انگریزی که در حقیقت این همه فوج جناب عالی بود اینقدر سپاه در رکاب
ملازمان عالی بود که تمام لشکر روهیله را محصور نموده یک کس را نمیگذاشتند که زنده برود
حاصل کلام اینکه حافظ الملک بذات خودش بیرقی در دست گرفته بسواری اسپ حمله [illegible]
بر سپاه انگریز بهادر کرد و بضرب گلوله آرزوی که در دل داشت بخاک برد جناب وزارت
مآب وقتیکه سلطان خان برادر مرتضی خان [illegible] سرش بریده بحضور آورد [illegible]
شد چرا که پیش ازین با هم [illegible] الفت باخته بودند لیکن چه کنند که هر چه شد از طرف حافظ الملک
شد گویند که او بسیار مردی بود متصف بصفات حمیده و دانائی روزگار خدا داند که چه بود البته
که او را بر سر فساد آورد القصه نواب سپهر جناب از قبل فرود آمده جبین بسجده شکر [illegible]
الهی بر زمین نهاد و صدای کوس خرمی و شادی و ترانه تهنیت و مبارکبادی از
هر طرف بلند شد چون دران ایام نواب امیر الامرا ضابطه خان بهادر رستم جنگ هم

در لشکر ظفر پیکر بوده حاکم قصه که سر حافظ رحمت خان را بنس اینها برده به تحقیق رسانید که سر حافظ
الملک است یا سر دیگری بعد از آن شاه مدن پیرزاده بنمایند که او دید تحویلی معیشت اسعد
شنیده شد که نواب حافظ رحمت خان آن سر را دید و همینقدر گفت که این سر حافظ الملک
است سر دیگری نیست و نواب مظفر جنگ گفت که همین ریش و خش با جناب حافظ
مستعد جنگ شده بودند و شاه مدن نیز بیرحم کرده گفت که بلی این سر سر همان سلطان
است شاه مدن پیرزاده بغداد از نسل حضرت غوث الثقلین محی الدین جیلانی
قدس سره بسیار دانا و خوش خلق و صاحب صفات پسندیده در ابتدا مصاحب
نواب وزیر الممالک صفدر جنگ جنت آرامگاه بود هیچ مشوره بیدون از صلاح او
قرار نمییافت بلکه خازن اسرار نواب ممدوح مبرور بوده است و بعد از وفات
نواب مغفور در بنگاله برفاقت الهوردی خان مهابت جنگ ناظم بنگاله زندگی میکرد
انجناب هم جناب منیر بزد و مشیر تدبیر امور ملکی و مالی بود چون بنگاله خراب شد باز بانیطرف
آمده طرح اقامت در شاه آباد که متصل شاهجهانپور است انداخت و ملازمت
نواب سپهر جناب شجاع الدوله بهادر اختیار نمود انجناب او را هم جنس موتمن میدانست
و هیچ رازی از و پنهان نمیکرد الغصه شاه صاحب ممدوح برای اینکه شاه آباد از
فیض آباد بعد مسافت منزل داشت و نیز برای بستن زبان نمامان که مبادا او را از باعث
قرب آن بلده بملک افاغنه سر دستی الفرقه بدنام کنند در خالص پور که پنج کروه از
لکهنو فاصله دارد خانه برای سکونت تعمیر نموده بود هر سال عرس حضرت غوث الثقلین
میکرد و جوق جوق علما و طلبه علوم و فوج فوج مشایخ و اولاد شیوخ از اطراف و اکناف
مثل عظیم آباد و سهسرام و جونپور و اله آباد و داده و فرخ آباد و شاهجهانپور و شاه آباد
و کوره جهان آباد و کالپی و اناوه و جبر آباد و سندیله و کاکوری و لکهنو و سلون و دریلی و

دلشود در آن عرس جمیع میشدند که اهالی آنجه در آمدن و رفتن و ماندن اینجا حضور مشیدیم
از سرکار شاه صاحب می یافتند تا سه روز صحبت اینها در ظرف تماشای بود که دیدنی داشت
چند نفر از بقال تر از دو در دست گرفته می نشستند از صبح تا شام جنس از دان کرده بخرام
میدادند بعضی رذیل الطبعان دو بار بعضی سه بار دیگر دیگر میگفتند بقالان دم میبردند
١١٥ زیرا که در سرکار شاه صاحب محبوب بود بیشتر از قسم هود و هم از قسم نانها به میرا کی دران
اینجور جنس خوراک آنقدر برای حمل جرام کیسک بود در جرس باشد یا فتند تخمینا سی
هزار آدم فراهم می آمدند القصه شاه مدن لایق آن نبوده است که گمان رود که دو تنخواه
اقا غنه دید اندیش نواب والا جناب بود زیرا که این عادات رذیله مخصوص سفها ست
عالی نظران حکمت دستگاه هرگز آنها را نپسندند دیگر مرد درین معنی جای شک نیست
که او سر آمد عقلای زمانه بود و عاقل بدخواه دولت حقه نمیباشد و بعد تحقیق ثبوت رسیده
که از طرف خود هیچگونه توقع از روهیله ها نداشت لیکن آنها نظر به بیرزادگی او گاه گاهی
ارسال هدایا التحمل می آوردند درین صورت اگر خرابی روهیله ها میخواست بر همی دولت
جناب وزارت مآب هم آرزو نمیکرد بلکه ترقی ملازمان این سرکار عالی بود چه زیاده از
آنها میخواست گر فتم که درین جنگ کشته شدن حافظ الملک مثل دیگران موجب سرور شش نبود
بلکه اندوهگین میشود میباشد لیکن آخرین حالاتش ~~آیت تمنا~~ که این روز را برای نواب سپهر
جناب تمنا داشت زیرا که دو برادر که با هم میجنگند هرگاه که یکی کشته میشود دیگری با وصف
حصول مسرت فتح از درد داد میگرید پیر شاه مدن چه موقوف است که جناب عالی سر حافظ الملک
دیده خود سر افسوس جنبانیده بود مافی الضمیر شاه صاحب مذبور این بود که مصالحه با هم
دهد لیکن نواب سپهر جناب هم چلیند که حافظ الملک را با آن فطانت و خبر است و درستی ایمان
گذاشت بشوره کسی با نظور خود بیش دیس نماند دیاد جمع تشیید اساس محبت که با حلاف

الله
لیکن آخرین حالها
نمی بارد

شرعیه داعیان موکد و صورت لبد [illegible] از در دشمنی در آمد و بلا بر خود نازل کرد خلاصه اینکه جناب عالی
را از شنیدن این خبر که این سر [illegible] مسلمانان نائره غضب مشتعل شد داد را محبوس کرده [illegible]
این معنی که حافظ الملک خود [illegible] بلا بر خود نازل نمود سخنیست آشکارا عرض [illegible] از زبان [illegible]
محبت خان که پسر رشید او بود نقل میکرد که بعد کشته شدن جناب خانم مرحوم حسن ذوالفقار خان
بخدمت جناب عالی [illegible] هرگز نباید [illegible] تقسیم [illegible] نباید [illegible] که برای
شما همین خوب شد که اینجا آمده [illegible] میرزا حبیب بیگ ارشاد شد که میانه ما و
حافظ جی عجب الفتی و طرفه محبتی بود هرگز این روز که پیش آمد در گمان نبود و از حافظ
جی هم قصوری بعمل نیامده است هرچه پیش آمد از دولت این دو کس خانه برانداز پیش آمد
یکی بهاء الدوله عبدالله خان کشمیری دوم خان محمد خان همشیره زاده حافظ جی تمام شد
کلام محبت خان از روایات صادقه متواتر رسید که عرایض پسران دوندیخان و دیگر
اولاد روسای افاغنه مشتمل بر شکایت حافظ الملک بجناب عالی رسیده بود العلم عند الله
از [illegible] باید شنید که روز فتح وقت عصر [illegible] دو منی بیت اللطف که در تمام لشکر سر آمد
[illegible] بود شنیده شد که سلیقه او نصیب [illegible] بود [illegible] او در تناسب عیش
و انبساطی که داشته است فرشته مجرد و بدن او عصمت را الوداع میگفت بحضور رسیده
مبارکباد بعرض رسانید و هفت هزار روپیه باد انعام شد [illegible] عرض کرد که دعاگو
همین وقت در جنگل رفته قسمت میکند ارشاد شد که این انعام انعام عام نیست
بلکه مخصوص شما گفت بلا گردان الجناب شوم مسرت فتح مخصوص دعاگو نیست
در تمام جنگل امروز روز عید است هرگاه اینها خواهند شنید که [illegible] تنها هفت
هزار روپیه از حضور آورده است از چار طرف خواهند دوید و موهای سر دعا
راکنده خواهند برد نواب والاجناب فرمود که این مبلغ بشما ارزانی باشد با اینها

[illegible]

[illegible] (marginal notes)

نیز چار لکه روپیه انعام کردم پس پدینا دارد نه ارباب طرب حکم شد که چار لکه
روپیه از خزانه گرفته در جلدوی بعقد مرتبه بر یک تقسیم نماید و همانروز میرزا حبیب بیگ دست
در کمر اجتناب حلقه کرده معروض داشت که بدیگران زر انعام میدهند من چه تقصیر کرده ام
که بمن نمیدهند متبسم شده فرمودند که شما هم ده هزار روپیه بگیرید عرض کرد که کم از [illegible]
لکه روپیه نمیگیرم ارشاد شد که از تیر چند باید گرفت از برای خدا این بخشش را احوال
باید کرد جعفر و یحیی ابن خالد هر یکی زیاده از من چه میکردند یکی از اشخاص حضور ش ۱۱۱
میگفت که جناب عالی را سر رشته این فتح چنانکه باید از چهره ظاهر نبود آخر [illegible] فرمودند
که از دست میر نعیم خان اینقدر غم و غصه در خاطرم جا گرفته است که ازاله آن باین فتح
صورت داشته باشد این میر نعیم خان همان رسالدار ثابت خانیان است که در ایام
مخالفت نعیم الدوله بهادر ثابت جنگ شد و با جمعیت سی هزار سوار و پیاده برای
تسخیر ملک بوندیل کند از حضور مرخص شده بود قطع نظر از مصارفی که برای ذات
خودش تقرر یافته بود بیست و پنج هزار روپیه مشاهره ذات [illegible] که در آن ایام یک
ساله بوده است یا ده ساله مزین بدستخط خاص شد لیکن با اینهمه خیل و حشم
و جاه و حشم که از بهم آمده بود بالا را از مرتبه کالپی را خالی کرده در رفت تاب مبدا
هفتصد سوار مرتبه دو هزار آدم بود تا بلکه رفیق شبو چرن قانونگوی کالپی شده
بودند نیاورده از حریف رو پوشید و بحال بی ثباتی از جمنا عبور نموده ملک دوآبه نمود
تا آنکه رانا راجه گوهد که در آماده خطاب فرزندی حضور سرفراز شده بود همت
دل باد میداد بالجمله جناب عالی از شنیدن خبر غضبناک شده میخواست که میر نعیم خان را
حواله بدم توپ نماید و خود بنفس نفیس در بوندیل کند رخت تنزل در بنای [illegible] در
رد ساختن ان سرزمین در اندازد لیکن قدم بندگی شفیع میر موصوف شد و مهم

اما هنوز از یورش سرپو میانکه یازده است از ینجهت بمیان لست علیجاه علیخان حکم شد که بالفعل کنبوه
خود را از جمنا در گذر اینده اپیش بهند و جاهای دیگر را بتصرف خود در آرند ما نیز از این مهم فارغ
شده میرسیم خواجه سرای [illegible] بماسرورز مرخص شده از جمنا عبور کرده و در آن حدود فتنه ها
کارهائی نمایان بظهور رسانید این قصه همین جا باشد باز دامن همان داستان است و دست
قلم بابد دانست که چون حافظ الملک بر زمین غلطید و دیلها دست و پا چه شده همراه فیض اسد خان
پسر دوسطی علی محمد خان بطرف دامن کوه پای گریز گشادند نواب والا جناب هم از قضا لها
نردان شدند و نواب نجف خان نیز از شاهجهان آباد ببسولی رسیده بملازمت بهره اندوز
گردید و جمعیت سواره و پیاده اش دوازده هزار آدم خواهد بود باقی اهل حرفه از شمار بیرون اند
و همان ایام که دایره دولت شرف افزای ارض بسولی بود ولادت با سعادت ستاره برج
عظمت و ابالت و بنیاد حشمت و جلالت نواب غازی الدین حیدر خان بهادر خلف بزرگ
نواب یمین الدوله بهادر وزیر الممالک ام اقباله دلهارا هم آغوش بهجت جاودانی گردانید
چندی در آنجا مکث بعمل آمد بعد از ین برای نشاندن شعله فساد افاغنه کوچ بمقتضای اتفاق
افتاد فیض اسد خان در مبنی که شنوا گنر البتو پناه بپای کوه برده از آنجا بجناب عالی
نوشت که ملازمان عالی برادرم سعد اسد خان را برادر خوانده اند من هم متوقع آنم که همان عنایت
بحال من مبذول شود حق تعالی آنجناب را برای من در اینجا آورده است از ین آثار
معلوم میشود که از من متقدم ملازمان حضور روزبهی نصیب من گردد بر ضمیر مرات نظیر آنجناب
مخفی نیست که پدرم علی محمد خان خرخشه ریخته این ملک بدست آورده بود و بعد وفات او
ما هر دو برادر یعنی عبد الله خان و بنده اینجا نبوده ایم و سعد اسد خان که بنام مسند نشین شده
طفل بود دیگران حق ناشناس او را بیک جاگیر بقدر ضرورت راضی ساخته
خود متصرف شدند و باهم حصه ها کردند چون برای ما زری در ذری نبود خاموش

معزوالیه

نشستیم

[illegible]الی مهجور دیدم و منتظر لطیفه لاریبی بودیم الحمد لله که جناب اقدس الهی ملازمان
عالی را برای ما فرستاده حالا امید قوی است که بداد خود برسم و حق بحقدار راجع شود
اگر یک قطعه زمینی که مداخل آن زیاده از ده بارده نکند رد بیه منصوب شت به بنده عنایت
فرمایند برابر به ثمره آن نکونامی های برای جناب العالی و موجب زندگی من بلکه زندگی
ده لکه اخوان خواهد شد در صیبه بعضی از وقوع این واقعه اینجو قسم بزبان آوردن فضول سیت
لیکن اینقدر گزارش میدهم که هرگاه ملازمان را مقابله رد خواهد داد من بنده در رکاب
حاضر بوده تردد نمایان خواهیم کرد [illegible] جاه ترا اقتنا ناترا ملازم حضور تصور فرمایند نواب
وزیر الممالک ملتمس در امتثال [illegible] ساخته آن ملک را آباد ارزانی داشت و چند باقر
اقبال شاهانه به فیض آباد مراجعت فرمود و ملک جدید که بدست آمده بود تفویض
محمد شبیر خان شد و چون مرگ خودش از بیماری متحیر بیقین شده بود جناب العالی یعنی
نواب شمس الدوله بهادر را بنر در سیدلی گذاشت و بعد [illegible] خان شیخ و محبوب علیخان و
لطافت علیخان حکم کرد که از حیطه فرمان آنجناب بیرون نگذارند و اینهمه برای آن بود
که بود از ملک جدید در تصرف آنجناب دام اقباله باشد از سپهی گوش باید کرد که تنوع
اقوال و اختلاف روایات در وجه بیماری جناب نواب سپهر جناب بسیار است لیکن
اینهمه بعضی بقرابن عقل و بعضی بعمل و ذوق روانش قابل ذکر نیست آنچه بتواتر رسیده
اینست که حیا زک برآورده بود و همین مقرون بصدق است بالجمله هر چند مرهم
بالائی مرهم گذاشته شد زخم رو بالتیام نهاد و روز بروز ناسور را شان دیگر ناصور
بود الغرض یکماه و سیزده روز در فیض آباد ز سبب بدنش بان جسامت که مشهور
است از نزال باریک تر از رشته بود و ساعد شبرانه اش چون بال قلم در آستین
مینمود تا آنکه به شب بست و چهارم ذیقعده سنه ۱۱۸۸ یکهزار و صد و هشتاد و هشت هجری

[illegible] تردد نمایان [illegible] متلقی بقبول ساخته

112

درآمد و نظام نصف از شب گذشته در اصل بعد سه و دو ساعت از شب مذکور در روز [illegible]
بدولت پابوس امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام ذخیره و سر بر جاده دانی اندوخت و در روز
بیست و چهارم شهر صفر در گلاب باری که در ابتدا مدفن والده ماجده اش بود مدفون گردید کسانیکه
تابوتش را دیده اند نقل میکنند که در و دیوار فیض آباد بلکه زمین و آسمان انجا برای او میگریست
دیگر مثل که حقیقه کسی احیاء او هلاک شده باشند ٭ این عمر که بیتاب بینی آنرا نقشی است
که بر آب به بینی آنرا ٭ دنیا حوالی و زندگانی در وی ٭ خوابیست که در خواب بینی آنرا
هر که آمد بجهان ز اهل فنا خواهد بود ٭ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ٭ خدا بیش
بیا سر ز دهمت مبیش عظیمه بود تمام ملک افاغنه علی محمد خانیان تا کنار منبع گنگا که سهرودار
مشهور است و زمین میان دو آب از اله آباد که بعد وفات منیر الدوله نزدی که بحضور پر نور
خدیو آفاق قدر قدرت یعنی حضرت فردوس منزل رسانیده بقبضه اقتدارش در آورده بود با جهانگیر
نگر که متصل حاجی پور بعد سه منزل از [illegible] دهلیست از شاهجهان پور تا بنارس و اطراف آن
در تصرف داشت زمین ملک مذکور سوائی بنارس نزدیک دو عشر [illegible] و بیست [illegible] چارده
کرور بیگه پخته از روی مساحت است اگر زندگی باد مساحت از سر تا انکه میگفت
سخن مختصر چون او را مدفون کردند وقت نماز ظهر محله بمحله همین منادی بود که در دور نواب
آصف الدوله بهادر است باید که رعایا همه باطمینان تمام شب را بسر آرند و اهل حرفه اهل
دکانها بکشایند هر که دکان نخواهد کشاد خانه او بتاراج خواهد رفت اگرچه مسند بهادر زینت
از صاحب مسند یافت لیکن تنزل بعد سیوم محل آمد پوشیده نماند که سوای صاحب مسند
اولاد بسیاری از نواب جنت مکان مانده بود لیکن بحکم آنکه سالی که نکوست از بهارش
پیداست احدی از برادرانش با جناب عالی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر [illegible]
نداشت و ندارد و تقدم برادر بزرگ هم به مسند نشستن بر آنجناب مبنی بر وجوه متعدده [illegible]

ذکر مساده بیرا نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر ... مکانات بعد ...

خدا ... مجتبر ان راست بیشه لو ... تقریر راجین بسلک

تحریر کشیده که بتاریخ بست و پنجم ذیقعده مطابق سنه مذکور روز سیوم نواب غفران ماب

وزیر الممالک آصف الدوله یحیی خان بهادر ... جنگ شرف بخشش مسند ریاست و امارت شد

مرتضی خان مرحوم و مغفور نام شیخی که او را مرزا جانی نیز میگفتند و از چندی سو رفت صدیق

که از عهد صاحبزادگی رفیق نواب آصف الدوله بهادر بود بحضور رسیده راتق و فاتق مهمات

بود خلعت مختاری با خطاب مختار الدوله سید مرتضی خان بهادر ... جنگ یافت در ان

وقت صاحبان عالیشان انگریز بهادر در فیض آباد بسیار بوده اند لیکن این دو کس سر آمده

ایشان بودند یکی کرنیل کلس ... مسیحر بهلیر صاحب بهادر صاحب کلان که از حضور والا

بادشاهی بخطاب اعتبار الدوله افتخار الملک بهادر ارسلان جنگ ... اماثل بود

میحر بهلیر صاحب اگرچه انگریز نبود لیکن از قدیم بطنا بعد بطن رفاقت سرکار انگریز

بهادر داشت جنرل مارتن که صاحب عمارات عجیبه در ... بوده است در ان ایام کپتان

مارتن صاحب رفیق میحر بهلیر بود مانند بعضی صاحبان انگریز بهادر که همراه صاحب کلان

میباشند خلاصه اینکه مختار الدوله با کرنیل کلس و میحر بهلیر در باب برلی استصواب کرده گفت

که دو شمشیر در یک نیام گنجایش نه دارد خواهش جناب عالی اینست که نواب سعادت علیخان بهادر

هم در حضور نیایند و بطور دیگر برادران همین جا باشند صاحبان موصوف گفتند که نواب جنت

مکان برلی را بایشان داده اند ما چگونه درین مقام دم میتوانیم زد ایشان هم فرزند تر

فرزندان بوده اند مختار الدوله گفت که اینجا هم هر گاه تشریف خواهند آورد عزیز تر برادران

خواهند شد لیکن مالک خانه و صاحب حکم یک کس بهتر است و آئین قدیم همین است که

بعد پدر یک پسر بر مسند می نشیند و دیگر برادران با طاعت او کار میکنند در صورت بودن نواب

ممنوح در بریلی بطور خود خلاف آئین صورت ظهور میگیرد رعایا هم تا وقتیکه مقابل رئیس ملک
شخص دیگر را می بینند اطاعت او کما ینبغی بعمل نمی آرند و هم چنین حال سپاه است جناب عالی
مبصر باشند که یکروپیه بلا شرکت جزوی بهتر از [illegible] هزار دینار است که بمشارکت دیگری بدست آید
اگر مراد مسند نشینان این است جمیع برادران اگر از من بخوبی متوجه احوال ایشان خواهم شد
یعنی بقدر لیاقت هر یک جدا جدا سلوک خواهم ورزید اگر اینصورت منظور نیست جاگیری
برای معاش مقرر باید کرد و مالک مسند بریلی باشند صاحبان عالیشان گفتند که ما تابع نواب
گورنر جنرل بهادر هستیم ما را بهمه احوال به یک کلمه معلوم است هرچه [illegible] مقرر خواهند شد [illegible] بعمل خواهد آمد
مختار الدوله بهادر ~~[illegible]~~ باز تامل کرده گفت که جناب عالی بزرگتر از فرزندان
نواب جنت مکان اند و مالکیت خانه مستحق نیز از همه برادران جا بجا که دیگر برادران کمر بالقاب
ایشان بسته اند نواب سعادت علیخان را هم لازم است که چنین بکنند و اگر رفتن بریلی از نواب
موصوف خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بهادر است تمام ملک را برادر اولاد نواب جنت مکان
قسمت نمایند که دیگران چه تقصیر کرده اند آنها نیز فرزندان خلد آرامگاه اند این معنی بعید از انصاف
است که از دو کس مساوی المرتبه در استحقاق میراث هم برابر یکی الوف الوف متصرف دارد و دیگری
با عسرت هم در جان شود و اگر تقسیم میراث بطور مساکین موافق شرع شریف مرکوز خاطر باشد
ملک را بالنقود و امتعه علی السویه بر برادران قسمت باید کرد و اگر این نیست که در اولاد در دست
یک کس باشد ملک و مال میشود پس بودن نواب سعادت علیخان بهادر در بریلی بهیچ وجه مناسب
نیست باید که همین جا باشند صاحبان عالیشان گفتند که جناب عالی مالک مسند و حاکم اند چرا
برادر خود را پیش خود نمی طلبند مانع کیست مختار الدوله ازین جواب مسرور شده بحضور آمد
دستخط طلب اسمی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله به بریلی روانه شد آنجناب محبوب علیخان
و مرتضی خان [illegible] را باد فرموده دستخط مذکور باهتمام نمودند آنها بعد دریافت مطلب معروض

مصارف من [illegible]

۱۶ [illegible]

داشتند که تشریف بردن بیرگانه عالی به‌صورت در اینجا بهتر است زود تر عیان بالطاف معطوف
باید فرمود آنجناب چون دیدند که اینکارها نمی‌شود ناچار بقصد لکهنو سمت برگاشتند اینمقدمه
را همین جا گذاشته بر سر مطلب دیگر می‌آیم اینست که نواب آصف الدوله بعد راضی شدن گورنر جنرل
کلکس بهادر و صاحب کلان میجر جیمس صاحب بهادر بماندن نواب یمین الدوله پیش نواب
ممدوح ملک بنارس را در عوض این احسان بملازمان کمپنی بهادر تواضع نمود چون
از سرداران هرکس که در فیض آباد بودند نذر گذرانیده بحضور اوده بعد الا امرا دیگر که بیشتر از زنان
نواب جنت مکان در گور کهپور بودند بعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد 11
و با همه مان خود میگفت که ما فقیرانیم فقیر را با جاه و حشمت چه کار اینهمه کرد فرطاهری موقوف
بر عنایت آقائی قدردان بعد حالا که آقا نیست از همه چیز در گذشتیم لقمه عمر را صرف سیاحت
و زیارت معابد خواهیم کرد روزی نواب والاقدر سوار شده کلبه احزان او را بمقدم میمنت
لزوم رشک گلستان ساختند و بعد عنایت و دلجوئی بسیار العطائی لباده شاهانه نوازش
و مهمانی در تعمیر پل اسمعیل گنج که ما بین گنج مذکور و امانی گنج واقع بود از هنگامه دیگر
باقیمانده هائی اسمعیل خان باران هائی شدید بر سر گرفته در برشکال زیاد رانده بود
حکم شد معماران لکهنو بر داختند المختصر در ماه ذیحجه در سنین متعلق بذات نواب
جنت مکان کوچ بلکهنو قرار یافت و در اثنائی راه نواب یمین الدوله بهادر داخل لشکر
میمنت منظر شدند چند روز در لکهنو مقامات اتفاق افتاد و سمانجا محمد ایلچ خان
بجائی خود از مختار الدوله مغفور در یک صحبت پرسیده بعرض رسانید که بتغیر آمدن
خلعت وزارت از حضور پر نور حضرت ظل سبحانی فرد همی که در خلق باید نیست پس
صلاح دولت اینست که فلام بدهلی مرخص شود مختار الدوله مرحوم رخصت او را از بعضی وجوه
غنیمت دانسته بحکم حضور روانه اطراف ساخت گوپال پنڈت و دیلمش نیز همراه او

رفتند چون بعد علم نهضت بمهدی گهات بر افراشته شد یعنی اینطرف آب مهدی گهات مقابل

و ماه محرم در انجا طلوع نمود دهه عشره همانجا تمام شد و بعد عشره هم سیر و شکار انجا هم

مانع حرکت گردید و در همان ایام جان برسٹو صاحب بخدمت رزیدنٹی سرکار فیض آثار

مامور شده بلشکر رسید و میجر بیلی صاحب امیدوار خدمت دیگر شده بکلکته روانه شدند

و نسبت علیخان بخوشی صاحب کمپنی از طرف اینها [illegible] محمد بشیر خان و لطافت علیخان

و محبوب علیخان و مرتضی خان شریح از طرف بریلی رسیده همانجا سعادت ملازمت دریافتند

من بعد مراجعت بلکهنو دست داد و سرداران مذکور سوای مرتضی خان شریح و نسبت علیخان

[illegible] رخصت بملک افاغنه که تعلق باینها داشت یافتند چون بخاطر نواب مختار الدوله

مرحوم پیشتر همین میگذشت که سرداران قدیم دفت نواب جنت آرامگاه را از اراده [شیعا]

ادبار و فریب سازد و فوج بیالیه که گردها خورده تیار شده بود میخواست که همه را متفرق

نموده سواران بطور خود نگاه دارد و سوای دستگیر فتنه های خودش نگذارد که دیگری

در پیشخانه نان بخورد گویند که غرورش باین درجه بود که کسی را آدم نمیدانست از جمله

نقلهائی که از او نقلی است که در ایامیکه دایره دولت نواب دارالجناب آصف الدوله

بهادر زینت افزائی مهدی گهات بود صاحب دالامناقب جان برسٹو صاحب

اخراج دادلا سرداران علی محمد خانی را که در دفت نواب جنت مسکن در خلوه اله آباد

محبوس بودند بلشکر طلبیده گفت که ما متوجه حال احدی نمیشویم هر کس که بهر طرف

خواسته باشد برود و هر کس که اینجا بماند برای معاش او چیزی از سرکار فیض آثار

جناب عالی مقرر خواهد شد و سه کس از انجماعه که اختر طالع شان مایل بپستی

بود بستر [illegible] خود راضی شده ببریلی رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند روزی ها

نواب محبت خان پسر حافظ الملک که خیلی رشادت داشت نظر برانکه این کس

مختار

مختار سرکار جنابعالیست داد دستعلیق باد دار د برائی دیدن ادمیدی گهاٹ رفت مختار الدوله
بهادر مرحوم همین که او را دید با جبین پر چین در نگاه کرده چیزی زیر لب گفت و کمال کراهیت جواب
سلام علیک داده وقت نشستن تعظیم او را نیز بجا نیاورده نواب مذبور منغص شده برخاست و روز
دیگر این احوال را بخدمت جان برشو صاحب گذارش کرد از آن روز چنین مقرر شد که مشاهره
اینهمه از سرکار داخل سرکار صاحب کلان میشده باشد و از آنجا باینها برسد بنا بر آن نامه زیاد
هرچه مقرر است همین طریق برسد مامشد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لک روپیه
از محمد بشیر خان سوائی زر واجب الادا بطریق قرض گرفته وعده کرده بود که در تنخواه سپاه مشغولین آنجا
محسوب خواهد شد بعد چندی که خان معزی الیه به نجیب آباد رسید و ملتمس هائی نجیب الملک تقاضا
تنخواه کرد و خان مشار الیه باینها گفت که تنخواه شما را مختار الدوله بهادر از من گرفته است
شما از و طلبید آنها بمختار الدوله بهادر مرحوم نوشتند از آنطرف جواب باین مضمون رفت که
محمد بشیر خان مبلغ واجب الادائی سرکار بمصرف خود در آورده بعوض تنخواه شما که چند لک روپیه
بود بحضور رسانیده حالا شما داینده او اگر میتوانید از رابسته در حضور برسانید [illegible]
تنخواه خود دام از آنجا خواهید یافت یا خانم بور را تنگ کرده دانه و آب بر او بسته
هم آنجا بگیرید سرکرده هائی فوج مذکور الخطر را خوانده در خورد و بزرگ مسلح شده برخیزید او
دویدند و خواستند که او را از پایه اعتبار ساقط ساخته کشان کشان بلکهنو رسانند از
اتفاقات یکی از همان سپاه که مدتی پیش از این نمک خانم معزی الیه خورده بود او را از این قضیه
آگاه ساخت خانم مشار الیه میر بهادر علیخان را که از رفقائی قدیم او و شجاع بی بدل بود
طلبیده از شمعی خبر کرد میر موصوف یک کشتی طلبیده او را با چند کس از سپاه [illegible] بیشه و قدری
اسباب ضروری از قسم ثیاب و ظروف در آن سوار کرده گفت که شما بروید من یا اینها
خواهیم فهمید ملخص اینکه خان معزی الیه از دریا عبور کرده و میر بهادر علیخان را سپاهیان

کشتند میر بهادر علیخان مردی بود سالها بارهه سادات از جمله صفاتی که داشت یکی این بود
که نوشته شد دیگر صفات هم بر همین قیاس باید کرد : عاشقانرا نیست پروای سر اندر
راه دوست : ابروی جانان خم شمشیر را دانسته‌اند و بس : چون محمد شیرخان اداره شد و
سر به باد در علیخان بقتل رسید مختار الدوله خلعت دیوانی حضور بنام رای جگناتهه داماد راجه
صورت سنگه دیوان جنت مکان تجویز کرده دستک ملک بریلی بنام راجه موصوف حاصل نمود
پس راجه را مخلع و مخاطب بمهاراجه بهادر ساخته بملک متعلق محمد شیرخان روانه کرد و
داماد را بخدمت دیوانی و خطاب راجگی عز امتیاز داده در حضور نگاه داشت و بخشیگری
را بنام پسر [illegible] مرزا بزرگ قرار داده بخطاب اقبال الدوله مشتهر گردانید و نایب او راجه
خوشحال رای پسر راجه نول رای مقدم الذکر شد ازینجا قدری احوال محمد ایلچ خان باید شنید
در خصوص تبدیل و
که مختار الدوله [illegible] رسیدن او بشاهجهان آباد خط جناب عالی نواب آصف الدوله بهادر در تبدیل
او مجد الدوله فرستاده طلب نشانی بتوقیع خلعت نیابت وزارت با محمد ایلچ خان بدربار پادشاهی
کج ادائی‌ها شروع کرد لیکن چون دستش بمیر نرسید سوائی قیل و قال هیچ نتوانست کرد از جهت
ارسال خلعت وزارت در حین تعویق افتاد مختار الدوله بهادر چون دید که برای خانه‌زاد الیه
بدربار پادشاهی گرمی بازار نیست و چراغ تدبیرش در جنب شمع تقرب مجد الدوله روشنی ندارد
بگوپال پندت و دیگر سپاه متعین دهلی نوشت که ایلچ خان را گرفته تنخواه خود از دیگر بدهند
کس از اهل دفتر هم که از وقت نواب جنت مکان ملازم سرکار فیض آثار و تابع او بودند
و بهمان دستور قدیم حالا هم برفاقت او صبح را بشام میرسانیدند باغ سبز نمود یعنی با نها گفت
که شما خانه‌زاد بودید را گذاشته اینجا بیائید از رفاقت خانه‌زاد بودید چه فایده خواهید برد
هرگاه اینجا خواهید رسید مورد تفضلات جناب عالی خواهید شد و بمرتبه بلندتر ازین سرفرازی
خواهید کرد هنوز این خطوط بشاهجهان آباد نرسیده بود که راجه رام ناتهه با بنیه مصاحب
حضرت

حضرت جهانبانان کمپنی ستان مشهور بمرزا راجه باشاره جبرالدوله با طور خود با خانم بی
البته فرا افتاد خنده برلب و بهجه ادکه اهتمامانه لبه شروع کرد خانم لبو از سکه دانائی روزگار
لبه انوقت بر حرف اداز جا رفت و تصفیه کرده بیرون امو سید دسیه روز سر کردگان بلیغی
ها را طلب داشته افسون نگوش اینها دمید بونی با هیئتی گفت که امروز حکم خلعت فراوان برا
جناب عالی شده بود لیکن چه باید کرد که راجه رام ناهته برهم زد اگر منیتوانید این مرد هندو را
(۱۱۶) ذلیل بکنید تا بسزای خود برسد در باره چنین امور عمده که از حد لعو زیاده است دخل نکنید
اینها چون آغا را بجائی پیری پرستند سماتر دو تلنگها را بالقائی که جا دوری بازار متصل حویلی
راجه منشار الیه دکانی داشت در آویختند و زیر لکد گرفتند لعال مذکور فریاد برداشت در بین
اثنا پیادها‌ی راجه نظر بحق همسایگی بداد رسیده تلنگها را چنانکه باید شلاق
کردند شور تلنگها ها بجائی بود تیر که جاسوسان دریده جنبه تفوج کردند جوق جوق
تلنگه و تجنیب مرهته از جا بطرف حویلی رسیدند پیاده ها بجهه دربان نشان اشطرف دانظر
گریختند چند کس که از تیز روی عاجز بود گرفتار شدند ضرب لعال نشان بر سر گرفتند
بعد ازین اینها با منقدر اکتفا نکرده بر پیادهائی در دروازه مردانه و محلسرای راجه گرفتند
اینها تیر تشت و لکد خورده بهر طرف گریختند تلنگه و تجنیب مرهته لی حیا یا بد بوا تحانه محلسرا
درآمده منگلی را که برائی خواب شب ساخته بود تیرا اتش دادند دلی تا ملی غارت
اسباب شروع کردند زنها همه اطفال صغیر را در بر گرفته رد کشاده با یک چادر سفید گنده
گریه کنان از حویلی برآمدند راجه نیز با سر و دست و پسر جوان از دروازه دیگر در رفت و پا بالا
دیوار برآمده در خانه همسایه فرو جست چون خانه از صاحب خانه خالی شد سپاهیان
خانم موصوف با اطمینان تمام نقد و جنس هر چه یافتند گرفتند و خریطه هائی روپیه و اشرفی
برآورده ضاد بیق را آتش زدند این معامله از دو پاس اول روز تا دو نیم شصت عصر بود

راجه خاک بر سر باد دیده بقفله رفته بر در دیوانخاص دستار بر زمین زد از حضور اشرف ارشاد شد
که حسب طرف منصدان هنگامه تدارک بعمل خواهد امد راجه بیچاره وقت شام مایوس بخانه برگشت
و از بی‌دستی بخاک تیره نشست روز دوم ده هزار روپیه از حضور والا مرحمت شد و پنج هزار
مجد الدوله فرستاد بعد ازین هر کس بقدر مقدور چیزی ارسال نمود لیکن سوای مبلغ حضور
مجد الدوله از احدی قبول نکرد محمد ایلچ خان عرضداشت متضمن عذر آگاه نبودن خود از
ابتدای فساد و نگفتن سپاهیان بحکام هر چند ظاهر بر سنگ زد بحضور پر نور فرستاد و
بعد تحقیق تفتیش چند دستار کننده سرپیاده ها و چند کننده بعض فرقه دیگر دو طرف برخی [illegible]
هیچ بدست نیامد بعض راجه اله معتمدی کرد که بخدمت مهاراجه صاحب [illegible] برسانند
همانوقت آمده آن اسباب را بمهاراج سپرد و مهاراجه گفت که این اسباب بکس تعلق ندارد
بشاگرد پیشه بنمایند تا هر کس چیز که از در رفته است شناخته بگیرد تمام شد این حکایت
هم چون خطوط مختار الدوله بهم باعث فتنه و سپاه متعین خانه بی البته رسید از یکطرف
سواران گوپال راو [illegible] مرهته و از یکطرف پیاده های تلنگه خیمه حویلی او را
محاصره کردند که تنخواه ما را از پیش خود بده زیرا که با همراه تو خدمت میکنیم از بیجا برای
گرفتن تنخواه انجا کجا میتوانیم رفت تو از سرکار زر خود را خواهی گرفت خانم [illegible]
یکی را از ان اهل دفتر پیش گوپال راو بخدمت فرستاد که من اینقدر زر ندارم که
از عهده تنخواه شما بر آیم اگر مرا بسختی خواهید کرد من خود را خواهیم کشت [illegible]
[illegible] مرهته [illegible] گفت که [illegible] بدره که هر بدره هزار دینار زر سرخ دارد به
تحویل فلان کس است شما از این دعوی دست بردار شوید [illegible] دیگر [illegible]
و از انجا آمده [illegible] ظاهر نمود که مرهته بر سر فساد است و سپاه گیر داد آنجا
اگر آبرو میخواهند زر بدهند الا رهای ممکن نیست خانم الیه بعد تامل بسیار

[illegible]

(۱۳۲)

عرضداشت باین مضمون بحضور والا ارسال داشته که بر بندگان آستان ملایک آشیان مخفی
نیست که این جماعه که همراه غلام از یورپ آمده اند همه ملازم نواب وزیر اند احدی از اینها علاقه
نوکری با غلام ندارد لیکن باغوای مختارالدوله که اخراج جمیع نوکران با خدمت از انجا نموده هرگونه
خاطر دارد و از راه شرارت که طبیعت اوست با اینها چنین نوشته که تنخواه از این فدوی خواهان
نشار بگیرید و اینها بالی اندیشه انصاف را از دست داده آتش بر غلام آورده اند طرفه اینکه
بعضی رفقای فدوی که نوکر سرکار و تابع فدوی بوده مالکیات اوف از سبب حسن سلوک
فدوی شده اند اینها نیز با بهانی مختار مقدم الذکر با میدترقی نمایان باتحانه با ینجا آمده
ساخته اند غلام از راه بیخبری دوسه کس را که واسطه ساخته نزد اینها فرستاد تمام احوال غلام را
که اینقدر زر نقد پیش فلان وفلان و باینمقدار احوال سماست حالی شان کرد چون فدوی که تنخواه اینها
شکسته هزار خونحگر این زر ها را پیدا کرده است کی میتواند که باینها بدهد اگر کسی زاد و لاد نواب
جنت مکان که آقائی غلام بود بیاید البته بار میتوانم داد آصف الدوله اگر منکر فت جای تخم دهنده بنود
حالا باینها چگونه لی سبب بدهم فدوی باین هر دو صورت بدل و جان راضی است تا این
مبلغ و دیگر اسباب از قسم آلات جواهر و ثیاب و خیره ان که تخمیناً بقدر سی پنج لکه روپیه جمع ان
خواهد بود آصف الدوله یا شخص دیگر از ابنای شجاع الدوله بگیرد یا در حضور بندگان اقدس
داعلی بماند زیرا که آقائی فدوی خانه زاد و نمک پرورده همین آستانه قدسی بوده سوای
این در دولت ابد مدت جای دیگر پناه نبرده ظاهر است که هر کس همین شده سینه را در روز
سختی دارالامان خود میداند امیدوار از تفضلاتی که بر وضیع و شریف عام است آنست که
غلام ازین بلا نجات یابد حضرت خدیو گیهان بعد ملاحظه عرضداشت خان مشار الیه محمد الدوله
را بحضور اقدس طلب داشته فرمودند که هر چند بلش تلنگه و دیگر فوج بادشاهی را آماده
جنگ باید ساخت دیگو بال پنجت مرهته و دیگر گردهای نجیب پلتن و تلنگه که همراه

محمد ایلچ خان از لکهنو آمده اند باید گفت که در شهر بادشاهی اینگونه بیجا اینها خوب نیست کسانیکه
تیغ بشان بر سر شان آویزان [illegible] این آستانه ملحوظ داشته اند شما را اینقدرها
~~که [illegible]~~ لازم نبوده است [illegible] هیچ انصاف بکنید که شما نوکر محمد ایلچ خان هستید
یا نوکر آصف الدوله اگر تنخواه از ما میخواهید بیجا است و اگر این نیست که باشاره مختار
الدوله خانه او را غارت میکنید در شهر بادشاهی این کار چگونه میتوانید کرد اینجا هم از
فضل الهی و اقبال بادشاهی اینقدر سپاه موجود است که بخوبی جواب شما بدهد [illegible]
[illegible] از اهل زمره اهل شر ساختن چه حاصل بهتر این است که ازین حرکت
دست بردارید مجد الدوله چون دید که ربعی یا ثلثی از نقود و اجناس بدست ایشان [illegible]
آمد فوج بادشاهی را مستعد کارزار ساخته با ~~گوپال~~ [illegible] و دیگر کسان مقدم الذکر
این سوال جواب را پیش کرد اینها چون دیدند که نوبت بکشت و خون خواهد رسید تیغ
ما نخواهد برسید دانستند که حق بدست ما نیست مجد الدوله پیغام کردند که ما نوکر نواب
وزیر ایم لیکن همراه خان معزی الیه رنجها کشیده ایم و خدمتها کرده ایم حالا که آقای ما
ما را پیش خود طلبیده است خرج راه نداریم از خانه کو همین قدر میخواهیم که چیزی بما
از طرف خود بدهد که در راه صرف نموده بلکهنو برسیم مجد الدوله این را غنیمت دانست و خان
معزی الیه هم فوز عظیم انگاشت و معامله بر پنجاه و دو هزار روپیه انفصال یافت بالجمله
انجماعه مبلغ مذکور [illegible] تقسیم کرده بلکهنو روانه شدند و خان مشار الیه ازین بلیه
عظیمه رهائی یافته عرضی بنواب نجف خان که دران ایام متوجه مهم قلعه دیگ
بوده از بی زری نزدیک بود که جمعیتش برهم خورد بایں مضمون نوشت که
مجد الدوله بایمای مختار الدوله میخواهد که خانه من بتاراج دهد و سرمایه من که
تخمیناً نقد و جنس بحیله لک روپیه میرسد قدری بحضور اشرف اقدس رسانیده

(margin) که تحمل [illegible]
(margin) گوپال راو مرهته

۱۲۱ [illegible]

باقی را بتصرف خود در آورده دلم نمی‌خواهد که این زر ضایع از دست رود چه اکثر مال سعی و خون جگر بهم
رسانیده ام اگر ایام آوازانه من بگیرد جای اند و نسبت این شیمه چه کاره باشد که بگیرد
الفقیل سیم چون با خانه ان آقای من سه بهم رشته برادری دارند و کمر خرمیت میان کفر بسته اند
اگر چیزی گیرند لباریان برسانند مضایقه ندارد و سوای این از ذات تعالی توقع آن
دارم که اگر چیزی خواهند گرفت در عوض آن ملک من عنایت خواهند فرمود لهذا ملتمس
آنم که به هر کس که از متوسلان دامن دولت ملازمان عالی در شاهجهان آباد باشد شقه مضمون
تاکید نشند که حامی بودن بنده در هر حال برسد و نیز فوجی برائی همراهی من از لشکر
ظفر پیکر روانه شده تا رسیدن من به شهر آباد توقف نماید هرگاه آنجا برسم همراه من روانه
لشکر شود نواب حضرت الیه از رسیدن عرضی خان مشار الیه به مضمون بالا لعلکم سیر
نبات حشمت باریاد م ... احیانا مژده که میخوانند از شادی میجنبند بالجمله
همان وقت خطی مشتمل اظهار محبت و اتحاد و نوید ملک بنام کور نوشت و چند
شقه یکسانیکه در دهلی بودند باقر بدهلی منتظمین تاکید زیاده ... مشار الیه در شاهجهان
آباد بهر دو خدمت روانه نمود و چهار هزار سوار و پیاده را نیز به شهر آباد فرستاد و گفته که
تا رسیدن خط نواب موصوف محمد الدوله در بار حضور قدر قدرت عرض کرد که زر های از خان
مشار الیه طلب باید فرمود ... ارشاد شد که تعجیل چیست چندی صبر باید کرد
صوبه ... هر ساله خان مذکور ~~...~~ انچه مدد صد انبته در وجه ... نیست
القصه چون خط مبنی بر تشفی بنام مشار الیه و شقه جات باشخاص مقدم الذکر بهم
رسید خان حضرت الیه را جان تازه به قالب در آمد و قریب دو سه هزار کس سوای
فوج خود پیش از لشکر ان نواب موصوف که بتقریب ... دارد در شاهجهان آباد برده اند
با خان مذکور بپیوستند پس اسباب و امتعه و صنادیق نقود و هر چه که همراه داشت همه را بار

114

خان مذکور ادم باوقار است ... جان نو

مساعی امیدوارم که بنده اگر صورت بنده خود یا برادر خورد نالایق تصور نموده این کلبه احزان را
بنور مقدم خود [illegible] فرمایند تمام شد پیام زبانی چون فرستاده بموجب حکم آقا بخدمت محمد
شیرخان رسید از اسب فرود آمده دستمال تکمه ران تسلیم نموده یک اشرفی و پنج روپیه از نظر گذرانید
بسنامی که با خود داشت ابلاغ نمود خان مشار الیه آب در چشم گردانیده گفت که ملّی محمد ایلچ خان
سپاهی است مقرر مایند که شجاع الدوله مرد بهمه جهت با حیثیت [illegible] بر طرف ایشان که درین
ادا مکی با این جنس پیش آمده ابعد بالله که من ایشان را زیاده از برادر بزرگ اعیانی تصور میکنیم
و این تصور امروزی نیست در ایامیکه دشمن همدیگر بودیم از علیطرف ایشان علی توقع داشتیم
که بعد رسیاه [illegible] خواهند آمد الحمد لله که خیال حسن ظاهر شده است الحال ایشان است
از من است هرگز تکلیف از ایشان رد نمیدارم اینقدر گفته بر فیل عماری دار سوار شدند
به تجمل تمام فیل هودج [illegible] نفر همراه داشتند خویش رفتند پیش پیش عزم لشکر نمود محمد ایلچ خان
هم بفاصله یک دو منزل کرده بیرون لشکر با استقبال رفته تخت او را با دنان حوض آورده کشتیها
جواهر و ثیاب نفیسه پیشکش [illegible] و فیل و هفت اسپ با ساز نقره و طلا با دار زرانی داشته
در خیمه که برای او از فراشخانه خان موصوف نصب کرده بودند مرخص نمود و بعد از آن شتر
و [illegible] دست و پنج هزار روپیه نقد هم برای مصارف ضروریه فرستاد
گو [illegible] که پالکی [illegible] که نواب جنت مکان به محمد شیرخان داده بود درین سفر
همراه داشت شاید [illegible] که از گنگا عبور کرده بعد پالکی هم در کشتی گذاشته باشد یا در کشتی
دیگر سوای کشتی سواری او بوده باشد یا بحاله [illegible] در باتفاق پیش نواب نجف خان
بیا در رفتند نواب موصوف او را بنوعیکه محمد ایلچ خان را به توقیر و احترام پیش آمده
در برابر خود نشانیده بود پهلوی خود جا داد و کشتیها برای او طلب کرده بعد چند روز
سه لکه روپیه از ایلچ خان گرفته حکومت اکبرآباد و مسعودآباد و [illegible] آباد او را ارزانی

داشت جمع ملک کوچاره کلکته به بوده است و در سال ده هانسی حصار بمحمد رشید خان داد
خاص خانه [illegible] اینچ خان شده بود بلکه ملک [illegible] لکه زر و سه فرد و جه معامله او خبر رسانیده
لیکن محمد جعفر خان این مبلغ را از برگنه بر اینش ارسال نموده بود محمد لشکر خان مومی الیه را که اکبرآباد
نظم ونسق کی [illegible] کرده باشند کافی ان بلده مذا از آمدن او [illegible] شده زیرا که [illegible] بزرگ
[illegible] به [illegible] داکشته بعد این داستانرا همین جا میگذارم باز بر اصل مطلب
میروم امنیست که نواب والاجناب آصف الدوله بهادر چون سکونت در لکنو اختیار کرد
سائر اجداد و عنزه دا اشراف که علاقه در سرکار فیض آثار داشتند از فیض آباد بهمراه امدند
الا کسانیکه متوسلان نواب عالیه والده نواب جنت مکان و ملازم بهو بیگم صاحبه
والده ماجده نواب آصف الدوله بودند در انجا ماندند [illegible]
شهر مانع برآمدن زن و مرد [illegible] بودند برخاستند هرکس که بهر طرف اراده کرد اهل
و عیال را برداشت چون در دل صفا منزل نواب والاقدر رحم بر مساکین بسیار بود
کسانیکه آبا و اجداد شان سواره [illegible] اسپ کم قیمت در خواب آرزو داشتند در عهد
مالک فیلخانه و اصطبل شدند هیچ مفلوکی نبود که با امید پالکی جهالردار بر در
دولتش استاده نشود خلاصه اینکه مقتدیان از [illegible] خصوصیتی که سپاه [illegible]
[illegible] کاسه لیس را اقبال روز افزون ملازم استان گردید بالاخره نهضت
لوائی دولت نواب ممدوح بفرخ آباد قرار یافته برفت و در انجا رسیده توقف چند روزه رو
داد نواب مظفر جنگ از نقد و اجناس [illegible] لوازم مهمانداری انچه بایست ادا کرد و [illegible]
بلا فصل سوار شده بخدمت نواب والاجناب می آمد مختار الدوله بهادر را [illegible] در
[illegible] رفته می [illegible] شبی از سر شام ابر سیاهی بارعد و برق پیدا شد و تگرگ
باریدن گرفت [illegible] کامل [illegible] همین بلا بر سر لشکریان نازل بود در سقف جا

مقرا

مقدار لنگر که هفت آثار و پنج آثار بوده است و بعضی جا دو آثار و یک و نیم آثار و یک آثار هم در تمام
لشکر ربع یک آثار و ثمن آن بوده و بهمین رو زرها نواب مدار الدوله که از حضور دارای گیتی
ستان حضرت فردوس منزل مخاطب بوکیل السلطنت مختار الملک مدار الدوله بهادر بوده
اخرها از سبب تقرب منزل [illegible] بحضور اقدس و اعلی علاقه بنواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر
داشت با ایلچیان شاهجهان آباد [illegible] از آنجمله یکی میرزا محمد بیگ بود [illegible] رساله او بوده اند
نواب مذکور اگرچه از ازواج بسیاری داشت لیکن از بطن جلیله مکرمه اش که همشیره زاده نواب
صمصام الدوله امیر الامرا خاندوران خان بوده است سه دختر و یک پسر بوجود آمده بود
بزرگ ترین بنات ثلثه مذکوره زوجه سهراب جنگ پسر وسطی نواب میرزا [illegible] جنگ
است و وسطی حبیله ضیاء الدوله کریم قلیخان پسر منیر الدوله و صغیری را در عهد نواب جنت مکان
نامزد جناب عالی نواب یمین الدوله داماد [illegible] کرده بود لیکن عقد نکاح در آن وقت صورت
نبست از نواب آصف الدوله بهادر رخصت اکبرآباد حاصل نموده تا [illegible] همراه لشکر بود
از آنجا اعلام ظفر ارتسام متوجه آماده گردید و نواب مقدم الذکر با اکبرآباد در شهر
مدار الدوله [illegible]

مدار الدوله از فرزندان امیر کلال پیر خواجه بهاء الدین نقشبند است و الد البشان خواجه
موسی خان در هندوستان آمده و ابا و معز الدین جهاندار شاه شد لیکن نواب
موصوف از بطن ملکه بیگم [illegible] اولاد ملکه همیشه در قلعه می بود [illegible] خواجه زاده
میگفتند لیکن بعد [illegible] غلام قادر خان از قلعه بر آمدند و جا بجا متفرق شدند بعضی
بحیدرآباد و بعضی بملک راجپوتان باره بارکات رفتند و دو یا سه کس در لکهنو نسب را
بروزی آرند بالجمله خواجه موسی خان را سوای اولاد بطن ملکه چند پسر و چند دختر بوده اند یکی نواب
مدار الدوله و دیگر میر عظیم الدین و میر بهاء الدین و نام نواب مدار الدوله میر یوسف است خواجه

125

موصوف را ابتدا از جهت تولد در توران و صحبت بزرگان خود سنی بوده در هندوستان چون
صحبت نواب برهان الملک دریافت بمذهب اثنا عشری میل نمود لیکن بکمال اخفا و مدار الدوله
هرگز با اخفای مذهب که در اثنا عشریان تقیه عین است بخاطر ندارد و با علان تمام تبرا
داری میکرد و میکند حالا در تهیه جاگیر شصت هزار روپیه از سرکار جناب عالی نواب وزیر
الممالک عین الدوله بهادر برای او مقرر است و نوش از هشتاد هم چون مجاور شده
یکی از پسران رسیدن در جاگیر میباشد تمام شد این حکایت اکنون گذارش میدهم
که چون نواب نجف خان با محمد ایلچ خان سلوک دلخواه در رسید مختار الدوله
مرحوم ان سر ملیح جنگ از موده را که ملازم سرکار فیض آثار داز دفت نواب
جنت آرامگاه متعین نواب موصوف بوده باشد طلب کرد و برغم ایلچ خان لطف
علیخان خواجه سرا را که اخر در شاهجهان آباد اساسی برای خود چیده
نواب اعتقاد الدوله شده بوده و از وفات نواب نجف خان هوای امارت
و حکومت در سرش پیچیده نوبت بکور شدنش رسانید و هنوز زنده در شاهجهان
آباد چشم از تماشای جهان بسته بوده به میکرد و بحضور اقدس حضرت خدیو گیهان
فرستاد تا خلعت وزارت روانه نماید خواجه سرای مذکور و از ضلع بریلی شاهجهان آباد
رفته با مجد الدوله موافق شد و زودتر خلعت وزارت بصحابت داماد مجد الدوله
یعنی قطب الدین خان پسر نواب ضیاء الدوله سعد الدین خان خانسامان پسر
نواب سعد الدین خان میر آتش در راجه دیا رام کشمیری روانه نمود و ایامیکه زمین آباد
مخیم سرادق دولت نواب والا جناب بود فرستادهای حضور اشرف اعلی داخل
لشکر ظفر پیکر شدند جناب عالی خلعت وزارت را با دابیکه مقرر است پوشیده فرمود که
بنواب نجف خان باید فرستاد از ینجهت که در فرخ آباد مرزا خلیل که ذکرش در بیان

از سرکار [illegible]
دو لک [illegible]

مقاطع

مصالحه نواب معزی الیه با نوکوجی تقدیم پذیرفت بحضور رسیده از سر نو طلسمات اتحاد طرفین را آب
و رنگی داده بود یکبار بعنایت خلعت و فیل سر عزت بلند نموده بیشتر آتانی خود پیش رفت دوباره بهمین
عنایت سرفراز شده بود چون تقریر پیش سپه سالاری داشت مختار الدوله مرحوم هم او را دست
میگرفت بهر جهت مهر و صفا داشت پذیرا شد چنانچه فتح علیخان درانی را که با نواب نجف خان رنجش (121)
کرده [illegible] رسیده بود مختار الدوله مرحوم آمدن او را غنیمت میدانست بپاس خاطر [illegible]
معزی الیه بر رونق کار [illegible] بیان ترددی رجعت قهقری بعمل آورد لیکن در ایام رسیدن
خلعت در لشکر ظفر پیکر فتح [illegible] نبود مختار الدوله بودن او را در [illegible] عظیم میدانسته ارسال
خلعت برای نجف خان در تعویق انداخت میخواست که مجد الدوله ملتمس شد

ذکر آواره [illegible] شدن [illegible]

اصل است که بانی بنای آن میر احمد بود و بعد وفات او تعلق به برادر زاده اش میر افضل علی
داشت گویند که نواب خلد مسکن شجاع الدوله بهادر وقتیکه باراده جنگ [illegible] دوآب را
تفویض همت بهادر [illegible] فرموده بود که اگر باسانی صورت بندد با اتفاق میر افضل علی
خان از طرف جمنا رفته هر قدر ملک فرانسیس هم که در تعهد جلادت [illegible] بدیل نداشت
باین خدمت مامور شده بود ازین مهم پهلوتهی میکرد چون آنجناب [illegible] بپاس
خاطر صاحبان عالیشان انگریز بهادر بعد فتح [illegible] جماعه فرانسیس را که ملازم سرکار
فیض آثار بودند هر طرف [illegible] باهم چنین قرار یافت که فرانسیس در [illegible] راه نیابد
راجه معزی الیه بشراکت میر افضل علی از جمنا عبور کرده [illegible] بهادران [illegible] مذکور
ملک وسیع بجمع کردن روپیه خالی شد لیکن درین طرف مدت هشت ماه از وفات نواب جنت
آرامگاه گذشت المختصر نواب مختار الدوله مرحوم بمیر افضل علی نوشت که شما کار رستمانه
کرده اید آفرین هزار آفرین حالا از جلادت ذاتی شما منتظر ایم که باهمت بهادر درآویزید

[illegible]

و سلکرش را بزرگ بکنید شخصے را از منطرف برای رتق و فتق تعلک خواهم فرستاد شما با او
متفق شده کار خود را صد گرد میخواهم که ملک محلوه علاقه سرکار نداشته باشد هرچه برای شما
از سرکار مقرر است بنقد یک شیم آن مشاهره سپاهی از ما بگیرید و سوای این فوج هر قدر
سوار و پیاده که خواسته باشید نگاه دارید تنخواه شان در آمدنی ملک محسوب خواهد شد
و برای شما جاگیر در دکن در پیه مقرر خواهم کرد لیکن باید که احدی برین راز وقوف نیابد
میر افضل علی انخطر را دیده یکی از دوستان خود ش که خیلی زیرک لجه نموده استفسار
یاد که طرفنای گفت که مختار الدوله مالک استخانه شده است بر نوشته او عمل باید کرد
میر مذبور از سخن فلا فروختنه شده گفت که من به نمک نواب شجاع الدوله بزرگ شده ام
از من نمیتواند شد که از نسل کسی که مالک سند پدر باشد بر گردم و با مرد اجنبی که بالا
بالا میخواهد کار خود بکند موافق شوم هرچه با دا باد من در هر حال پاس نمک نسل نواب
خاطر خواهم داشت طرفنای این گفتگو را شنیده گفت احسنت الجواد انچه گفتی
سخن مردان جنین است من ترا در ین وادی می آزمودم الحمد لله که خوب بر آمدی
بالجمله میر معزی الیه انخطر الصواب دید یکی از رفیقان خود یعنی شخصی از دوستان خود که با
راجه جهاو لعل می بود فرستاد که براجه مذبور بنماید و راجه را از نظر نواب سپهر جناب
بگذراند آنمرد که باین طمع که ازین خدمت شکرف بپایه امارت خواهم رسید خطه
میر افضل علی که اسمی او بود باشفه مختار الدوله مرحوم که در لف همان خط برای
ملاحظه راجه جهاو لعل بود است بوساطت مرزا [illegible] نامی دارو غه دیوانخانه
مختار الدوله مرحوم مذبور پیش او فرستاد مختار الدوله بمجرد دیدن آن هر دو خط را پاره
پاره کرده واسطه را امیدوار عنایت ساخت و راجه مذبور را در خلوت طلبیده
ذهن نشین او کرد که خطی باین مضمون از طرف خود بنام افضل علی سرکرده تمنیت ملکش
بنویسید

شو یستند که یک مو از گفته همت بهادر تخلف نه ورزد زیرا که عرضی راجه نندلور بحضور متضمن نالش میر
مشار الیه رسیده است اگر یک عرضی دیگر همین مضمون خواهد رسید یقین است که سررشته
نوکری او خواهد گسست در زمانه جوانان بالش چه خورده اند همه بباد خواهد رفت در زمانطرف این
قسم فوج که مجمع اشراف بهتو بیشه است بدست آمدن خیلی مشکل است بلکه ممتنع لهذا شما (122)
میگوییم که میر نندلور رابطه خود شو یستند که با همت بهادر یکدل و یکرائی باشد راجه بیچاره بموجب
ایمای مختار الدوله مرحوم خط بمیر معزی الیه متضمن این عبارت نوشت که شما با راجه همت بهادر
چرا عداوت گزیده اید که عرضی متضمن نالش شما بحضور فرستاده است بهتر اینست که باهم شیر و شکر
باشید میر معزی الیه از اصل کار غافل مجرد مطالعه خط مذکور با راجه همت بهادر اماده جنگ شد طرف
ثانی هم فوج خود را گرفته بمقابله برخاست لیکن چون راجه مرد دور اندیش بود چند کس را
واسطه ساخته تصفیه کرد و بعد از ان خط بمختار الدوله نوشت بهادر در عرضی بحضور فرستاد مضمونش
اینکه میر افضل علی بی هیچ باعلام در افتاده فدوی بملاحظه اداب حضور سر بزنگر از ابتدا — سر بزنگر
فضل و کرم جناب است که شقه حضور متضمن تاکید اطفائی نایره شر لی موجب بنام میر مشار الیه
عز صدور یابد که دوباره اینچنین [illegible] نکند جناب عالی بعد ملاحظه عرضی راجه نندلور مختار الدوله
فرمود که میر افضل علی را اینجا طلب باید کرد مختار معزی الیه معروض داشت که میر نندلور
لعنه در بلنی های خود با هوا استیزه می اندازد و خود بخود با همت بهادر در اویخت و ملک نوکه — طرح سخته
الطرف چسنا گرفته شده است میخواهد که بتصرف خود در آورد و نوبت بنام خود بزنند برای
همین قصد اخراج همت بهادر مینماید لیکن من بینت که بحضور بیاید اگر بیاید علاجش زود
تر باید کرد والا از دست میرود جناب عالی فرموده که راست میگویید که میر نندلور خود را
گم کرده است شقه زود تر روانه باید ساخت وقت رسیدن اینجا علاجش حسب دلخواه کرده
خواهد شد القصه مختار حکم بمنشی رسانید و شقه روانه شد میر معزی الیه مجرد ورود شقه

از انجا کوچ کرده در شهر محرم داخل لشکر ظفر پیکر گردید چون در میان [illegible] بلوچ بیشتر سادات
تعزیه دار بوده اند قوالب تعزیه که در انجا ساخته شده بود همراه داشتند باین اراده که در لشکر
رسیده لکا فه خواهیم پوشید از اتفاقات روز یکه داخل لشکر میشوند در کربلا نام دیهی که فاصله
دو کروه از لشکر داشت رسیدند چون شام شده بود باین توقع که میرزا افضل علی فردا از اینجا
سوار شده بحضور خواهد رفت بعد ملازمت هر جا که حکم حضور شرف نفاذ خواهد یافت انجا
فرود خواهیم امد در بهای آشنایان خوابیدند و نیم شب بطور حضور نزد اسمان فرشی بمیس کرد
دار لسکه چند منزل متصل قطع راه کرده بودند همه بخواب رفتند مختار الدوله مرحوم فرصت
یافته شرحی بحضور نوشت باین مضمون که میرزا مذکور اراده کاوش با من دارد برای بیجاری از لشکر
لغا دمله تک بیشم کرده نزد آمده میخواهد که از اینجا سوال جواب میخواهد پیش گیرد حکم شد که شما داینید
و میرزا مذکور هرچه مناسب باشد بکنید مختار مومی الیه جا بجا در هر رساله دلیلش آدم فرستاد که
پیش از طلوع افتاب همه مسلح شده منتظر حکم حضور باشید تا هرچه ارشاد شود زود تر
بعمل آرید تمام سپاه الحکم را حکم حضور دانسته هرچه بان مامور شده بودند تعجیل اوردند
الحاصل چون وقت شب بسر آمدن کشید جوق جوق سوار و پیاده بحکم مختار مرحوم ذخیره
توپخانه را گرد آن اجل گرفتگان چیدند انها هنوز ازاله خواب هم از چشم نکرده بودند
که گلوله از اینطرف بضیافت شان پرداخت بیچاره ها چون اینحال دیدند متحیر شدند در
هر قدر که تامل کردند لیکن بتقصیر خود نبردند اخر تعزیه ها بسر گرفتند و فریاد یا حسینا
بر داشتند باز هم احدی بداد شان نرسید مجبور انها نیز دست و پا جنبانیدند در بین
اثنا هیجده نفر پیاده سبز پوش که تازه در سرکار فیض اثار نوکر شده بودند انها
را نیز بخیب میگفتند بان مظلومان گفتند که ما بطفیل شما نان میخوریم ما را نیز
بخیب میگوئید وای بر ما که بخیب گفته میشوم در بی وقت شریک حال با
شما

شما نشویم ایستاده ایستند که دوستانند فتیل از سر توپ برداشتند تا انجا که پایهای
بپیوستند و ابتدا السایکن اول سند و تنها بر انها خالی کردند بعد بجنگ شمشیر و نیزه بسیاری
را از انها کشتند و خود نیز کشته شده بودند گفت و خون بحیل اورده بطرف لشکر گریختند انها
قدری راه که تا ل شان طی کرده بودند که گله باریدن بر انها شروع شد البته یک دو نیم
لکه سوار و پیاده پیشتر خواهند بعد که گرد انها شد و مسکر و توپخانه علاوه المختصر تا وقت
نماز ظهر برق بلا بر انها بارید پای شان بر زمین فرو رفته بقدر یک حنزوله از جا یکگ
استاده بودند حرکت نکردند بالاخره چون دیدند که بازوی شان بریده شد و اسمان بر سر و شمع
است پای استقلال شان از جا کنده شده هر کس بطرفی در رفت و سوای میرزا افضل علی
که تنها در جای اماده مرگ ایستاده بود احدی در انجا نماند شاید یک دو کس از رفقا و عزیزان
و برادران اش مانده باشند ان وقت مختار مرحوم مقدم الذکر عبدالرحمن خان قندهاری را
که در ان وقت اینهمه جرءت نداشت برای اوردن میرزا مشار الیه رخصت کرد خان مذکور
گفت که اگر دغا مرکوز خاطر باشد بدر بگیری باید فرموده مختار مرحوم قسم یاد کرد پس خان مذکور
با میرزا مشار الیه قران کرده او را از ان قتلگاه بدر اورد چون بدروازه مختار مرحوم رسید
خان مذکور الیه او را در یک خیمه که متصل خیمه سرادق مختار مرحوم رسانیده خود سفی
همینش او رفت دار امدن میرزا بود خبر کرد مختار مرحوم یکی از معتمدان خود پیش او فرستاد و
استفسار نمود که شما را که بیرون اورده بود که به همت بهادر و راه نبرد بطرف قتال گفت که از
روی خط راجه جهاد لعل که بمن نوشته بود دریافت شد که بی هیچ تاملی من در حضور
پیر نور نوشته است واسطه چون این جواب بعرض مختار مرحوم رسانید مختار مرحوم گفت
گفت برو و به میرزا بگو که ان خط را بمن بده و خاطر جمع داشته باش که بمرتبه اعلی خواهی رسید
میرزا نور ان خط را حواله واسطه نمود و او بمختار مرحوم رسانید مختار مرحوم زرد شد بحضور

رسیده خط راجه آسمی موسوم مشار الیه ملاحظه جناب عالی در آورد ارشاد شد که جهاد و لال [illegible] مرد
مفسدی برآمده امروز معلوم شد که طرفه گربه مسکین بوده است المختصر مختار مرحوم حکم نگرفتن
جهادولال کرد که دو تنخواه حضور بعد در دلش مخلصه حاصل نموده و از این سبب محروم سی هزار
[illegible] مقصود نمود مفید سیاحت و از کرفتار شدن او جمیع سرداران را خوف عظیم در دل پیدا شد
و جهادولال مرد [illegible] بود [illegible] کابتنه [illegible] قسم دوم و این لفظ در اصل کابتنه بنیت با
کاف تازی و الف و یای [illegible] و [illegible] ساکن و تای [illegible] ساکن کاینت است [illegible]
اینست که دهرم راج نامی [illegible] گویند مردی بود که دوازده پسر داشت از
بطون مختلفه اولاد اینها همین فرقه هستند چون عدد شان دوازده بود کابتنه هم بدو از
فرقه منقسم شد [illegible] را که فرقه بسیار [illegible] است از فرقه [illegible] شمارند خلاصه از یک بطن
[illegible] برادر [illegible] بود و بزرگ [illegible] همه [illegible] بعد از آن [illegible] این فرقه بر دو قسم است
اول و دوم [illegible] برادران [illegible] باشیم و اینها هم بر دو قسم واقع شده اول
دوم تحقیق این الفاظ از ضروریات نیست زیرا که باشند کات هندوستان از
کابتنه معتبر [illegible] سید [illegible] دیگر را نوشتن [illegible] در [illegible] دو اظهار احوال
حرف [illegible] خواهد بخشید و لفظ کالیت باقیمعنی در میان این فرقه است
[illegible] هنود [illegible] کابتنه اینها داخل شوند [illegible] که صنف چهارم از هنود
[illegible] محسوب است و شخص [illegible] اینجا بجهت چنین گویند که [illegible] از
[illegible] سوی [illegible] از [illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible] فرقه پنجم سوار
این [illegible] مشهور از [illegible] بیرون آمده چون [illegible] را [illegible]
نامند این فرقه ملقب بکالیت شد الغیب عند الله خلاصه جهادولال از
قسم [illegible] دوم بود در عهد نواب جنت آرامگاه در سر الکار [illegible]

بهادر

بهادر اخرها داروغگی دیوانخانه نواب آصف الدوله تعلق باو داشت و
اد راد ران ایام للّه‌وجهی میگفتند اگرچه صاحب ثروت و فرزند هم بود لیکن بیشتر خود را
صرف لولیها میکرد روزی که نواب والاجناب سنداد اشداد ابنوا این خلعت ایشک
آقاسی گری داخته بیگاگری بلند پایه نمود سوای این چند خدمت دیگر هم داشت (126)
در دربرو زنوبت او بیشتر بود بالاخره نوبت بان رسید که مختار الدوله هم رشک بر او برد
و در کمین گاه نشست تا بیچاره را شکار دام انتخیس کرد اینها بالجمله بعد گرفتار
شدن جهاولال داروغگی دیوانخانه بمیان لسنت که در وقت نواب جنت مکان
هم بود عزل محمد بشیر خان دیش از حسن رضا خان بهادر که احوال ایشان بعد
ازین بجای خود نوشته خواهد شد باین خدمت مامور بود رجوع نمود و تا [illegible]
اد بدستور خواجه غلام محمد خان مشهور بیری مرزا کرم او بود شد داین نسبت سوا
ن نسبت است که سردار جهلدگه ها بود شنیده شد که در عهد نواب جنت
مکان هم مالک نمود مخاطب بخطاب دو اروغه دیوانخانه و زمره مقربان
بوده است حشم و آبرو هم داشت نسبت پسرزاده جامی خان بود و جامی خان
در شاهجهان آباد شخصی بود بسیار معزز و خیلی موقر از نسل احمد جام ملقب بژنده
فیل میدانم که این بیچاره چگونه بدست خواجه سرا گرفتار افتاد
ذکر شمه [illegible] نواب مختار الدوله بهادر [illegible]
چنانچه لعالی نواب [illegible] الدوله بهادر [illegible]
الحاصل چون سرداران از مختار مشار الیه هراسان شده بود داد غافل ازین مضمون
که گفته است :: ارا هکه از تو ترسد بترس ای حکیم :: دست از منی ارغوانی
و صحبت شاهد دلربا برنداشته از سبب نخوتی که داشت دست را از دشمن

نمی شناخت میان [illegible] هم با آنکه پسر ادشده بعد در باطن عداوتی باو داشت چرا
که سید السنت [illegible] مرا از پا خواهد انداخت و چون صاحب عنوان والاجناب را
اطاعتی که منافی طبع و خلاف آئین باشد خوش نمی آید فراج ملازمان حضور بر نبود
یعنی در سر الممالک نواب یمین الدوله بهادر از بودن خود در آن لشکر خیلی منغص بود
زیرا که آنجناب امثل و دیگر برادران بیکار و بنیل الکتفا کردن و در مجالس و مجامع
تماشائی انبوه ادمیان رفتن و صاحبزاده در کوچه و بازار گفته شدن و با
کسیکه مختار این خانه باشد باخلاق ستوده پیش آمدن پسند خاطر با مقاطعی [illegible]
و پیوسته درین فکر بودند که بطرفی روانه شوند بعضی یاران از انجمله یکی میرزا امین پسر
میرزا ابو یوسف هاشمی همشیره زاده نواب برهان الملک بهادر فردوس مسکن و ازین قبیل
یکدو کس دیگر پیوسته طالب طلب بودند که مختار الدوله را بکشند میرزا امین بحضور
نواب ممدوح حاضر شده چند بار بعرض رسانید که مختار الدوله را میکشم آنجناب چه
میفرمایند ارشاد شد که اگر بطور خود میکشید بکشید شما دانید و کار شما که شما هیچ [illegible]
داد هم سید است با همدیگر خواهید فهمید و اگر باجازت من اینکار میکنید من هرگز
بکشتن سید راضی نمیشوم بیچاره از ما چه برده است امروز مختار این خانه است او را
بکشم فردا که شما مدار المهام میشوید باید که شما را بکشم بهمین صورت امروز که چون [illegible]
فردا باید که تیغ بر گلوی شما بگذاریم این همه بیرحمی و سفاکی برای چه ریاست و حکومت بی
شمول عنایت ایزدی صورت نمی بندد و بانکه اگر از من بپرسید کشتن او برای شما
هم فایده ندارد میرزا امین بعرض رسانید که بنده هر چه میکند برای آنجناب میکند هرگاه
خلاف مرضی حضور است بنده را با او هیچ کار نیست القصه از آنروز میرزا امین [illegible]
ازین قبیل حرف نمیزد و ازین اراده باز آمد لیکن چون عزرائیل راه خانه مختار [illegible]

[illegible]

(margin:) [illegible] از پا خواهد انداخت

125

بر سر داران چه موقوف است که آقای خود یعنی نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر
را نیز از خود رنجانیده با خود دشمن ساخت یعنی بعضی کارها خلاف مرضی ولی‌نعمت
بعمل میکرد و عمدة الملک در خانهٔ صاحبان یعنی جان [illegible] صاحب بهادر رفته
با نواب سپهر جناب بمباحثه پیش آمد و سبیل را تاب داده آستین هم بالا برده درها
خلوت هم بجای خودش میگفت که فوج پیاده را یک قلم بیطرف کرده سوار
را نگاه میدارم بعد از آن با فرنگی متفق شده شمشیر را از میان برمیدارم یا
آستین [illegible] برای او نیز مقرر میسازم ریاست میراث بابای کسی نیست مصرع
هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانند   این خبرها مفصل بحضور هم میرسید لیکن نواب
والا جناب در صدق و کذب آن تامل داشت روزی نواب سالار جنگ بهادر
با اینهمه جوشش که دختر خود مبارک النسا بیگم را بازدواج پسر [illegible] مرزا بزرگ مختار
بخطاب اقبال الدوله بهادر در آورده دلبر خود مرزا [illegible] را انجا که جدا کرده بود
ازین خبر متوحش شده پاس نمک را بر همه چیز مرجح شمرد و آنچه بگوشش رسیده بود
نقش جناب عالی کرد نواب سپهر جناب را هر چند از اول آنچه شنیده بود راست
میدانست لیکن از تقریر حال انوالاقدر شکی در دل نماند و یقین خاطرش شد
که مختار مذکور اراده کج خواهد باخت بالاخره روزی با میان [illegible] علی خان
جنرل صاحب کمپنی استصواب کرد که این حق ناشناس ناسپاس را باید
طرفشانی انگشت قبول برو دیده گذاشت درین اندیشه شبها بروز می آورد که [illegible] را از
بار گران سر که مبداء هزار شر است رهائی دهد لیکن او نیز درین فکر بود که مختار
الدوله را بکشد و نواب آصف الدوله را از میان بردارد و دیگری را بر مسند ها
جا داده خودش مختار مهمات مالی و ملکی شود هر چند اینطرف و انطرف بر تامل نگا

کرد سوای جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دیگری برای اینکار بخاطرش جا نگرفت
و بالا بالا تفضل حسین خان علامه را که ذکرش مفصل بعد ازین خواهد رفت طلبیده این
راز را باو گفت خان علامه بکمال فرحت بحضور آقای خودش آمده سخن را بکرسی تقریر
جا داد آنجناب فرمودند که مراجعه ضرور است که دست گرفته غلام گفته شدم تا
خدا نخواهد هیچ نمیشود و ریاست از ازل برای من مقرر است بر مسند خواهم
نشست الاجر ازین تدبیرها چه میگشاید کار موقوف بوقت است که چون وقت
رسید خوابی آرزو پیدا میشود همه کنعا ترا خان علامه چون جواب عینی
مطلوب از حضور نشنید چیزی بخانه آمد لیکن ازین مشوره دست برنداشت
دیگر عسکر از اول شریک مشوره با میان لیبت علیخان بوده ماند درین اثنا
اوجالیخان نام افریدی که پیش از جنگ یکسر [illegible] محمد خان افسر
نواب سالار جنگ بهادر رانشاینده تنخواه خود از دیگر گرفته بود [illegible] از دست
نواب آصف الدوله بهادر با [illegible] لال رفیق بود و نیز با اینها شریک
شد هم دام او گرهم چون بعد از آنکه برادرش بهجت بهادر از راه [illegible] نواب
نجف خان بهادر رفته بود بکمال ملال زندگی میکرد میخواست که لطفی در
بهمن که از ضمیر میان لیبت آگاه شد دست بدست او داده گفت که ازین صلاح
برنگردید دقیقه که مختار الدوله راکشید جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر را هم پیش من برسانید
دشمنا انجا رفته نواب آصف الدوله راکشید یا بگیرید المختصر میر فضل علی نامی
از رفقای اوجالیخان که ضلع شجاع و بیدل بود و میر طالب علی نامی ساکن میران پور
سادات با جائی دیگر نابر که او نیز رفیق اوجالیخان در دست یک تنگ میر فضل علی
گفته میشد دیگر خواجه نورالدین که در اشغال خود ممتاز بود آخر عابر فاقت بهجت بهادر

در جنگ

دام اقتدار

در جنگ ٹونی ارجن سنگه بوندیله کشته شده دیگر میر مرزا علی نام از رفقائی جناب عالی نواب شمس الدوله بهادر
سر میر باقر حزین تخلص بحثه گو شناکرد مرزا جان جانان مظهر دیگر یوسف خان نام افغانی این هیچ
کس که یک تن مختار مزبور الیه بستند و میان السنت پیوستند عاقبت الامر روزی میان السنت پیش
١٢٦ مختار الملوده رفت و مانند فرزندان ناز سپرد بر دست بگردن او حمایل کرده گفت که بابا جان من
عجب سر دماغ داری که لایق و بدلست فردا همانجا تشریف بیارید در ان سر دماغ که خوش حویلی
دارد بر پلنگ دراز کشیده و شرابهای رنگارنگ بخورید و مغنی ها و لولیها حاضر خواهند شد
طرفه شانی بیخبر از بازی آسمان شده کار قبول دعوت نمود میان السنت [illegible] خوش خوش
از انجا معاودت نموده آن سر دماغ را بفرش زیبا آراسته کرد و فردای آن حکم بطبخ اطعمه لذیذه
کرده خود پیش بخدمت مختار رفت و او را سوار کرده اینجا آورده و از شراب و طعام و میوه
خشک و تر و مغنی و لولی هرچه می بایست مهیا ساخت و جمع بر آنند که میان السنت
[illegible] اول بحضور جناب عالی که مختار هم انجا بوده رفته عرض کرد که در خانه غلام دعوت
مختار الدوله بهادر است جناب عالی هم قدم رنجه فرمایند ارشاد شد که من و بیرون سوای
شند دیگر در جبایه نمیتوانم رفت پس مختار تنها موافق وعده همراه او آمد القصه چون مختار
از طعام فارغ شده بقیلوله پرداخت صاحب خانه به بهانه از انجا بدر زد و آن هیچ کس که
نایب ضرر رسانیل بودند باشاره او بدروازه سر دماغ رسیدند خواجه نور الدین گفت که
من سید را بدست خود نمیتوانم کشت شما بروید به اطمینان کار خود بکنید من بر سر دروازه
ایستاده ام اگر هزار کس از رفقای مختار قصد سر دماغ خواهند کرد یکی را نخواهم گذاشت
که قدم را پیش گذارد تا وقتیکه من زنده هستم یوسف خان [illegible] گفت که من شریک
کشتن سید نمیشوم در برابر خواجه نور الدین صاحب ایستاده میمانم بعد ازان میر مراد علی
گفت که یک کس برای کشتن او کافیست اینقدر مجمع برای چه [illegible] میر فضل علی و میر طالب

[illegible]

راه تدبیر غلط کرد یعنی پا بائی بخشیده بحضور رسید و مبارکباد گفته شد که مختار مرحوم با نظر لق
ادا نموده که دشمن حضور را باقبال حضور کشتم چون ازین گفتن افشائی راز میکشید نواب
والاجناب طبعی که آنوقت در دست مبارک بود سر خالی کرد تا اثر باد افتاد در مقابل
آن راجه نواز سنگه شمشیری حواله نموده شمشیر سجاری یعنی مختار فرستاد در همین حال
عم او خواجه غلام محمد خان در رسید و برادرزاده را که در اصل دلی نعمتش بود کشته یافت
رگ [illegible] دلیعش بحرکت آمد و شمشیر برادرزاده را که در کمرش بود کشیده بر نواز سنگه دوید
و بر کمرش فرود آورد گویند که اگر نرسید در میان کمر بود مغل جبار کمرش بریده میشد بازو
هم کمربند را بریده بکمرش رسیده بود من بعد غلام علیخان نامی که در آن روزها شهره
بلبخیانج شده بود [illegible] الملاف حضور گردیده بود آنقدر زره در بدن داشت
بکمال شجاعت با خواجه غلام محمد خان مقابله کرد طرفنشانی نشرانه برد و برد خان مشارالیه
یک زخم سرسری گرفت دو دیگر نخش سر جا با خورد و لطرفنشانی هم چندا دوباره برو تیغ نزد طرفه تر
اینکه امادش از سنگه خوف بر دستولی شد خود را از بام بر زمین انداخت و در شنا للنفس
ضرب شدیدی رسید درین معامله خورد و بزرگ که در حضور بودند معلوم نشد که کجا رفتند گویا
زمین همه را بلع کرده بود الا جانی خان که حالا در حضور پر نور نواب وزیر الممالک بهادر حاضر
است سپر و شمشیر گرفته بخواجه غلام محمد خان گفت که اراده چیست از راهی که آمده بها نظر
برگردید اینقدر رها خوب نیست و جوابی هم از جای خود حرکت نکرده لطرفنشانی فرموده که
بچه اراده ایستاده بگو که چه بخاطر داری عرض کرد که هیچ حکمی که پاس نمک حقیقت عمیدید الا
بند دستار ابیچ اخ میساختم ارشاد شد که برو در دستار بیچانیر گفت البته میروم لیکن
ازین شرط که احدی بحکم حضور از قفای من در نرسد ارشاد شد که برو ج نواب جنت
آرامگاه برد که ما را با تو مطلبی نیست خواجه موصوف اداب بجا آورده بیرون آمد و زود

از غلام بگیرند و بالای همان مادیان با چند کس رفیق از جمنا که از ... نزدیک تر و کم آب است بگذرند

جناب ذو الاقبال این مشوره را پسندیده بسواری مادیان مذکور که ... دونده و چالاک بود با خانه غلام

و چند رفیق دیگر از انجمله میر فضل علی و میر طالب علی ... از جمنا عبور فرمود و بعضی گویند که امرا

گرجون ... که ... آصف الدوله ... خواست که تا ... جناب عالی

را نگذارد که ... آصف الدوله ... که غلام ... شدن ...

الدوله ... نواب ... از این اندیشه که مباده دست یازده

فتنه برانگیزد ... طائفه ... پدید ... اگر حکم عالی ... صادر 129

یابد ... اگر فتنه ... جناب عالی از چهره او ... حال ... است

و عقل خداداد دریافته ... خود ... مبادا که فتنه با این ... که

اگر از ... است یا ... اگر از دشمنان است اول باید که او را بکشیم بعد

از این ... هر چه خواهد شد خواهد شد در این اثنا امراؤ گر خواست که برای ...

غائط ... رخصت ... باعث ان ... ارشاد شد که ما را ...

اطمینان حاصل نیست تا کنار جمنا قسم خورده همراه من بیاید ... ما از آب بگذریم

از وقت ... اینجا بیاید و تا اینجا نشسته ایم ... که ... امراؤ ... سوگند یاد

کرد که من غلام ... حضور ام اگر مرضی مبارک همین است که زود تر از اینجا

تشریف ... در یا ... مادیان چالاک حاضر است و سوای این ... اسبان

و اسباب دیگر در کار باشد ارشاد شود مهیا سازم المخلص جناب عالی بسواری

مادیان او را در میان رفقای خود ... جمنا رسید و بعنایت الهی عبور دریا

باسانی صورت بست و انچه درین سفر از مصائب ... پیش آمد در وقایع احوال

جناب عالی مرقوم خواهد شد این واقعه در ماه صفر سنه ۱۱۹۰ هزار و صد و نود هجری رو داد

[illegible]

گوش باید کرد که بعد تجهیز و تکفین او که در آن ماده اتفاق افتاد دایره دولت حرکت بلکه شود
در ابتدا رسیده بخاطر فاطر چنین اقتضا فرمود که برای نظم و نسق سرکار عالم مدار محمد ایلچی خان
را که سرآمد عقلاء دولتخواه قدیم اینجا نکه امین شانا است طلب فرموده جمیع مهمات را تفویض او
نمایند پس متواتر شقه جات بنام او متضمن عنایات و خلاع نوازی شرف صدور یافت خانم معزی
الیه آن شقه جات را در حق سعادت خود انگاشته برجناح استعجال روانه لکهنو شد نقیض صاحبان
129 چنین میگویند که چون جناب والای نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دیگ را که در ایام
نواب نجف خان مفتوح کرده بود بعد تقدیم مهمت لیکن ترحم نواخت نواب موصوف بخدمت آنجناب
گذارش نمود که ایلچی خان بهمت بسیار میباشد نزد منکاست که در حین در زیر زمین خان معزی الیه
پنجاه لک روپیه نقد دارد در این همه چه بود که با دست از دولت والد ماجد تبلا است بنده
را ازین تخم و غصه شبها خواب نمی برد لیکن مردن او این زرها بنصیب دیگران خواهد شد و
حق بحق دار نخواهد رسید لهذا میخواهم که ملازمان عالی این زرها از دیگر جناب عالی فرمود
که من بید جهت ازین کار دست بردار شده ام یکی اینکه خانم مشار الیها این مبلغها را چون جگر
پیدا کرده است و دیگر در طلب بیشتر از مرگ خواهد مرد و ما را اصلاح دل او باین صورت منظور
نیست زیرا که از ارادت کیشان خالص العقیده است دیگر اینکه همت من رخصت نمیدهد
که نظر بر سرمایه نوکران پدر داشته مترصد مرگ ایشان باشیم خدا کریم است بما هم
خواهد داد از ینجا نداد از جای دیگر خواهد داد طرفشانی التماس نمود که صاحب عزتا
را با این گفتگو چه کار برای خدا اینگونه حرف نباید زد بنده بخدمت ملازمان
برای این گذارش کرده بودم که خانم مشار الیها نوکر پدر من میشود بکدام دعوی از زر
طالب زرهوم با امیر المومنین که اگر این مبلغ از خانه پدر من بهم رسانیده تا امروز کسی
میگذاشتم میخواهم که ملازمان عالی تا اکبراباد قدم رنجه فرمایند و بنده هم در رکاب باشد

از طرف حضور تفویض او بوده است حکم حضور رسید که برگماه خان مشار الیه
در ارض ممالک محروسه داخل شود باستقبال رفته مهمانداری پردازد و منزل به
منزل به عاملانی که از طرف او در میان دو ایستی باشند قدغن نماید که هر یک از عمال
بدعوت او مشغول و آماده باشند چنانچه کوربالان الحمیان در راه طعام ضیافت خورده ملکهنو رسید بدعوت و استقبال
کسیکه بحکم حضور در عنبت طبع خود بنفس نفیس باستقبالش رفته بود میرزا حسن رضا خان بهادر بود
المخلص بعد رسیدن اینجا لوک بخشش حقیقا اوج گرا شد یعنی رتق و فتق جمیع مهام ملکی (130)
و مالی سرکار و قبض اثار تعلق باو گرفت لیکن چه فایده که عمر بیوفائی کرد بیچاره در شش ماه در ترکیب
ایام از سبب مرضی که از اکبرآباد برداشته او رفته بود بر بستر فنا غلطید بعد از وفات او
صاحبان عالیشان دیدند که جناب وزارت مآب از جهت علو همت و رحم بسیاری که در
دل دارند متوجه جزئیات نخواهند شد زیرا که عالی همتان را تحمل اینهمه دردسر کجا و
بیشتر ریاست بی سیاست صورت نمی بندد و رحم بسیار ضد سیاست است لهذا برای
تشیید بنیان این دولت خواستند که شخصی را مختار امتحانا سازند قرعه بنام حسن رضا خان
افتاد ازین سبب که آقا پرستی و خداترسی و معرفت تجربه بودن او منقوش لوح ضمیر
نواب سپهر جناب بود و میدانست که گاهی از و صورت فسادی در آئینه ظهور جلوه
گر نخواهد شد و اطاعتی که من میخواهم از و خواهد آمد اصلا خود را کم نخواهد کرد لیکن
ازینکه خان موصوف در امور عمده و مقدمات بزرگ یعنی دریافت کلیات و جزئیات دیا
و ملکی نارسا بلکه ناآشنائی محض بود شخصی دیگر به نیابت او مقرر کردن ضرور افتاد
بالاخره پسر آقا اسمعیل تاجر شوشتری که رفیق و ملازم صاحب کلان جان بر شو صاحب
بعد این امر عظیم بر حیدر بیگ خان قرار یافت خان موصی الیه و برادر بوده اند
موطن و مولد آبائی او جائی از مضافات کابل شنیده میشود القصه برادر کلان

خانه لهور مرزا نور بیگ نام داشت [illegible] برادر در زمانه سابق با تمکین خان می بودند
من بعد مرزا حیدر بیگ که برادر کوچک بود در وقت مختاری راجه بیتی بهادر رفیق
راجه معزی الیه شده ترقی نمایان کرد یعنی ده دوازده لک روپیه را ملک ملکه از سهم زیاده
تعلق یاد داشت و در همان ایام برادر مرزا نور بیگ خان [illegible] حیدر بیگ خان شده بود
لیکن صاحب اقبال [illegible] بوده است بر اثبات صحیحه صادقه بثبوت رسیده که مبلغ [illegible] بیشتر
صرف فقرا میشد خلاصه اینکه بعد گرفتار شدن راجه بیتی بهادر او نیز از سبب رفاقت
راجه مشارالیه محبوس شده مدتی در قیدخانه بسر می برد روزی بعلت عدم میسر زر
باقی سرکار فیض آثار او و برادر بزرگش پر دو در آفتاب نشستند و سیاست شده بود بعد
آخر برادر بزرگش از غلبه عطش و حرارت آفتاب دو سه بار [illegible] چند که [illegible] پیش آمد
بر بستر عدم در ازکشید و خانه معزی الیه را چون از ازل مقرر شده بود که [illegible] بلند
نیابت و مدار المهامی سرکار فیض آثار ترقی نماید زنده ماند و بسعی [illegible] صاحب
و عنایت بهو بیگم صاحبه والده ماجده وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر از
بند شد تا که دست دگر بیمان با اجل [illegible] چند روز از این طرف
دان طرف دو دیده سوال و جواب کوزه جهان آباد [illegible] گرد و رفته رفته بمطلوب
رسید و تا زمان رحلت نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر حکومت انجا
تعلق یاد بعد داد ایلچ عهد دولت آصفی هم در سر گرفت شب را بروز می آورد و در ایامیکه
محمد ایلچ خان وارد اینجا شده مختار مهمات ملکی و مالی گردید جمیع عمال برای حساب
بر آستان دولت جناب عالی حاضر شدند او نیز آمد بعد محمد ایلچ خان از جهت غبار
خاطر که از قدیم یاد داشت خواست [illegible] گرفتار بلا سازد لیکن بپاس خاطر [illegible]
[illegible] که بر ضعیف نالی او رحم آورده بشفاعت برخواست و ضامن زر باقی شد بیت

از

انا نازا ابر داشت چون محمد ایلچی خان در گذشت نوبت نیابت بمیرزا حسن رضا خان بهادر
رسید خاتمش اگر الیه هم دست و یازده بنوعیکه مذکور شد سری برآورد

ذکر حسب نسب میرزا حسن رضا خان بهادر و بیان ترقی نمودن او

اینست که بقول بعضی اهل تحقیق در وقت حضرت ابو المظفر شاهجهان بادشاه
غازی حضرت اورنگ زیب عالمگیر خلد مکان جان نثار خان نامی شخصی بود معلوم
نیست که چه منصب داشت و به چه شوکت زندگی میکرد لیکن یقین است که عزتی و اعتبار
داشته است مختصر که از نسل موصی الیه چار برادر بودند محمد عسکری خان و محمد
ابراهیم خان برادر از یک بطن و میرزا صمصام الدین و میرزا علی رضا از یک بطن
محمد عسکری خان که بزرگترین برادران بود دو پسر و یک دختر داشت پسر کلان میرزائی
صاحب دکو جنکرا مخلص صاحب میگفتند شاید که علم سوای این باشد لیکن مشهور
بهمین لقب بود و دختر او زوجه نواب میرزا علیخان مغفور برادر بزرگ نواب
سالار جنگ مرحوم بود ظفر الدوله بنده علی خان از بطن همان سعیده است و محمد
ابراهیم خان گوشه بود عقبی نداشت اعدم برین دو برادر دیگر میرزا صمصام الدین
که برادر بزرگ و چندی پیش ازین زنده بود حالا خدا داند پسری دارد آغا میرزا
نام که در بانک دخل معقولی دارد و در فقرا رسیده طریق ذکر و شغل هم یاد گرفته و میرزا
علی رضا که اصغر اخوین بود سه پسر و سه دختر داشت بزرگترین اولادش حسن رضا خان
بعد دلبعد از د بنارسی بیگم زوجه لطف علیخان پسر بنده علیخان مرحوم دارد نه و اخ بعجوبه
سرکار فیض آثار دلبعد از د مخدره تتق عصمت سعیده مومنه جلیله جناب محمد دینی
فخر الدین احمد خان عرف میرزا جعفر صاحب که احوال خیر مال البنیان مفصل
بجائی خود رقم پذیر شود و کوچکترین خواهران بمیرزا جنگو نامی پسر آغا زین العابدین

در صحبت فقرا رسیده

زمان نواب آصف الدوله بهادر منزوی معطل بخوبی [illegible] علاقه داشت
دیگر هیچ گویند که دولتخواهی ولی النعمت خود منظور [illegible] همچنین می نازید تمام شهر احوال
حسن رضاخان القصه در وقت نیابت مخاطب بسرفراز الدوله ناظم الملک مرزا حسن
رضاخان بهادر شد حیدر بیگ خان که بحسب ظاهر نایب او بود بخطاب [illegible] الدوله
انتظام الملک [illegible] باسمان سود و میر حسین نامی از رفقای میر نعیم خان که ربط
قدیم با حسن رضاخان داشت داروغه کچهری شد و نیابت او به راجه تکیت رائی
که جد [illegible] حساب [illegible] ملازم حیدر بیگ خان [illegible] بود که
یکی از رساله داران عهد نواب صفدر جنگ بوده است بعد از آن دیوان
خوش نظر علیخان خواجه سرا داروغه [illegible] سرکار [illegible] اعتبار شده بالاجره
سعی کرده در وقت مختار الدوله مرحوم داخل سلک دبیران کچهری دیوانی گردید
در وقت انقلاب مذکور نیابت میرحسین یافت [illegible] کاتبه [illegible] القصه
چون میر محمد حسین در قرب همان ایام قضا کرد [illegible] امان الدوله میر امانعلیخان را
نواب مرزا حسن رضاخان بهادر بفرزندی گرفته بود راجه تکیت رائی ترقی نمایان کرد
بظاهر متوسل نواب سرفراز الدوله گردیده در باطن با نواب امیر الدوله موافق شد لیکن
عجب مرد فیاضی بود که هندوان او را راجه کرن میگویند برادر بزرگ ارجن که مردی
بود فیاض در سخاوت و شجاعت عدیم البدل الحق که راجه معزی الیه در عهد
دولت آصفی نامی پیدا کرد جابجا برای شرفا و علما [illegible] مقرر نمود
[illegible] الوف برفقای خود بخشید [illegible] در باب استغنا از دولت او کفش
جواهر نگار بهر کس که خواستند می بخشید [illegible] متوسل او پادشاه فالوده [illegible] میخورد

(۱۳۲)

[illegible]

لکهه روپیه ملکی بخشیدن داخل شمار نبود بیشتر دریوزه گران اینقدر می یافتند الحاصل
امیر الدوله چنانکه باید به نظم و نسق ملک پرداخت در عهد نیابت و حکومت او جمع ملک
میسان دوآبه جمع ملک کرور و چند لکه روپیه بر رکن الدوله الماس علیخان قرار گرفت
او نیز در سخاوت و مروت ضرب المثل است در رفاه پروری رعیت چشمی احدی باد [illegible] سید
خدا [illegible] زنده دارد حالا آفتاب قریب شام است یکی از [illegible] های او اینست
که میرزین العابدین خان نامی از طرف او در ملک میسان دوآبه چندی [illegible] داشت
بعد وفات میر مذکور زوجه عفیفه او مهری بیگم عرضی بر رکن الدوله بهادر نوشت که هفتاد
لکه روپیه نقد بیش [illegible] است هرچه ارشاد شود شوهر من همه از دولت آنجناب پیدا
کرده بود عوض را خورده پاره کرد و بر عقب آمده گفت که مهری بیگم مرا چقدر نیکم
دلی خیال کرده است که مبلغ جمع کرده شوهر خود را بمن نشان میدهد ما را چه
کار است بر پسران خود چرا تقسیم نمیکند میرزین العابدینخان پسر میر شجاع الدین
ابن میر شاه قلیخان ابن محمد تقی خان وزیر اکبر ابن حضرت اورنگ زیب خلد مکان
بود که از سید [illegible] رسیده با ایران رفته بود و بر آستانه روضه علیه رضویه علی
ساکنها التحیة والسلام که دارالامان عاصیان روی زمین است برحمت حق پیوست
و الماس علیخان خواجه سرای نجم الدوله محمد اسحق خان شهید بود نواب مذکور او را
بمیان [illegible] که خواجه سرای بادشاهی بود و آخرها برفاقت نجم الدوله زندگی
میکرد و بقول بعضی [illegible] که به تربیتش [illegible] میان [illegible] مزاج بود بیچاره را
باندک تقصیری اینقدر میزد که دست و پایش ورم میکرد لیکن رکن الدوله تا
اینوقت او را یاد میکرد و اگر صورتش را در خواب می بیند میلرزد در رکن الدوله میکنند
بحسب

بحسب ظاهر شوخ چشم و خاطردار و اکثر اوقات کسانیکه از رجال الاتراک چیزی ندارند از اختلاط
او رنجیده میشوند لیکن در عالم شوخی هر قدر که مسخری بگوید بدش نمی برد القصه حسن
رضا خان بهادر سوای سیر و شکار در رکاب جناب عالی و صوم و صلواة با هیچ
133 سرو کار نداشت بانی جمعه و جماعت در اثنا عشریان در لکهنو او بوده است هیچ
شهری از شهرهای هندوستان نماز جمعه و جماعت در مذهب امامیه رایج نبود بلکه
کسی را گمان این نمیشود که در بلاد ایران و بلاد عرب نماز جماعت در اثنا عشریان
گذارده میشود و بانی آن عتبات عالیات و حجاج بیت الله مراعات بسیاری میکرد
البته هشت لک روپیه در سال تمام با دهم سید از عزت او چه نوشته میشود که برادر نواب
در سر الممالک آصف الدوله بهادر بوده که اکثر اوقات بهیا گفته با حرف میزدند
بهیا بای تازی مفتوح و های هوز غایب و یای تازی مشدد و یای ثانی
مفتوح مشدد در هندی برادر را گویند و امیر الدوله با آنکه مدار المهام مالی و ملکی
بودند برای او در عیدین دو سه کرور دوشالهای مبارک می آورد هرگاه حال امیر الدوله
چنین باشد دیگران در چه حساب اند المختصر چون امیر الدوله دید که از بیم آشفتگی
انگریزی هیچ یکی از صاحب مختاران نمیدهد با یک طرف نمیتوان آمد رسالها را از ان د
نواب جنت مکان از تنخواه شان دام دام داده مرخص کرد تا همه ملازمان نواب
نجف خان رفتند و بعضی … تنخواه … کمپوئی انگریزی سال بسال
سوای بنارس که در وقت مختار الدوله با انها داده شد مقرر گردید باز هم جم غفیر
از سوار و پیاده ملازم سرکار دولتمدار بودند تنخواه انها دوازده ماهه ده ماهه
و هشت ماهه در سال تمام بعد از انکه پیوسته نواب دار الاخبار … با سیر و شکار

[illegible]

در اطراف و تعمیر عمارت لبنه چوبین و دیگر بلا ابی سرکار داشت و با اینهمه اگر نسبت [illegible]
در کار مشیت مجید و حکم معلق نیست اگر یک دو ساعت دیر انجام مبلغ دیر میکشید زمین و آسمان
را بر هم میزد بالجمله چون در رسیدن اقساط انگریزی توقف رو میداد رفته رفته میانه
صاحبکلان جان [illegible] صاحب و امیر الدوله صحبت تیزدلی شد و سبب رنجش تنها
رسیدن اقساط نیست بلکه چند در چند است لیک تحریر اینکه امیر الدوله چون
دید که صاحبکلان در جمیع امور او را تنگ خواهد گرفت داد با صاحب عهده
عهده بر انگیخته شد و نیز دانست که عزل و نصب هم باختیار صاحبکلان
است در صدد آن شد که رای حضور نواب گورنر جنرل عماد الدوله مستر هستین
صاحب بهادر جسارت جنگ برادر دیگر برابر [illegible] اینجا طلب نماید
و ابتدا سوای رزیدنت بهادر مجالی سخن بطور خود هم بصاحبان کونسل و
نواب گورنر بهادر داشته باشد بالاخره بحکم من طلب جد فقد وجد راه
کوچه مقصود بدست آمد یعنی بتوسط راجه [illegible] رام پندت کشمیری که مرد دانشمند رفیق
نواب حسن رضا خان بهادر و پیش از این مختار سرکار محمد ایلچ خان بعد با جنرل مارتین
صاحب فرانسیس که در آنوقت کپتان مارتین بود کپتانی هم باین زور و شور و عظمت و جبروت
چنانکه باید نبود در وقت نواب حیات [illegible] بازیدنت سرکار عالی مستر [illegible] صاحب
بسر می برد و در عهد دولت آصفی در [illegible] بود و تنخواه مقرری از سرکار کمپنی می یافت
و کم کم شغل تجارت هم داشت موافق شد صاحب مذکور را با یکی از صاحبان کونسل
دیگر و مصاحب نواب گورنر بهادر ربطی بوده است اگرچه انگریز نبود لیکن از
سبب قدامت در سرکار [illegible] کمپنی بهادر اعتماد کلی داشت امیر الدوله با او

نوید

خوب ساخته عرالعض خطوط لکلکته روانه نموده جان بر شو صاحب منزول شد واز

بهان ایام میان امیرالدوله و صاحب موصوف عهد و پیمان دوستی استحکام پذیرفت (134)

بعد ازین در دربار امیرالدوله روز بروز [illegible] بالجمله مارتن صاحب که [illegible] جنیدی جنرل

صاحب مارتن شد سلیقه رسا در معاش مواشت و عمارتهای عالی در لکنو بنا

کرده کوتهی ازان جمله بود که ملازمان شهزاده آفاق مرزا سلیمان شکوه بهادر

خلف حضرت فردوس منزل برای جهانبانی و سیطه حضرت خلد [illegible] قدرت اکبر شاه بادشاه

غازی پیشتر ازین دران سکونت داشتند [illegible] کوتهی دیگر مشتمل بر سیر دمای

که آب گومتی دران موج میزند اکنون بعوض مبلغ پنجاه و پنج هزار روپیه بعد وفات

صاحب موصوف داخل اماکن مملوکه سرکار جناب عالی نواب شمس الدوله بهادر

دلفروز بخش موسوم گردید لیکن عمارتیکه [illegible] عالی کرده کوتهی مذکور تعمیر فرموده اند

نگارستان مانی است و کوتهی هم بصورت اول نمانده است اگرچه پیشتر هم خوب بود

لیکن حالا خوبتر شده است و کوتهی سیوم که مابین راه بیلی گارد واقع شد قابل

دیدن است اتفاق سیاحان برانیست که کوتهی به ازین ندیده ایم کوتهی های

[illegible] تماشا کردنی و صاحب موصوف مردی بود حکیم از نقلهای

اوست که در ایام [illegible] سلطان ابن حیدر نایک حکم نواب گورنر بهادر

با در سید که یک کار ازین سه کار باید کرد یا سه لکه روپیه باید فرستاد یا

صد اسپ روانه لشکر باید ساخت یا خود آمده شریک لشکر انگریزی باید شد

به مجرد رسیدن حکم سه لکه روپیه را نقد روانه نمود و متعاقب آن خود با

سه صد اسپ عازم آنطرف شد و این عقل را املا خط باید فرمود که چه مزد

دانائی عاقبت اندیشی در دربین بوده است که در زمان سابق هم شخص [illegible]

گذاشته رفته است

مگر خواست بنائی گذاشته رفته است که با مرور درازنامش از صفحه هستی نخواهد رفت
بیعت الملک فرزندی نداشت که جانشین او شود مصارفی که در زندگی او بعد [illegible]
هزار است یک روپیه از آن کم نشده از دو بیست و پانصد روپیه بهر کس هر چه میرسید
حالا هم میرسد بلکه خیرات که سه جا در لکهنو و کلکته و مرشدآباد یا جای دیگر برای
گوره وشل ذکر که بحساب یک یک روپیه ده ده ده روپیه ماهواری ترتیب هفتصد روپیه
میشود علاوه مصارف دیگر است و هر ماه هزار و پانصد روپیه برائی ملازمان
صاحب عالیشان رزیدنت لکهنو مقرر است برائی اینکه اعانت جانشین او
که کمپنی صاحب بهتر نگاه است دیگر رفقاء و ملازمان او نماید سبحان الله هیچ
بادشاهی اینکار کرده است نه هیچ حکیم در قدرت خدا دم نمیتواند زد شاید
هیچ از ده هم کسی اینکار کرده است که بعد رحلت او با وجود فقدان عقب
مصارفی که در زندگی داشته است کم نشود مو خر اینکه بعد معزول شدن جان برشو
صاحب عزل و نصب رزیدنت موقوف است هائی امیر الدوله بعد هر کس که
با او موافق شد ماند والا دیگری بجائی او رسید لیکن جان برشو صاحب در آخر هزار و یکصد و نود
و هفت هجری باز باین خدمت مامور گشت چون بنای مختاران اینجا
مستحکم شده بعد هیچ نتوانست کرد و مدت ملک او نیز کم است
ذکر نهضت النوبیه خلیفه پسر نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر به بنارس
برائی ملاقات نواب گورنر جنرل بهادر مستر هیستینگز صاحب در هزار و یکصد
و نود و پنج هجری صلعم از مخبران صادق به تحقیق رسیده که چون نوشتجات
امیر الدوله مشتمل باین مضمون به نواب گورنر جنرل مستر هیستینگز صاحب بهادر رسید
که از جهت کثرت سوار و پیاده که ملازم سرکار جناب عالی هستند و مصارف کثیره

بود

حضور که جدی نزارد زر تنخواه هر دو کمپنی انگریزی قطعاً ازمیتوان اندر رسید همیشه سند زرکه
باقی میماند مبلغ خطیر میشود و نادا کردن اصل و سود برابر اصل گردید و سود بر سود می افزاید
درین معنی محض نقصان زر سرکار فیض آثار جناب عالی و باعث دیر رسی زر در خزانه
حیف نشانه سرکار دولتمدار کمپنی میشود بهتر اینست که در عوض این مبلغ از ممالک یکی ضلع
در حقیقت در تنخواه اهمیت لیکن از دفع حواشی حضور میترسم که مبادا ذهن شریف جناب خداوند
نعمت سازند که اینکس فکر برباد کرد این اینجا نه دارد از ینجهت من عرض نمیتوانم کرد لهذا
امیدوارم که ملازمان عالی برای چندی تشریف باینطرف ارزانی فرمایند و این مدعا
را بر کرسی نشانیده مراجعت بکلکته ارزانی دارند و نیز مولوی علی اصغر نامی بقوبلی
باشنده شاهجهان آباد و برادر حقیقی متوطن نگینه مردی بود هنرور و غایت شرارت اندیشه
در هر ل هم دستگاه کلی داشت همین بمشاهره لست و سی روپیه اوقات میگذرانید در عالم
افلاس هم بطور خود تدبیر های اندیشید لیکن بخت با او مساعدت نکرد آخر او را متوفی بوده
میر زین العابدین نام اصل این پسر از شاهجهان آباد در پدر من کتری بنجابی بود
مولوی مذکور بر وی عاشق شده او را مشرف باسلام نمود و پیوسته با خود میداشت
بلکه دم جدائی او را گاهی نمی پسندید محض اینکه مولوی مذکور جیار رسانان پیش ازین هنگامه که
نوشته میشود در لکهنو آمده بود و به تعارف قدیم که به مولوی الطاف رسول وکیل و مختار
خانه نواب محبت خان پسر حافظ الملک داشت بخدمت نواب معزی الیهم میرسید
و متوقع آن بود که مشاهره برای او معین شود لیکن چون مولوی الطاف رسول
او را از اول میشناخت ماندن او را در منجانه نخواست مجبور بکمال یاس روانه
بنارس شد و بدستگیری بخت ملازمت راجه چیت سنگه حاکم بنارس حاصل کرد
و داخل زمره مصاحبان گردید و از دولت راجه دستگاهی بهم رسانیده آخر در معامله

سنگه خلف کبیر گفته او پذیر نشد و دل آزرده ازانجا برخاسته با [illegible] باد [illegible]
جیت سنگه پدر مهی پت نراین داسان سنگه که در بنولا از راجه باغی شد و بنیر [illegible]
وفات نمود سرکار راجه و مختار مل بابوی مذکور بوده پیدا کرده باشاره موحی
الیهما در انکلکته شد و بظاهر سعی شیخی در اصل بمساعدت طالع بملازمت صاحب
والاشان نواب گورنر جنرل بهادر مستر هستینگس صاحب بهادر سرمایه افتخار اندوخت
چون بحسب ظاهر صورت معتبر کرد و تقریر درستی داشت و بباطن شقاوت دلی و سم مدد
آسمانی شامل حال او شد از عمده مصاحبان صاحب ممدوح گردید پاس نمک منظور
نداشته اکثر اوقات سعایت راجه چیت سنگه شروع نمود چون هر کس مثل خود کسی
را دوست میدارد چیترام نامی لبوه ملازم راجه موصوف در فرقه عصابرداران
او بنیر حیله منفصل و به بهادر بوده [illegible] بتقصیر راجه او را بسته زیر تازیانه کشید و از رام نگر
بیرون کرد رام نگر الطرف آبست راجه در شهر بنارس کم می بود بیشتر در رام نگر در عمارتی که
بکمال خوبی آنجا ساخته بود بعیش و عشرت داد زندگی میداد الحاصل عصابردار مذکور شتابان
مولوی مذکور بکلکته رفت و از اتفاقات به قرابت زنی مولوی در زمره عصابرداران
سرکار نواب گورنر جنرل بهادر سرفراز شد او نیز در پرده عرض ملتمس بابوی مذکور و پدر
مهی پت نراین مجال سخن یافته حالی صاحب والامناقب ممدوح نمود که راجه پنج کرور
روپیه نقد در خزانه دارد و [illegible] باد در سرش پیچیده است در ادا کردن زر معامله سرکار کمپنی
هم حیله ها پیش میکند زیرا که بنواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر میرساند نصف آن
در سرکار کمپنی نمیدهد دیگر سوار و پیاده و توپخانه و قلاع سنگین بجمعیت ممتاز و بطور
خود هوائی دیگر در سر دارد و از اینجا باید شنید که چون صاحب والاقدر عالی شان
نواب گورنر جنرل بهادر بموجب التماس امیر الدوله بر در دانه بلکهنو شد و بقول بعضی

بهلوپال

باسواد جیت سنگه

کمپنی انگریز بهادر

دهلویان اراده داشت که تا جهانگیرنگر کسی که از این طرف از دهلی سرحد ملک نواب والا قدر آصف الدوله
بهادر روند و گاه پلتن انگریزی در عمل رکن الدوله الماس علیخان بعد رفتن بتوسط نواب مجد الدوله
گفتگو حضور پرنور حضرت ظل سبحانی پیش کرده گو شدند که مجد الدوله حضرت فردوس منزل شاه (۱۵۶)
عالم بادشاه غازی را برین آورده بود که کمپنی انگریزی ملازم رکاب دولت ساخته
بنواب میرزا نجف خان ارشاد شود که شما بفرموده ما بدولت و اقبال به تسخیر ملک جات رفته
بودید بعد فتح لازم این بود که آن ملک را بملازمان بادشاهی تفویض نمایند ما بدونیمه
هر قدر که از آن ملک بشما مرحمت میفرمودیم میگرفتید اگر مصارف شما را کافی و وافی نمیشد
باز عرض میکردید قدری زیاده عنایت میشد نه اینکه خود مالک الملک شده نشسته میگوئید
که اینقدر ملک هم بفوج من وفا نمیکند بشما که گفته است که اینقدر فوج نگاهدارید خوب
هرچه کرده بود الماضی لا یذکر حالا بهتر اینست که ملک بقدر تنخواه دو کمپنی انگریزی که ملازم رکاب
حضور اقدس شده اند از آن ملک جدا کرده بدهید باقی بشما ارزانی باشد اگر اینهم نمیکنید
معلوم شد که مخالف طبع بندگان اقدس اعلی راه میبرید بلکه بست سوار و پیاده منظور باید
چیز شرط است تنخواه کمپوها برهمین ملک خواهد شد غرض مجد الدوله این بود که اگر به نجف خان
حکم بادشاهی خواهد رسید و اطاعت خواهد کرد زیاده از نصف ملک او در تنخواه کمپو خواهد
رفت بعد یکدو سال خدا داند که فلک چگونه چرخ زند و اگر حکم والا را بسمع رضا جا نداده جا به
پلتن انگریزی لشکر او را که سپاهی ناقابل است بر هم میتوانند زد چون گفتن را اثر سبب نوح
مجد الدوله بدرجه استحسان جلوه کرده بهمین نهج کرنیل بهلیر بهادر را طلبیده جاگیر شفقت
هزار روپیه برای مصارف فرو بها داد از حضور والا مرحمت شد و بوساطت صاحب
موصوف شقهجات حضرت خدیو آفاق فردوس منزل و خطوط مجد الدوله بکلکته رفت
چون آمدن کمپنی بتعویق افتاد مجد الدوله را از طرف نجف خان اندیشه در دل

بند اشد مبحث پلیه را الکلکته مرخص ساخت دجاگیر صاحب موصوف که در عمل امیر الامرا اشرف
الدوله نواب افراسیاب خان غلام دلبر خوانده نواب نجف خان بود بقبض در آمد لیکن کسیکه
مجد الدوله گگلی که چند بقران و قسم بخش امد نجف خان از بزرگی نشنید و از اکبرآباد در هزار کهسه
دلنود و سه سیحری با شاهجهان آباد آمده او را مقید ساخت مجد الدوله اگر مصدر این حرکت نمیگردید
نجف خان تا صد سال هم او را گرفتار نمیکرد و حضور اقدس بر قدر سعایت که تحمیل می آورد
بهوش نمی آمد الا اکنون بربادی خود را نمیخواهد در این تدبیر اگر سر از آن آزاد نمیکرد
بربادی خودش منظور بود و بعضی اعزه نقل میکنند که پیشین صاحب خودش بحضور والا نوشت
که نجف خان بهادر غلام صادق العقیده حضور اشرف اقدس در دستدار فرقه انگریز
است ما را برباد شدن او منظور نیست امیدواریم که بندگان حضور پرنور هم تقصیر او را
معاف فرمایند و یکی از انگریزان که در دست نجف خان بود او را از این مقصود آگاه ساخت
المرام آنکه نواب کورجبل بهادر چون بنارس شرف ارزانی داشت تغافل از کردن سیر
کجر نفار راجه چیت سنگه را که بدیدن او آمده بود بر طبق عرض مولوی علی اصغر خان حواله
تلنگها کرد با این جمع قلیل که گرد باغ ما دهو داس که فرودگاه او شده بود زیاده از
صد تلنگه نبوده است خودش حرکت نکرد این معنی هر یک چیز از دو چیز دلالت
دارد یا بر کمال جرأت و جلادت یا بر این تخیل که راجه زمیندار بخشش بنیت تمام شهر
از آن ماست چه میتواند کرد این تخیل هم قریب همان جلادت و جرأت است
مرد جبان کی این چنان را در خاطر جا میتواند داد چون در امر کاین بحکم جف القلم
بما هو کاین بر احدی حرف نمیتواند زد یعنی امر یکه شدنی است میشود بخاطر
عاطر صاحب والا مناقب بهادر ممدوح رسید که او را مقید کرده بقلعه گوالیار
بفرستند [illegible] که بعد رسیدن انجا که سوار و پیاده اگر [illegible] سنگ [illegible]

بجکس

یعنی بمردن یا فوت مراد می بردند بالجمله چیت رام عصابردار برای سوال و جواب با راجه معین شد ١٣٦
مشار الیه از بسکه حق ناشناس و رذیل بود از جدائی که بر در رفته بود با راجه عداوت کلی
داشت شروع بفحش [illegible] کرد [illegible] اگر آئین سرکار انگریزی مطابق آئین بی انصافان می بود
چه عجب که راجه [illegible] لیکن بسبب آنکه هیچگونه عمل [illegible] آورد راجه از خوف
نواب گورنر جنرل بهادر [illegible] سکوت ورزید و [illegible] عصابردار ~~[illegible]~~ مذکور [illegible]
میشنید تا آنکه [illegible] از خویشان راجه که جوانی [illegible] بود [illegible] مکانی که
راجه در آنجا محبوس بود شد و آن عصابردار [illegible] های محافظ [illegible] راجه را
از آن مهلکه بیرون [illegible] از دریا [illegible] خوب
برام نگر رسانیدند [illegible] از این طرف و از آن طرف [illegible] شهر
[illegible] سپاهی [illegible] مصاحب [illegible] نواب گورنر بهادر را [illegible] تأمل
[illegible] مولوی علی اصغر خان [illegible] زین العابدین [illegible] هنگامه دست
از خون [illegible] فوج راجه [illegible] رعایای بنارس [illegible] مستصلات و
زمینداران [illegible] بنارس [illegible] صاحب
بهادر ممدوح [illegible] ملازمان او [illegible] قیامت بر پا بود
و نواب گورنر جنرل بهادر با چهل و پنجاه تلنگه [illegible] باغ تشریف داشت [illegible]
تا عاقبت اندیش [illegible] منتشر شدن خبر قتل صاحب بهادر موصوف
که اصلا [illegible] دانستند که عمل انگریزی برخاست و اقبال از این قوم برگشت
و فوج راجه [illegible] دشمنان [illegible] فهمیدند که جا بجا [illegible] انگریز
مثل قاسم علیخان عالی جاهی را زده باشند بیچاره راجه در این مقام چه [illegible] دارد که فوج
[illegible] از عقل صواب اندیش [illegible] بهمین اخبار کاذبه که [illegible]

بعضی هنگامه سرداران شورش انگیز بعمل نموده چنانکه تلنگهٔ انگریز را امید به نه نگاه تیغ و تفنگ در دست نبود
امیر الدوله خود بنفس از این واقعه روانه بنارس شده بود اینخبر وحشت اثر شنیده در جونپور توقف
داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدوله بهادر بعد دریافت این احوال علم نهضت بآن
طرف برافراشت حسن رضا خان بهادر که دولتخواه این دودمان عالیشان و در ضمن آن
خیراندیش انگریز بهادر هم بود باعث تعجیل کوچ جناب عالی شد در آنوقت منصب [illegible]
سرکار فیض آثار تعلق بمنائین صاحب داشت چون بیشتر از سفهای لشکر ظفر اثر
انگریز بهادر بر راه دیده لطفی بکنایه لطفی بتصریح چیزی میگفتند و صاحبان دانشمند انگلشیه
آنها بدحکمی نبردند بخصوصیت جواب دادن کجا [illegible] کرنیل مادمن صاحب نامی که
پیشتر در لکهنؤ اقامت داشت در راه رفتن این کنایه‌ها شنید آنوقت خود هیچ
تلفت نکرد و چنین سه چار یا پنج کمپنی تلنگه جمع کرده دو توپ هم بر آن مزید نموده
پیغام بجناب عالی فرستاد که اراذل لشکر الصاحب چه فهمیده‌اند که بی‌محابا در
حق صاحبان عالیشان هرچه میخواهند میگویند اینجماعه مدت العمر آب بی لجام خورده
اند گاهی روی میدان معرکه مردان ندیده‌اند از کشته شدن گوسفند که یک کس است تمام
انگریزان کشته نمیشوند من باین چار کمپنی تلنگه و دو توپ که پیش خود دارم تمام لشکر
الصاحب را برهم میتوانم زد جناب عالی این پیغام را شنیده حسن رضا خان بهادر را
بخدمت صاحب کلان منائین صاحب بهادر فرستاد که بخدمت صاحب کلان بعد سلام بگوید
گفت که مادمن صاحب الصاحب تفهیم تند که بحرف اراذل و سفها اینقدر گفتگوهای
بی‌صرفه چه معنی دارد اگر سرداران لشکر کسی باین نمط حرف زده باشد بنویسند که همین
دفعه سزا رسانیده شود اراذل و سفها که رذیل و سفیه گفته می‌شوند از سبب
همین حرکات است و شرفا که شرفا مشهور شده اند از افعال حسنه شان والا هر [illegible]

138

هر دو انسان اند لیکن دانائی شریف النفس راجه لازم که از حرف نادان سفیه رنجیده
باید انایان سنگ نهاد سخن رنجش آمیز نگوید چنانچه مومی الیه بخدمت صاحب کلان بهادر
رسیده ابلاغ پیغام نموده در زیدنت بهادر نادین صاحب را طلبیده روبروی خان
مومی الیه گفتگو با وسر کرد تا از سختی منفعل شده باتفاق خود رفت در روز دوم بحضور
آمده مستوفی قصور شد گویند که درین گم ... ار چند کشتی که دران اسباب انگریزی
تاجران و صاحبان و بی بی ها سوار بودند ... بانصورت که این کشتی ها
را دیده پیاده های راجه در کشتی های دیگر نشسته بر سر ایشان دویدند و ایشان را دیده
بی بی ها خود را در آب انداختند ... در یا فرو رفتند و انگریزان کشته شدند کشتیها
بتاراج در آمد صاحبان ... مقتول را اگر این خبر می رسید هرگز از جا حرکت نمیکردند
اجل شان کشان کشان آورد اصلش اینکه ملاحان بنارس جاسوس سپاهیان
راجه بودند همین که کشتی انگریزان ... رسیدند سپاهیان راجه خبر می بردند ایشان
ازین طرف دویده کار خود میکردند بالجمله چون ... روز ازین هنگامه سپری شد مستر
جانس صاحب بهادر که در فطانت ارسطوی عصر و صاحب ... کلکته بود
بخدمت نواب گورنر بهادر ... است که سبب ملک ملازمان عالی درین باغ
... ظاهر نشده ارشاد شود که درین چه حکمت است ... از حاکم تا رعایا دشمن
شده باشند ... جمع قلیل باطمینان تمام در اینجا نشستن ... حسن تدبیر ... صلاح نبود
اسینت ... کرده بقلعه چنار گده باید رسید و راجه مهیپ نراین را که از اراد
کیشان خالص العقیده است ازین راز آگاهی نموده باید فرمود که سه صد پیاده
رسید ... بعد مرور یک دو نیم پاس از شب متصل باغ استاده نموده ... ملازمان
عالی شود و در میان همان پیاده ها وقت شب طی راه باید کرد و صاحب والا

مرتبت عالیشان این گنگا بشن ابشندیده راجه مقدم الذکر را با میدواری منصب
راجگی و حکومت بنارس [illegible] بندگی و عقیدت میرزا رنجال خبر کرد و داد این حکم را
انمیار مطالع شده جواب باصواب پرداخت در وقت معین پیاده ها بتعداد
معلومه نزد [illegible] باغ مذکور [illegible] چون نواب گورنر جنرل بهادر از آمدن زمیندار
مطلع شد بهمان وقت با چند صاحبان عالیشان که یکی از انها مستر جانسن صاحب
بود بیرون باغ آمده شریک انجماعه شده براه افتاد در تمام راه دو چار با زمیداران
دیگر که مخالف بودند دو چار شدند چون شب بود انها از دور صدا دادند که شما کیستید
و کجا میروید زمیداران ازین طرف جواب دادند که ما هستیم لفلان موضع میرویم و قوم
و برادری را نشان دادند چون با هم یکی بوده اند دیگر را نیز میشناختند
هیچ نگفتند هرگاه یکبار دریا محاذی قلعه رسیدند کشتی برای عبور از انطرف طلبیدند
و جوابی نشنیدند آخر یکی از صاحبان عالیشان باواز بلند بزبان انگریزی نام انگریزی
که کشتی های زیر قلعه را جمعدار ... برده گفت که نواب گورنر بهادر آمده است
طرفین اینکه از این صاحب عالیقدر بگوشش خورد و نام گورنر بهادر شنید
زود کشتی بانطرف راندند و نواب گورنر جنرل بهادر را با دیگر صاحبان جلیل القدر
سوار کرده بقلعه رسانیدند و توپ های سلامی سر شد از آمدن صاحب والا مناقب
ممدوح قرین بهجت و سلامت اهل قلعه را جان تازه بقالب درآمد و دلها
قوی کرد دید صبح شب مذکور بیرون قلعه آمده طبل جنگ نواختند برای خدا
این استقلال و ثبات قدم را باید دید که در چنین شور و شغب که در دلوار ... خمین
اتجا تشنه چون نواب گورنر بهادر بعد ماجنید بلانگه در بیمان باغ که نشسته بعد نشسته
ماند شجاعت همین است هر چه سوای اینست داخل شجاعت نیست خلاف اینک

خلاصه اینکه با فوج راجه مقابله رو داد و جنگ عظیم بپیوست اخلاف خرمن عقل سوختگان تاب آتشخانه
انگریزی نیاورده گریختند و هر کس بطرفی در رفت بعد مبارزان جلادت اندیش سپاه انگریز به
قصد راجه که دند راجه بهم سرنیکی خورده پای استقلال را محکم نیافت چند کس را مثل میرزا
کلب علی بیگ داروغه و میرزا فیض الله بیگ تحجیل بکرد و شخصی دیگر را گرفتار کرده اداره صحرائی ناکامی
شد و ملک قیناجی سند هیه را دار الامان پنداشته بگوالیار رفت میرزا کلب علی بیگ از (139)
رفقائی راجه بود لیکن چون میانه حق و باطل تمیز درستی داشت در آن معرکه دولتخواهی
صاحبان عالیشان از ظهور رسیده راجه چیت سنگ قید گناه او را مقید کرده همراه بردار آنجا
که بیچاره بیگناه محض حسن نیتش بود زد سزاران بلیه نجات یافته به بنارس رسید مورد
الطاف صاحب والا قدر نواب گورنر بهادر شده مدت ها در بنارس و اعیش و عشرت داد الغرض
تا رسیدن نواب وزیر الممالک راجه ادارة و قلاع حقیقه او خالی شد و ملاقات جناب عالی حقیقه
دلاور نیا بهادر بحول اتفاق افتاد صاحب والا مناقب ممدوح شکر قدم رنجه نمودن جناب
وزارت مآب چنانکه باید ادا نمود و نواب سپهر جناب عذر دیر رسیدن بر زبان داشت
بالاخره جناب عالی مرخص شده متوجه لکهنو شد و صاحب والا مناقب مهی پت نراین را
که از جمله فدائیان بود حکومت بنارس بجای چیت سنگه تفویض فرموده به مهمنت
دفترچی محادوت بلکه ارزانی داشت انوقت چاکر صاحب و جنید صاحب عالی
شان دیگر بر این امر اصرار کردند که ملاحان بنارس را سزا باید رسانید که درین هنگام
از ایشان سوای شرارت و فتنه انگریزی امری بمنصه ظهور نرسیده جناب صاحب
عالیشان ممدوح اول برین راضی نمیشد آخر چون اصرار یاران دید مجبور با ایشان حکم
کرد که زن و فرزند و خستر و اسباب خود را از جهیه های خود برآورده در مبدا
ملکطرف بگذارید ظرفناییها بخبر و حکم بحیل بعمل آوردند من بعد حکم کرد که این جهیه ها را فرمود

آتش پدید هرگاه چپرها سوخته‌ها کرده شد دیوارها باقی ماند با ایشان خود که
چپرهای نو درست کرده در همین خانه‌ها می‌نشیند اینقدر که تحمل آمد سرای شما بعد باز رد
بطرف صاحبان عالیشان که باعث بر تنبیه‌شان بودند کرده گفت که ایشان همین قدر نقصان
تمام شد زیاده ازین لیاقت سیاست [illegible] زدند سبحان الله این مسکین [illegible] در سبب
نوازی را باید دید که دانایان با دشمنان خود چنین میکنند مهی بیت [illegible] این سیر [illegible]
بود لیکن این دختر از بطن رحیه قدلور بوده است بخلاف ما در حیث سنگ که از زر مره
جواری بود • جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر هم دران ایام سرفراز گاه کنده رونق افزای
بنارس بودند هر چند راجه عالیجاه فرستاده سعی کرد که انجناب را با آنکه لشکر خود ساخته
مقابله با انگریز بهادر نماید ملتمس او پذیرا نشد بلکه چند کس از رفقائی صاحب والا
شان ممدوح مثل شیر علی خان پناه با نجناب بردند از شر راجه محفوظ ماندند
ازینجا احوال بدین صورت است که جمیع خاطر مختاران سرکار فیض آثار با تمام
فوج انگریزی از طرف مخیم جمع شده بود در صدد آن افتادند که آنچه از سپاه هندستانی
باقیمانده است نیز برطرف نموده اید یعنی کسانیکه صاحب جمعیت اند ایشان را نگاه
نباید داشت و منفردات اگر باشند مضایقه ندارد زیرا که ایشان در تنخواه کمی و بیشی
قبول نخواهند کرد و ایشان هر چه خواهیم گفت بآن راضی خواهند شد بعضی رساله
داران دیگر را نیز رخصت کردند هر چه خرج کارآمدنی از اول برطرف شده بود
احوال نجیب بلیش [illegible] ظاهر است و سمت بهادر بعد تباهی پلیش مذکور
پیش نواب نجف خان رفته بود و برادرش امراؤ گر هم آخر همان سال
که هزار و صد و نود هجری بود ابتدائی برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان
رفت و مرتضی خان بریج در هزار و صد و نود و سه هجری با رساله خود بجا

... نسا بجهان آباد روانه شد در رفاقت نجف خان اختیار کرده محبوب علیخان خواجه سرای
خان ایام بدار الخلافه رفته چند روز بعد ملک راجپوتان که تعلق نجف خان داشت با معامله
[illegible] سپاه خود یافت بهمین نمط شیخ احسان دو دیگر رسالهداران [illegible]
[illegible] کسیکه از رسالهداران در سی حضر ترقی کرد عبد الرحمن خان قندهاری بود که مورد
۱۱۹۲ نواب امیر الدوله شده همراه کمپنی انگریزی بود کمی ترقی داشت و بعد تمام شدن این سفر
هم بسیار معتبر بوده رساله او بسیار قسم شهرت داشت پور جی دکهنی و هزار دو شش صد
سوار بهم بسر کردگی میرزا جمشید بیگ و خواجه نعمت احمد ملازم سرکار دولتمدار بودند دیگر
همه متفرقات اگر یکجا میشدند تعدادشان بدوازده هزار یا چهارده هزار میرسید و پیاده
هم با وصف اینکه زیاده از شصت هزار همچنان در بودند در ترکسواران برای تنخواه ها
مجتمع شده در حویلی امیر الامرا [illegible] تعداد از در دو گروه بیشتر از زیاده ماهیانها بود
در بین اثنا خبر [illegible] که ترکسواران از آن ده پنج محله که در آن روز ها از شرف
داشتن بندگان جناب وزارت مآب عزت نگارستان چین بوده دارند بجمیع حضور
یاران که از دلی گفته میشدند حکم شد تا همه مسلح و مستعد با حرب شدند و لیکن خوانین
جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الاذعان سلاح بر تن راست کرده
خود را مهیا ساختند یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر برابر دروازه مشکوی محل و همچنین
یک توپ دیگر نزدیک حسن باغ و یک دیگر یکبار دریا جائیکه پل پخته تعمیر پذیرفته است
از [illegible] نصب کردند [illegible] جناب العالی هم به نفس نفیس شمشیر حمایل و سپر تکیه فرموده بودند
لیکن بخیر گذشت شروع این سانحه [illegible] در صدد [illegible] دولت الفغان اتفاد
از جمله امور عمده که در بدایت این سال از ترکسواران در عهد میمنت مهد [illegible]
[illegible] سرانجام پذیرفت آمدن سر راجه بلبهدر داو بیران [illegible]

برائی تعهد بود و عیبت در اکبری دروازه است راجه مذکور در دفت نواب حشمت مکان
طرفه شور و شر بر انگیخت هرچند جمال الدین دیگر رساله داران رنگ سعی بجا بیان ریختند
[illegible] از انسو که ترس از ان محاصره حویلی امیر الدوله بعمل آورده
بودند مرکوز خاطر ان راستوفی زمانه بود که آنجماعه را تباه سازد لیکن بتدریج منع
منزل مختار الدوله که بنای کارش گذاشت بعد تامل بسیار انها را بر [illegible]
منقسم کرد روزی حسب اتفاق میانه خود انها بر سر چیزی با حرفی نوبت به
کشت و خون رسید چند کس ازین طرف و چند نفر از ان طرف کشته شدند امیر الدوله همین
گناه را دستاویز اخراج شان بحضور ساخته جا بجا العمال نوشت که هر جا که
سواران باشند اسپ و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از سرحد بیرون
باید کرد عاملان بموجب ایمای او چنین کردند تا الجمع پریشان شدند و خواجه
نعمت الله و مرزا جمشید بیگ بلشکر مرهاتی سندهیه رفتند و همین سال تنخواه
سواران از ده ماهه تا سه ماهه در سال تمام مقرر شد الا تلنگه های پلتن که
با هفتاده ماهه میرسید لیکن با اینهمه تباهی و خرابی که سپاه رد داد الوقت نفوس
و صنوف و یحبان در سرکار امیر الدوله و مهاراجه تکیت رائی در گهواره عشرت
و مهاد کامرانی شب را روز میکردند مصارف ذات امیر الدوله هر سال بیست و شش
لکه روپیه رسیده بود راجه که نائب او بود هم بیست و چهار لکه هر سال بمصرف می آورد
و بعد مردن نجف خان و کشته شدن مرزا شفیع خان که هر دو شمشیر مالک ان لشکر و
ملک و امیر الامرا شده بود با آنکه افراسیاب خان مالک مسند و ملک و فوج و [illegible]
امیر الامرا شده بود هم [illegible] از انطرف باز بلکهنو آمدند و هر کس بقدر مقسوم کفیل
معاش [illegible] رسیده که آمدنی ملک را همین سه فرقه میبردند یکی اهل قلم که
[illegible]

بر تعجیل [illegible]
چیزی با حرفی

که یک یک لک و شرف الات الوف بود و هر یکی در عمارت عالی باده شش پاشا اند زیبا
جمال می‌شد و در عمال که هر یک از دولت و شوکت هفت هزاری و شش هزاری و پنجهزاری داشت
سیوم صراف که اگر امر در جمیع صد روپیه بر سر اُن‌ها نشسته است فرد است که بالای [illegible]
ملوک خود نشسته سوار با [illegible] نقره در بازار [illegible] اقبال بر سر [illegible] بود [illegible]
(۱۱) بر عالباس [illegible] زاده‌ها [illegible] اسپ [illegible] بازارها [illegible] از اصل
خود [illegible] عاقل شده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] هر کس [illegible] ایمن از شر دشمن [illegible] با براه [illegible] اشت در
هر خانه از خانه‌های هندوی محل در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در اماکن مسلمانان
گاه‌گاهی این جلد اکثر عیاری دلبود [illegible] بازی در [illegible] [illegible] هزار روپیه یکی می [illegible]
[illegible] می‌برد [illegible] [illegible] از امیر تا بازاری [illegible] است که [illegible] [illegible] [illegible] شد
اگرچه ارباب غنا از سرکار بطریق ماهواری [illegible] می‌یافتند لیکن [illegible] از [illegible] [illegible]
در اینجا مجتمع شده بودند در وقت نواب جنت مکان هزارها در تنخواه و انعام [illegible]
[illegible] بطور [illegible] [illegible] ساخته بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شدن بطریق [illegible]
نمی‌توانستند کرد جا بجا دیده در هر خانه رسید هزارها تحصیل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از کثرت [illegible] و تمول [illegible] که از [illegible] اولاد هنود و مسلمانان [illegible] بود در هر کوچه
[illegible] یافته می‌شد [illegible] دستار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
با این وضع که حالا هست [illegible] از [illegible] عدم بجلوه‌گاه ظهور رسید یکی از عمال [illegible]
است که یک کرور روپیه از [illegible] دولت [illegible] [illegible] حاجیان بیت الحرام و
طائفان روضه ائمه علیهم السلام داده است این قصه را طول دادن چه فایده
باز بر سر مطلب باید آمد [illegible] که [illegible] هزار و [illegible] بود [illegible] هجری که [illegible] [illegible]

با مر صاحب بهادر یعنی همن باس صاحب که حالا جنرل با مر است و در مرشدآباد تشریف
دارد از ینجا پاره از معاملات امیر عالیشان بلند مکان سرآمد والاهمتان دریکتا ملازمان
بحر کرم وجود لعل گران بهای بدخشان بخشش ناصحد و معدن مروت مخزن فتوت و
ستاره اوج قدر درای منیر سپهر اقبال در دوهائی دست تیغ آزمائی معرکه شجاعت نتیجه
گهر کش دریائی سخاوت حاتم از یابنده دوتنش زرگه قبض ربا دار رو دانی امیر صفت تاب
~~ضمیر اسمائ شعاد~~ اهالی اعتماد و دولت شوکت و امارت رائی بهادر اعتماد الدوله
نصیر الملک جنرل با مر صاحب شوکت جنگ بهادر مرسله کلوی تحریر میسازد و
اجنب که از محققان لسامعت رسیده که صاحب ممدوح از خاندان بزرگ است
و آبائی ایشان در ولایت فرنگ از امرائی عظام بادشاهی بوده اند و صاحب
نام و نشان مصاحبت صاحب ممدوح با گورنر جنرل هیستنگ صاحب بهادر دلیل
است ساطع برابر این امر زیرا که در آن وقت صاحب ممدوح کپتان بوده است و
با اینهمه اتحاد که گورنر بهادر را با او بود دلها بر آتش رشک میسوخت زیرا
که جناب گورنر بهادر او را برادر و قوت بازوی خودش میدانست و یکجهان و
دو قالب با جناب ممدوح بوده در اوان رزیدنتی لکهنو [illegible] که درین شهر
از دوی ظهور رسیده حاجت تحریر ندارد بعد از آن برزیدنتی حضور والای
سلطانی عز امتیاز اندوخت و مدتی در انجا تشریف داشت بعد از آن بپونا
رخصت رزیدنتی سرکار پیشوا را زیب انتظام داد فقیر نیز در وقت تشریف داشتن
صاحب ممدوح بپونا حاضر و بکار خدمت آنجا مطمح نظر بعنایت بیش بود و
قدر دانیها و غریب پروری هائی صاحب ممدوح زیاده از آنست که به
سپردی خامه بی زبان توان برد بلکه حکایات الطاف و اخلاق آن برگزیده

برکنده الفت آفاق را بزبان بی زبانی حوالهٔ گوش دلهای آگاه نمودن از بس که آدمی
الله تعالی شانه علی القصور را انا الفراض رشتهٔ امتداد زمان مبسوط دارد بتفضل
الهی صاحب اولاد کثیره است و از فرزندانش یکی نوبت امارت منتهی از د. به
پسرانش چه رسد که بده تشخص نوکران او امرای ذیشان دست گشت شده اند چون
صاحب جناب ممدوح نهایتی ندارد که به بیان آرد لاجرم بسط انبساط یکدیگر می پردازد
که در وقت مذکور جناب عالی از سفر الموره مراجعت فرموده داخل قصر دولت
در لکهنو شده آمد آمد نواب گورنر جنرل مستر هستینگس بهادر بار جا در گوش ها گرم کرد
و اعلام ظفر ارتسام روانه الهآباد گردید و آنجا رسیده دو منزل دیگر پیشتر جریده
باستقبال صاحب والا مناقب ممدوح متحمل رنج سفر گشتند و هر دو امیر والا شان
عالیجناب یکی شمع کافوری فانوس دولت و اقبال و دیگری چراغ عظمت و
اجلال با جبین شگفته و لب خندان بازاده لکهنو قطع منازل شروع نمودند
و میرزا احسن نامی که از عهد صاحبزادگی مورد عنایت و در آن وقت جنرال الله
بحضور داشت از بریلی کوچک که نزدیک لکهنو است برای تزئین الکته و
آیین بندی برد و زد اخل شدن در شهر جنت لکهنو یافت مشار الیه رسیده
پاس رسیده جمیع مکانات را با رنگ و تلع آرایش و اداره زیرکه داخل لکهنو شدند
هر یک از اهل حرفه دکانها بسقف پرده آراسته نقالیس بر روی هم چیده بود
پس سبزگان حضور در ایوان دولت خود نواب گورنر جنرل بهادر در شمار
که مشهور بکهان ماولیست یعنی جاه زینه دارد و در بین روزها شاهزاده آفاق
میرزا عالی قدر بهادر این جهاندار شاه مرحوم خلد منزل و نواب جهان آبادی
محل در آن رونق افزا هستند فرش کرده و چندر و زنگه نشسته بود که بهادر بخشی

جناب عالی

از طرف مهاراجی سندهیه برای سوال و جواب ملک میان دواب که در تصرف بندگان سرکار فیض آثار
بعد از تصفیه راجه جیبت سنگه آمد نواب گورنر بهادر با متنازالیه حضرت تمام پیش آمد موی الیه الحال
همین سوال از طرف پتیل بهادر پیش کرد که ملک میان دواب از قدیم تعلق بما داشت و بعد
کشته شدن بهادر صاحب بضبط در حصیل صاحب آمده لیکن ما مردم بار سعی کرده از ایشان گرفتیم
تا وقتیکه ما در اینجا بودیم در تصرف ما بود وقتیکه بدکهن رفتیم از قبضه ما بدر رفت حالا که میانه
صاحبان والاشان و سرداران دکهن تصفیه از طرفین حاصل است ملک ما را بما باید گذاشت
صاحب والامناقب فرمود که اگر بقبضه انگریز درمی آمد مضایقه نداشت ما هم دخل دست ...
بر می داشتیم لیکن این امر از اختیار ما بیرون است مالک این ملک نواب وزیر است بهادر
بخشی گفت که اگر امنیت صاحبان انگریز ... ما را هم و نواب وزیر جواب یافت که در کمپنی
انگریز و چند صاحبان عالیشان ملازم نواب وزیر اند و سوای این تمام سپاه کمپنی از نواب
صاحب است که دشمن نواب وزیر است دشمن کمپنی است طرفشانی سر در پیش انداخت بعد ساعتی
سر بر داشته گفت که چیزیکه باختیار صاحب است آنرا باید کرد گفت آن چیست گفت پتیل بهادر
گفته است که در مذهب ما برهمن را پیر خود میدانند راجه جیبت سنگه از مدتی آواره شده در اینجا
آمده است در بیچارگی بسر میبرد بپاس خاطر من تقصیر او را معاف نموده ملکش را باز باید داد
بار دیگر امریکه مخالف طبع و رای صاحبان عالیشان خواهد بود از و صادر نخواهد شد صاحب
والامناقب فرمود که ان الله میسر خواهد شد لیکن با این شرط که پتیل بهادر ملک را تا راکه در دست
داد بتنخواه ماست باز دهد بهادر بخشی التماس کرد که تمام رعایای این ملک در تنخواه انگریز است
پس چه لازم که هر شخص را ملک باید داد نواب گورنر بهادر گفت که برهمنان در کوچه و بازار
... ره میگردند ... که هر برهمن را مالک ملک باید کرد بهادر بخشی را سوای لب
بستن عینان چاره بدست نیامد حاصل آنکه مقتی الیه مرخص شد و در همین روزها در دهلی میمنت

میمنت آمود شاهزاده عالمیان میرزا جوان بخت جهاندار شاه بهادر صورت ظهور گرفت
دنواب گورنر جنرل بهادر و جناب وزارت مآب با تجمل تمام یعنی افیال کوه تمثال با
عماری های [illegible] نقره و طلا کار و جهل تمامی و دیگر لوازم از اسپان و اسپان صبارفتار
برق خرام با زین های مرصع کار و لجام زر خرام و [illegible] جواهر نگار و پالکی های نقره
و طلائی با سقف اسپان شتافته نزد کمپ بیلی گارد [illegible] سعادت ملازمت دریافتند
ملازمان حضرت مرشدزاده آفاق جناب عالی را در خواصی جا دادند ارشاد شد
که اولاد شما ایم برادر اعیانی ایم من بعد نوبت زنان داخل شهر شدند در روز اول
از نقد و جنس سلامی بیشکش کرده [illegible] جنرل مارتین که بعد ذات
شاهزاده عالمیان میرزا محمد سلیمان شکوه بهادر جهت برای اقامت [illegible] مقرر
منبع السرور خالی کرده بود لهذا اقبال شرف و سعیت ان عمارت افزود و بنا [illegible]
که مرشدزاده ممدوح سوار فیل میگشتند [illegible] بهادر در خواصی با [illegible]
می بود و چنانچه بابن درجه محبت بهم رسید که گویا عاشق همدیگر بودند و [illegible]
در اول حال جناب عالی همه از آن شاهزاده عالمیان بود لیکن بحسب
ظاهر برای مصارف ضروری ملازمان دولت علیا [illegible] روپیه
ماه در ماه و هفت هزار دیگر برای مطبخ خاص قرار یافت بعد چند روز نواب گورنر
جنرل بهادر رخصت شدند و تمسکات یک کرور و هفتاد و پنج لک روپیه که اصل و سود
در سود مبلغ در سرکار فیض آثار قرض کمپنی بود همه را التفویض جناب وزارت مآب
نمود که بدست خود پاره فرمایند یکی از حسن سلوک مردان انست و راجه [illegible]
که چند روز در آن اماده بلای دید شد [illegible] بعد چندی از آن بلیه نجات
یافته به بعض خدمات سرفرازی داشت خیلی مورد عنایت صاحب [illegible]

143

[illegible]

۱۳ انداخت

ممدوح شد و دست ادب بدست امیر الدوله داد این را بپاس خاطر ما از نظر نباید گذاشت بلکه اگر بحسب مشیت
قصوری واقع شود معذور باید داشت که الانسان مرکب من الخطاء والنسیان بعد ازان بولا
خدمت نواب سپهر جناب بهمه کلمات عبری در حضور پر امعان جان راجه مشیری الیه بر زبان آورد
جناب عالی و امیر الدوله نیز انچه صاحب والاشان گفت قبول کردند و مرزا حسن که سرآمد مقربان
جناب عالی بود و پیش ازین در دکن ترتیب املنه و تاکید آذین بندی بر بازار ربان آمش مذکور شد
بپاس خاطر امیر الدوله معاتب نواب گورنر بهادر گردید و حاکم جناب عالی صادر شد که همین وقت
از شهر ما بیرون رود و در ممالک محروسه متعلق سرکار فیض آثار نماند علت اخراج انکه
مشار الیه نیز در مصاحبت در امور مالی و ملکی هم دخل میکرد و آخرها با سرفراز الدوله در
در رفتن رفتن ترک سلام علیک کرده مرد نادان ندانست که همه رتبه و منزلت که پیدا کرده بود
در ابتدا از مرید عنایت و دفع رافت حسن رضا خان بهادر بوده است و با امیر الدوله هم
دم شادی میزد و نیز اسپی که غلام قادر خان پسر نواب ضابطه خان در هزار و صد و نود و
شش هجری بحضور گذرانیده بود پسند صاحب والاشان ممدوح افتاد و پوشیده نماند که غلام
قادر خان از پدر رنجش کرده بلکهنو آمده بود و از حضور پالکی و خلعت و پالکی جهالردار که البته
کم از ده هزار روپیه بران صرف نشده بود باو عنایت شده بود لیکن در همان ایام فرخصت شده
پیش پدر رفت بالجمله بعد تشریف بردن صاحب والامناقب گورنر بهادر بکلکته صحبت مرشدزاده
آفاق مرزا جهاندار شاه و وزیر الممالک بهادر روز بروز خوبتر بود نواب جهان آبادی محل
در همان طرف مدت بعقد نکاح جناب شاهزاده خلد منزل در آمده در هزار و صد که نواب
گورنر جنرل مستر هیستن بهادر روانه لندن و صاحب والامرتبت عالیشان مستر میک فاسن بهادر
قایم مقام گورنر شده کرنیل هانه صاحب را بر زیدنتی سرکار فیض آثار فرستاد و کریم بخش
نامی از علاقه داران نواب جهان آبادی محل منظور نظر عنایت حضرت مرشدزاده

شهزاده عالمیان شده بشرف مناکحت عز امتیاز یافته مخاطب بخاص محل
گردید لیکن از سبحرکت معاملات صحبت شهزاده و وزیر آبی شده ملاقاتها با آن زور
حضور رفته منعقد و فتنه رفته رفته رشته بالطول انجامید و امیر الدوله بایمای
جناب وزارت مآب در ایصال [illegible] بتساهل در زیر و در چشم پوشیها
شاهزاده حضور در دولت حشمت بود که بدون اجازت جناب عالی [illegible]
کردند بلکه نظر بر که [illegible] خصوصیت جلیل اعده زیرا که در باطن صفوف مواخت
جناب وزارت مآب پاس ملکه آفاق حضرت قتلق سلطان بیگم زوجه عفیفه
شاهزاده ممدوح بوده است نواب سپهر جناب مهر [illegible] است که اسمها جلالت آفاق
در شاهجهان آباد میرسید که نواب وزیر مانع شاهزاده از حرکات است المختصر
چون از [illegible] و مصه بر ملازمان آستان دولت در ایام [illegible] شه
زاده جهان [illegible] شد نزول اجلال به بنارس از زراتی داشتند [illegible]
بعد آن مخاطب بشیر جنگ که از رفقای قوم [illegible]
ایام مصاحب [illegible] که اکثر صاحبکلان بنارس [illegible] بر آستان دولت مرشد
زاده عالمیان رسیده بحضور الطاف خسروانه رشک اماثل و اقران [illegible] لیکن
سر خدمتها بجا آورده یعنی [illegible] برای مصارف ملازمان حضور
پرنور از سرکار نواب وزیر الممالک بهادر به بنارس میرسید [illegible] جنگ هم در سال
معامله [illegible] کرده بعد [illegible] در هزار و دو صد و یک که نواب گورنر
جنرال مارکوئیس کارنوالس بهادر که در فضل و دانش افلاطون و در شجاعت و
جلادت [illegible] رستم و سام نریمان و مدارج مروت و فتوت و معالی ظرفی و سیر
چشمی هم بر حاتم بود داخل دارالاماره کلکته شده امیر الدوله را به تکلیف ادای

بعث ایمائی

[illegible]

به تبابت خود گذاشته با جواهر گران بها از طرف جناب وزارت مآب برای نواب
گورنر جنرال بهادر که قیمت آن باعتقاد جوهریان یک کرور روپیه بوده است
روانگی مرزا [illegible] احضار شوند بعد دیدن صحت و سلامت بکلکته رسیده صحبت گورنر بهادر
را دریافت و از سوالی که سپرده بود [illegible] پیش کشیده الحال قدری تقسیم شده
فرموده [illegible] نواب [illegible] چه اکنون که کدام تحفه برای نواب در
[illegible] از طرف [illegible] سپرسانید کلمه ای [illegible]
[illegible] تکلیه [illegible] حقیقت [illegible] طناب [illegible]
القصه بعد قطع مراحل و ادای گفتگوهای ضروری امیر الدوله [illegible]
از اتفاقات اینکه مرزا حسن [illegible] از کالبی بکلکته [illegible]
خان [illegible] حسین خان [illegible] داشت امیر الدوله خان [illegible]
[illegible] بهادر همراه [illegible] مطمئن کرد [illegible] استعفای [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] ازین طرف روانه شد
مرزا حسن [illegible] متوقف شوید
[illegible] رسیده [illegible] نواب [illegible]
[illegible] نواب [illegible] خان [illegible] گورنر [illegible]
[illegible] اعتنا [illegible] نواب [illegible]
[illegible] جناب عالی [illegible] قاعده
[illegible] همراه جناب عالی [illegible] جناب عالی تشریف فرمای [illegible]
سامان سفر کرده [illegible] از لکنو برآمده در راه کلکته پیش گرفت
چون [illegible] ملازمان نواب [illegible] رسید و فرمود که حال این

این شخص در تحریر دریافت نشده لیکن حالا معلوم شد که صاحب عزم است و شفقه در حضور سید آ
ملاقات نواب معزی الیه با گورنر بهادر بنام امیر الدوله ترقی صدور یافت امیر الدوله آن شفقه را
[illegible] خوانده دید که محبت خان [illegible] با امیر الدوله گفت که مهم رسیدن او حضور
نواب گورنر بهادر [illegible] باید [illegible] که [illegible] برای او از سرکار [illegible] است
[illegible] جناب عالی را [illegible] آفاق [illegible] جناب عالی [illegible]
امیر الدوله با حراف [illegible] معزی الیه را که [illegible] خواهم کرد [illegible] جناب مولا
[illegible] گورنر جنرل بهادر [illegible] فقط محبت خان مرحوم [illegible] گرفتار عقب
جناب عالی است [illegible] امیر الدوله تفویض فرمایند [illegible] است محوا
که شرف [illegible] ملازمت کرد لیکن رسیدن او بحضور عالی باعث تکدر خاطر نواب [illegible] شده
بهتر است که [illegible] با امیر الدوله [illegible] نواب گورنر بهادر [illegible] خان
علامه [illegible] حقیقت [illegible] در مقدمه او با امیر الدوله گفت [illegible] صاحب
قدر عالیشان با تحقیق محبت خان با جناب عالی [illegible] کرده [illegible] امید
تمام ساخت بیچاره در [illegible] شده شد که چون [illegible] از ملازمت نواب گورنر
بهادر تصدیق نشد دانست که سبب این بی اتفاقی [illegible] نواب [illegible]
[illegible] کرده بود در کار [illegible] داشت [illegible] آرامی [illegible]
دگاهی قصد [illegible] میکرد دگاهی اراده [illegible] لیکن الفت [illegible] اطفال راه [illegible] محبت خان داشت
که [illegible] اگر خان علامه در میان نمی بود صورت لکهنو هم در خواب هم نمی دید حق این است که
امیر الدوله هم در لکهنو رسیده در مقدمه او سعی بسیار کرد خلعت زربافت با جیغه و سرپیچ مرصع
و حمایل مروارید [illegible] چون [illegible] سال [illegible] هزار و دو صد شروع شد نواب گورنر جنرل
[illegible] نواب [illegible] بهادر از [illegible] که منصب [illegible] چیف هم که سوای مرتبه گورنر است

[illegible]

به بنارس برگشت و شاهزاده عالیشان روانه شاهجهان آباد شده تا رسیدن
بفرخ آباد سی و پنج هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت گردید و نواب گورنر
جنرل بهادر از جناب عالی رخصت شده تا به جهانگیرنگر که سرحد ملک متعلق سرکار
فیض آثار جناب عالی است و بلده های انگریزی صاحبان عالیشان در آنجا اقامت داشتند
سیر کرده مراجعت بانطرف کرد و از صوبجات [illegible] گورنر جنرل با گزیر [illegible]
اگر یک یک شمار کرده آید دفتری جدا میباید و از نقلهائی است که وقتی در عالم مسافرت
گیاهای سبز را در راه دیده بود [illegible] از آن طرف مراجعت کرد گیاهها [illegible]
گورنر بیاد ذرمحبه که پاکی او را [illegible] گذاشتند بر [illegible] آن گیاه‌های خشک شده
[illegible] که او [illegible] هزار و چهار و هفت اراده ولایت کرد برای [illegible]
[illegible] در جنتی که اول روز [illegible] او زیران درخت ایستاده شد رفت در بان درخت [illegible]
۱۷۸ کرده گفت که حالا اما از تو [illegible] بسیار [illegible] از حرارت آفتاب [illegible] آورد
حفظ کرده ام من بعد سبکی از صاحبان عالیشان [illegible] شود صاحب [illegible]
هم رفیق او لفرنگ منصب گورنری باو مقرر شد بعد گفت [illegible] در [illegible]
چبوتره پخته خواسته ساخت [illegible] گفت [illegible] دیگر از مزاج او [illegible]
[illegible] که سوای منصب گورنریست بنیاد تفویض بود از [illegible] گورنری کمندر
چیف بوده است کمندر چیف عبارت است از سپه سالار لشکر [illegible] کمندر چیف
در امور لشکر مالک مقدمات ملکی دمای [illegible] دخل نمیکند گورنر هم در کار کمندر چیف
یعنی نظم صفوف سپاه و وضع جنگ حرف نمیزند لیکن [illegible] که [illegible] جنگ
موقوف برای گورنر است و [illegible] صلح هم و البته برای او [illegible]
کمندر چیف [illegible] گورنر از ولایت [illegible] است در دفت نواب گورنر جنرل

هستینگس صاحب بهادر جنرل کوت بهادر این منصب داشت در زمانه مستر جان شور صاحب بهادر جنرل ابر
کرامبی در وقت مارکوئس ولزلی بهادر جنرل لیک بهادر در هر وقت که لارد منتو بهادر مسند آرا
گورنری [illegible] تخفیف [illegible] از ولایت روانه شده مقصود راقم سطور اینست که
ملک [illegible] اختصاص [illegible] داشت [illegible] از سبب اصابی چند که [illegible] تجار انگریز
[illegible] رسم [illegible] چند فرسخ انتظار
رسید تاجران [illegible] استقبال رسیده بکمال خواهش گزارش نمودند که ماها
[illegible] اسپان [illegible] بجناب [illegible] ماها بجای اسپان [illegible] بر شانه خود
ملازمان عالی را ببرد [illegible] برسانیم چون بکمال [illegible] قبول کرد و این مایه
شناسی را عنوان [illegible] قدر قصور که مظفر جنگ مبارک الدوله ناظم بنگاله را
[illegible] اخراجات از یاد [illegible] که دوباره [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] را زیاده از نصف
متصرف در آورد [illegible] اقتضای عدالت ذاتی [illegible] دیگر
علی [illegible] سردار مرهته ها است و نواب نظام علیخان بهادر خلف نواب
آصف جاه ارزانی داشت [illegible]
جنگ کرده است که [illegible] آدمی [illegible]
لیکن [illegible] ایستاده ماندند تا آنکه
دلاوران سپاه انگریز بهادر [illegible] پیاده فوج عدو را از پا در آوردند تمام شد [illegible]
داستان ازینجا بر سر ذکر ملازمان سرکار فیض آثار نواب وزیر الممالک بهادر می آیم که چون
[illegible] هزار و دو صد و [illegible] راجه گوبندرام ناگر که عهده وکالت حضور در کلکته مفوض باو بود
[illegible] امیر الدوله خانخانان فضل حسین خان را باین عهده [illegible] ساخت

ساخت تا دو سال بجهت کهنگی شکست بعد در اخیر سنه هزار و دو صد و پنج هجری امیر الدوله در دولت حیات سپرد
در باغ خود که متصل محله کشمیریان واقع و بکشمیری باغ مشهور است مدفون شد و تتمه سمت که
قریب باغ مذکور بعدت های کشمیری میباشند راجه تکیت رای سرو سپر منشی اکبر علیخان و
حسین علیخان بهادر را گرفته بر زد و میشود در ایام باره خدمت نواب سرفراز الدوله بهادر
حاضر شد لیکن چون در زمان بسمت استقلال امیر الدوله سرشته امور ملکی و مالی تعلق
داشت خلعت نیابت و مختار کل به ستوه امیر الدوله باو مرحمت شد خان العلامه هم در آن روزها
از کلکته آمده بود لیکن از اینکه سپهر سرفراز الدوله را زوال بحال او داشت راجه تکیت رای هم باو
صاف نبود او را شنیدن شوره قبل نه راجه فرستادن شخص که جای او تعیین کرده بود عارض
کار تو انس بهادر که به سرفراز الدوله را بستر برخ راضی ساخت جناب مخدومی فخر الدین
احمد خان بهادر از این مصلحت آگاه گردیده مدارج اقامت خان العلامه و پاسداری حسن و
دگرمی محبت او بالمور بهادر و امین حسن رضا خان بهادر ساخت و مقصود او گرد
ملال را از نقاب چهره دوستی دور از اعتنای تاخیر و تقصیر در آنجا کرد تا آنکه خان العلامه
بر هم راجه تکیت رای بتجویز سرفراز الدوله رواه مرشد آباد شده از راجه هم خلاص شد
خالص بسید جناب مخدومی فخر الدین احمد خان خلعت محسن الزمان خان ابن فخر الدین محمد
خان مغفور ابن معین الدین احمد خان عالمگیر شاهی است که مقبره حضرت فردوس
آرامگاه میانه مخر الدین احمد خان مغفور و خواجه عثمان خان لوهانی سپهسالار افغان
گردن زد جمع شریف است تفصیلش اینکه همراه خان مغفرت نشان موصوف زیاده از ششصد
سوار و پیاده نبوده است خواجه عثمان خان قریب سی هزار آدم فراهم کرده مستعد کارزار
لیکن با این جمع قلیل از خون آن جمع غفیر میدان جنگ عبرت از رغوان زار گردید چون
انجام مردان دست بخون شستن است فخر الدین احمد خان جامه شهادت در بر کرد

شنیده شد که چون خبر کشته شدن او به همشیره زاده اش که بنابر ضرورتی چند قدم از خانه عالی
مقدار دور [illegible] بود رسید از فرط محبتی که با او داشت مرگ را بر انگبین حیات ترجیح شمرده
سینه [illegible] با عماری فیل بر نوک کتاره که از خار او نگذشت نهاده به قدر
که قوت داشت بر آن حرف کرد خواست که نوک کتاره از پشت بیرون آید به حیله [illegible]
چون حیات [illegible] از اختیار بیرون است هیچ نشد و زنده ماند یاران از هر طرف
در رسیده او را [illegible] کتاره را از دستش ربودند حاصل جناب مخدومی را در
هوای تحصیل علم در سر پیدا شد در ابتدا از مولوی [illegible] استاد [illegible] شاگرد مولوی
حسن مرحوم فرنگی محلی صرف و نحو و پاره از منطق استفاده نمود من بعد از [illegible]
رساله [illegible] بخدمت فاضل مشهور لکهنوی مولوی محمد مبین صاحب شاگرد
رشید داماد مولوی حسن مغفور مقدم [illegible] ملاحظه در آورد و فی الحال [illegible] سه
با بلده و سال این مقیم [illegible] در شهر [illegible] بود [illegible] با [illegible] خانه [illegible] که
در آن ایام بر فانت صاحب عالیشان جنرال پامر صاحب دار در این شهر شده بود ملاقی
گشته کتب ریاضی را از شرح چغمینی تا به مجسطی که بوادی در یافت مطلب آن ادسه فکر
تجار [illegible] گار [illegible] می انداز [illegible] دست آورد اینست که بعد رفتن جناب علامه
یعقلانه سرفراز الدوله در اجه تکیت رای به [illegible] هزار و دو صد و شش هجری بکمال
تحمل بار مسند جناب عالی روانه مشرق شد لیکن بروایت بعضی ملکون خاطر خالصه
رضا [illegible] بود در این بوده است که راجه رابیه خیل محض ساخته خود مبیت جمیع مهمات
ملکی [illegible] گرد و با [illegible] لیعد رسیدن عالیشان نواب گورنر جنرال مارکوئیس کارنوالس
بهادر [illegible] ولایت دلنواب گورنر جنرال سر جان شور بهادر بجای النوال الاقدر
نشست سرفراز الدوله راجه تکیت رای را به جبیری در آنجا بوده هرد و بطور خود مورد عتاب

[illegible] محیط

[illegible]ت گورنر بهادر شده بلکهنو مراجعت نمودند دعوای مقصد داشتند که مختاری کلیات
و جزئیات سرکار فیض آثار جناب وزارت مآب [illegible] قرار یافت تا تاریخ سعادت
هزار و دو صد و هفت [illegible] اشتکای [illegible] سیر [illegible] شد
[illegible] اوریبار دو صد [illegible] هجری نواب
[illegible] خان [illegible] در رامپور [illegible] گفت [illegible] محمد علیخان
به مسند حکومت نشست مقارن آن غلام محمد خان برادر کوچک اعیانی
اذا فاعته را با خود متفق ساخته [illegible] طعمه تیغ کرد خود بر وساده ایالت
متمکن شد چون این خبر مورد حاشیه بوسان بساط وزارت مناط [illegible]
بغضب [illegible] با شتغال در امداد [illegible] محمد علیخان مکرر حضور رسید بعد
ملازمان عالی نواب سپهر جناب را [illegible] باد بوده است نیز عدالت پیشگان
کار امیدوار شد که [illegible] نواب گورنر جنرل [illegible] جان شور
بهادر [illegible] این عمل [illegible] جنرل [illegible] بهادر که کمندر [illegible] حکم
بگرفتار کردن غلام محمد خان کرد [illegible] ملازمان حضور [illegible]
جنرل بهادر [illegible] گرفتن [illegible] رامپور شدند [illegible] میانه [illegible] لشکر از سبب
وقوع تحویل [illegible] جناب عالی در تعجیل جنرل کمندر [illegible] بهادر بعدد
منزل [illegible] این بار [illegible] آدمیان در لشکر ظفر پیکر بیرون از قوت [illegible]
بود کسانیکه [illegible] لکهنو [illegible]
[illegible] در آن وقت [illegible] مستر [illegible] صاحب
[illegible] صاحب تعلق داشت غلام محمد خان [illegible] جمعیت شصت هزار [illegible]
[illegible] با چهل [illegible] بارادهٔ جنگ از رامپور [illegible]

انکار رفته و چهکنه هائی بان هم داشت سرکاه جرنل بهادر از دو جوره که رودیست بفاصله
کرده بالکم انطرف بی بلی شیوه بود حرایف هم ازانطرف در رسید فوج انگریزی دو هزار [illegible]
دوازده پلتن و دو دیبن ترکسوار بوده است توپهارا به پلتن ها قیاس باید کرد القصه
برد مقابل اول انطرف حریف گلوله سه داد ندا واحدی از ینطرف بجواب نیز داخت
من بعد متصل گلوله ها از انطرف رسید تا اینکه از اینطرف که کار رفت و دهن توپ حریف را
که غوغائی بجا میکرد بست درین اثنا سواران راجی نام انگریزی که سرکرده ترکسواران
بود با یحاحی سردار خود پیش قدمی کرده خواستند که سواران حریف را جنگ [illegible]
طلبیده برگردند تا اینها عقب ایشان دویده هرگاه برگذرگاه گلوله بیایند اینها
منفرق نشوند لیکن شنیده شد که تماشاگری عادت او است دفت رسیدن بخوخدا
دلبند خان بجمع یکهزار و پانصد سوار که دنبال ترکسواران گرفته بود بزبان رام
جی را بست یعنی دفت رسیدن افاغنه مقابل توپخانه انچه با اینها گفته بود نگفت
چون در سرکار دولتمدار انگلیسی بهادر قاعده اینست که تابع بیحکم هیچ کاری نتواند کرد
ترکسواران بی اجازت سرکرده خود منفرق نگشته داخل پلتن ها شدند فوج حریف
هم که بمطالقت نعل بالنعل عقب ایشان بود بان تلوه اهنین در آمد دست
دیاز گشاده سرها را از تن جدا کردند متواتر است که شیخ افغانان اگر یک آدم [illegible]
بود دو دفعه کرده بود و اگر بنعل بندوق خورده بود هم دو حصه کرده بود از ینطرف
در آمده انطرف فوج برآمدند لیکن افرین بر تلنگه ها که هر جا که استاده
بودند همانجا کشته شدند در دار حریف نتا فتند درین اثنا قریب دو صد
و پنجاه کوره و پنجاه سردار از انجمله کرنیل برنیتن صاحب مانگ کمود
فرج آباد و دیگر سرداران ملقب بکرنیل و میجر و کپتان و لفتن داد مردانگی

پلتن تلنگه دو هزار [illegible]

نعل بالنعل

داده و دانگی داده جهت خود را جمعی از ... ساختند و چون که ... هزار ... تلنگه هم کشته شدند لقب ...

جنگ آخر شد و نوبت غلام محمد خان ... بنیاد با فتح حاکم ... جنرال ابرکرمبی صاحب بهادر

چون دیدند کار از دست رفت ... جهت ... سرکوب فوج حریف رسیده الغرض ... که دو دانه

از بنیاد زمین بر آمد و آفتاب ... بیهمان ... ثانی تاب ... بعد از ان ...

میر محمد خان و ... شدند از صحیح هم ... بیهمان ... و انگریزه با ان ... در اردو

دمه را تمام کرد کلبه های صحرا ... شدند و ... جستن و طیور فریاد الامان کشیدند

... دیدنی است ... جاست ... در ان صحرای ...

سراسر ... رعد گوش ... بیهمان ... طرف باریده

باران ... محمد خان بلند خان هم ... بسیار کرده ... مدفن خود رسیدن ... بدست

آورده ... لشکر انگریز بنیاد نقاره فتح بلند آوازه گردید و ... محمد خان ...

مستقیم خان ... که از طرف حافظ رحمت خان ... آماده ...

میان دو آب که ... حافظ ... تعلق ... الحاصل که ... خان ... از

کشته شدن ... نواب فیض الله خان ... در اردو بود ... غلام محمد

خان ... بلند خان ... بوده است ... شجاع

بوده ... لشکر ... مظهر جناب ... کمان ... وسعت ... میبایست

رسیده ... کمند ... سپاه جنگ با نجام رسانیدن بعد غلام محمد خان در رام پور

هم با انکه از ... قلعه ... باب استقامت بنیاد ... روانه ... شد در عالم

چون از حال ... صاحبان ... آگاه شدند چار طرف

متلاشی شدند ... خانه بصورت خرابه ... بالجمله فوج دریا موج جناب عالی ...

... انگریزی ... حریف کوچ کردند چون ... نام مکانی رسیدند ... این

توقع که صاحبان عالیشان جرأت و جلادت مرا پسندیده باز ملک مرا خواهند داد
خود بخود پیش جیمز صاحب بهادر رزیدنت آمده با این خیال خام خود در برابر خود صاحب ممدوح
نزد غافل از بنیاد یا اینکه توفیق ملک به کرسی جناب عالی دگورنر جنرل بهادر اند هر دو موافق
آئین عدالت که شخص مرتکب اینچنین را آنگاه نباید داشت هرگز باد که برادر خود را الی
هیچ کشت ملک نخواهند داد بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر ظفر پیکر نصر اسد خان به
عبد اسد خان که شخص غلام محمد خان در برابر [illegible] نبض اسد خان [illegible] سوال
و جواب خود به اراده محاربه با جمعیت [illegible] در فتاجور میدانی که به پائی کوه واقع
است اقامت گزیده اند لیکن داشت که مبادا باز زمانه با غلام محمد خان مساعدت
نماید جناب عالی بگفته جیمز صاحب از سر تقصیرش درگذشته باز ملک باز مرحمت
فرمایند و این ندانست که ملک به غلام محمد خان دادن منافی رسم و آئین انصاف
است روزیکه غلام محمد خان روانه شد لشکر ظفر مظهر قریب لقتاجور
رسید مردم سپاه هار را در دل از این خوف که مبادا افواج انگریزی با سپاه حضور
اظهار تیر و تیغ بکشند چند سردن هم برای محافظت خود خالی کرده بود
روز دویم نصر اسد خان نواب احمد علیخان پسر محمد علیخان را گرفته شرف ملازمت
دریافت و سرداری رام پور بنام احمد علیخان و مدار المهامی سرکار او بنام
نصر اسد خان قرار پذیرفت من بعد رایات ظفر آیات متوجه لکهنو گردید گویند که سه
لکه اشرفی از مال [illegible] داخل خزانه دولت شد و برائی ازدواج صاحبانی که
در دو جوره ری میدان بحول خود سرخ کردند موافق رسم و آئین انگریزی که
[illegible] کشته شدن مقتول بر وجه [illegible] در وجه [illegible] بقدر مرتبه
هر یک کرسی از خزانه عالی رسید از انجمله چهل هزار روپیه بر وجه [illegible]

هر شیش صاحب داد [illegible] تا بر پلی منزل بمنزل الفافی کوچ افتاد و از انجا
ملازمان حضور میمنت دستور [illegible] فتح [illegible] اشتیاق لکهنو به تعجیل تمام
قطع منازل فرمودند و اشتیاق ان قطع چنین شد [illegible] یک منزل دو چند فرسخ
قطع راه که در سفر با این صورت که اگر [illegible] کمنزل الطرف است یکبار دو چند فرسخ
راه سپرده شد [illegible] داخل لکهنو گردیدند [illegible] نامی باشد [illegible] که
که لکهنو [illegible] تعلق باد داشت [illegible] باد علاقه دارد خداداد به حکم حضور ناظر جوهر
تمام بازار [illegible] داده [illegible] ساخته تفصیلش این نمط است که ستونهای
دکانها و مصابیح آن همه سرخ و سبز ساخته بودند و سقف دکانها [illegible] بوده
برخی بطور خود رنگی داشت یعنی یکی سبز و یکی سرخ و یکی زرد بهر طرف که [illegible]
همین سبز و سرخ و زرد جلوه گر میشد خدا شاهد است که تمام شهر بصورت یک عروس [illegible]
اگر هندوستان ارم گفته اید بجاست هم اگر لکهنو را [illegible] خواند [illegible] است چنانکه
از بودن آدم هر ملک و کثرت [illegible] که در هیچ ملک نیست این شهر
از چه سبب ملو بوده ازین سبب که [illegible] فی ذاته [illegible] قابل [illegible] از خانه
بقصد تماشای آن باید رفت و صبح [illegible] برای دیدن دکاکین رنگین تا دو ماه از
خانهها بر می آمدند سبحان الله [illegible] و آن اجتماع خلق روز
در دو ملازمان حضور بعد از [illegible] کوشش [illegible] شد که بعد مراجعت از سفر
کلکته میان سرفراز الدوله بهادر [illegible] راجه تکیت رای نفاق کلی بهم رسیده بود [illegible]
جهت راجه موصی الیه جوهر [illegible] خان والاشان ممدوح داد و [illegible]
[illegible] آورده که عادت ایشان بوده است دست بر نمیداشت
لیکن در جمیع امور مالی و ملکی [illegible] رفته رفته در هزار و دو صد و ده [illegible]

فرد هفتاد و پنج لک روپیه نوشته بحضور گذرانید که اینقدر مبلغ سود مهاجنان
در سرکار فیض آثار است. آینده سود در سود میشود درین باب ارشاد حضور چیست
نواب والاجناب چون در وقت امیر الدوله گاهی باین چیزها آشنا نبود گفت
کلید روپیه سال برای مصارف خود از امیر الدوله میگرفت و شصت لک روپیه هم بانگریز
میرسید و هفتاد و پنج لک روپیه در سال تمام بعد برطرفی دیگر خرج سپاه و بعد سوای این
شصت لک روپیه هرچه میخواست از امیر الدوله میگرفت و گاهی از حکم او تخلف نمی
ورزید از دیدن فرد مذکور در غضب آمده براجه گفت که من این چیزها را کی فهمم
معتمد او بوده کار شما چون راجه مرخص شد بعد از آن شهر در اشتغال بود که راجه
جهاؤلال بحضور آمد راجه مشار الیه را دیده فرمود که خیر ابیامرزد امیر الدوله را
هرچه میکرد میکرد گاهی این درد سرها این کس نمی داد که فرد حساب پیش من بیارد راجه
تکیت رائی را ببینید که امروز فرد هفتاد و پنج لک روپیه بمن آورده داده است که این
قدر سود مهاجنان در سرکار فیض آثار است کسی بپرسد که اگر مالک خانه خود متوجه این چیزها
نمی بود شما مردم را برای چه راتق و فاتق مهمات میکرد راجه جهاؤلال لب نکشید
و هیچ نگفت ارشاد شد که سخن با حجت بود گویا با دیوار حرف زدیم راجه دست بسته عرض
رسانید که خانه زاد ازینجهت که راجه [illegible] الیه مدار المهام و مورد الطاف حضور است
در مقدمه او حرف نمیتواند زد والا چه مجال دارد که در جواب ارشاد بندگان حضور
بحرف نپردازد نواب والاجناب فرمود که شما باین کار [illegible] باشید که خلاف
مکن مورد عنایات حضور است موافق مرضی من حرف بزنید راجه [illegible] عرض داشت
که حالا چنین خواهم کرد پیش ازین بسبب که جان من در [illegible] خواهد شد
اگر جانم را پاس نمک فدائی دولت نخدمت کردم کردم بلکه از [illegible] عاقبت

عاقبت بخیر همین است که سر در کار سرکار دولتمدار باید داد بنا شد که مقدمه سود چه بیگ شود

عرض کرد که مختار شود بر پا مهاجنان متفق است این قدر مبلغ از سرکار گرفته چیزی لطف

مرد حساب با مهاجنان بانی خود [illegible] بیگ [illegible] مهاجنان برای انجام [illegible] زر سرکار را

در سرکار داده سود آن خود [illegible] مشخص تحصیل میکند بجناب [illegible] خزانه

حضور است [illegible] او از راجه [illegible] ساخته [illegible] دست این قدر [illegible] بول داد

دارد که عمارت از حقیقت [illegible] ساخت جناب [illegible] مهاجنان

مقابله [illegible] کرد [illegible] که از اقبال حضور بالاکرام که خانه زاد این ۱۵۱

[illegible] این زبان مهاجنان را که بنای کار شان بر کذب است [illegible] سبب

از [illegible] رنگ چهره [illegible] حکم عالی [illegible] صدور یافت که مهاجنان

در خانه راجه بجهراج [illegible] رفته حساب سود با بالاکرام [illegible] حکم مهاجنان

در حویلی بجهراج آمده گفتگو با بالاکرام شروع کردند [illegible] لال عرض کرده بود صورت

ظهور گرفت یعنی بالاکرام [illegible] بریده زبان ساخت احدی را جای حرف

زدن بخلاف آنچه او گفته [illegible] نماند [illegible] روپیه [illegible] قدح باده ربط انچه او [illegible]

لله روپیه شد [illegible] جناب از این معامله آگاه شده [illegible] رای را از نظر

برانداخت [illegible] بجهراج [illegible] فرمود [illegible] خاطر [illegible]

چنین [illegible] که راجه [illegible] لال [illegible] امیر الدوله نائب سرفراز الدوله

مقرر فرمایند [illegible] گفتگو [illegible] سرفراز الدوله [illegible] در

خانه آمده با یاران [illegible] استصواب کردند [illegible] چنین حالی او

ساختند که [illegible] رای اگر [illegible] باشد دست گرفته آنجناب است

با [illegible] قدرت ندارد که در گفتگو [illegible] لال [illegible]

مورد عنایت آقاست اطاعت آنجناب نخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر است که ملازمان اعلی
خود خلعت مختاری بپوشند و دیگری را به نیابت خود قبول نفرمایند یا اگر الی نایب
اجرائی کار صورت نه بندد خود از حضور خلعت لیه رسیده برای کپتان رائی بدستور
سرفراز الدوله را این صلاح پسند خاطر افتاد در حضور مستر بهین اصرار کرد و کپتان
هم چون جناب عالی را از طرف خود کشیده دیده دانست که تیغ من تیز است هرگز سر رجوع
به سرفراز الدوله نشد بالاخره سرفراز الدوله مستر چیری صاحب بهادر رزیدنت
را برین آورد که با جناب عالی مدارج گفتگو طی کرده خلعت دیوانی برای
کپتان رائی بپوشانیده بخشیگری بجناب مجددی فخر الدین احمد خان بهادر
قرار گرفت دیگر ماه بر این نگذشته بود که باز هر دو معطل شدند اظهار یاران این است
که خط نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر باین مضمون بحضور رسید که
ملازمان اعلی مختار مهمات خود اند هرچه خواهند بکنند و چیری صاحب هم نوشت که
شما درین مقدمات دخل نکرده باشند العلم عند الله لیکن از ینجا قول راویان
معتبر بصدق میگراید که در همان نزدیکی مستر جان لمسدن صاحب بهادر که
صاحب کلان بنارس بود بر زیدنتی سرکار فیض آثار عز امتیاز اندوخت و چیری صاحب
صاحب کلان بنارس شد الحاصل در هزار و دو صد و یازده هجری نواب گورنر
جنرل بهادر ممدوح تشریف بکلکته ارزانی داشت و چها ولال را بعظیم آباد روانه ساخت
و الی پورنیا هم آنجاست چون رفتن راجه مشار الیه خلاف مرضی حضور بوده
طرفه المی از وقوع این ماجرا در خاطر راه یافت و فرمود که من بپاس خاطر گورنر جنرل
بهادر چنین دولتخواه خود را از شهر بیرون کردم لیکن لازم است که گورنر بهادر هم بعد
ازین موافق رائی من کار خواهند کرد والا تغیر لباس نموده روانه عتبات

عتبات عالیه یعنی کربلای معلی و نجف اشرف و غیر آن خواهم شد یعنی با میر المؤمنین علیه السلام
که اگر زمین و آسمان بر هم خواهند شد نیابت به حسن رضا خان [illegible] نخواهی داد
متواتر است که چون [illegible] گورنر بهادر [illegible] فضل حسین خان [illegible]
[illegible] مختار [illegible] است [illegible] حسن رضا خان [illegible]
هر کس را که خواسته باشند [illegible] نواب [illegible]
گورنر بهادر [illegible] منصب [illegible]
[illegible] کربلای معلی [illegible] اگر پاس [illegible] خاطر است دیگر را
برای این کار انتخاب کنند نواب گورنر بهادر [illegible] جواب [illegible] الماس علی
خان که بتاریخ چهارم ماه شعبان چهار روز [illegible] متعارف شود
برای این کار منتخب ساخت [illegible] اقبال [illegible]
در تمام شهر اشتهار پذیرفت که امروز [illegible] الماس علیخان [illegible]
خواهد بود [illegible] نواب گورنر بهادر [illegible]
را برای دیدن [illegible] ضروری [illegible] نواب [illegible]
[illegible] بهادر مشتمل بر مخالفت [illegible] نیابت با الماس علیخان [illegible]
که [illegible] البته لیاقت به نیابت ندارد زیرا که صاحب [illegible] است
خان مذکور البته بعد انتقال نواب نجف خان از سرکار [illegible] قطع علاقه نموده
با افراسیاب خان که قائم مقام نواب مذکور شده بود ساخته بود و این معنی [illegible]
است مشهور که هرگز این کار نمیکند که از خوف حساب [illegible] آقائی با دیگری موافق
شود گورنر بهادر [illegible] گورنر [illegible] که تو نوشته گورنر کار نواب [illegible] بهادر [illegible]
نیست [illegible] نوشته است [illegible] نیابت با الماس علیخان [illegible] گورنر

کما ینوالسش لغو [illegible] اولی انکه دیگری را برای اینکار تجویز نموده آید بالجمله الماس
علیخان [illegible] خارج از [illegible] شد [illegible] گورنر بهادر همین بحضور نوشت که الماس علیخان از
[illegible] نوع است ملا [illegible] دیگری را تجویز فرمایند بود ملاحظه [illegible] گورنر بهادر
ارشاد شد [illegible] از فضل حسین خان [illegible] گورنر بهادر گفت
که خان موصوف [illegible] مطلب از مطالب [illegible] زیاده از [illegible] فرمانروای
اقلیم [illegible] است [illegible] قبول کنند نواب سپهر جناب [illegible] را از من گفتگو
[illegible] خان [illegible] الیه را پیش من [illegible] که بهر صورت رای
خواهم کرد نواب گورنر بهادر [illegible] خان [illegible] الیه را روانه حضور ساخت [illegible] خان علامه
[illegible] دست در گردنش حمایل کرده گفت که حالا حرمت من
منحصر در [illegible] است اگر پاس [illegible] دارید
از اقبال این معنی [illegible] خان علامه را راه کوچه انحراف [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
اکرام اسد خان [illegible] الدوله [illegible] بخدمت نواب موصوف فرستاد که از طرف من
بخدمت نواب موصوف [illegible] عرض [illegible] که بنده [illegible] انسانی برای
ملا [illegible]
[illegible] است [illegible] بار [illegible] خود [illegible] چون [illegible] نوبت [illegible]
[illegible] فرمان او [illegible] فردا [illegible] خلعت [illegible] گزارش
[illegible] که بنده [illegible] راضی [illegible] بنده را [illegible] شد [illegible]
گمان [illegible] از اول [illegible] اکرام اسد خان چون پیغام را ادا کرد سرفراز
الدوله بسیار [illegible] گرفت و به یکی از حاضران گفت که [illegible] حاضری

حاضری جناب حضرت عباس علی علیه السلام باید کرد الحمد لله که دست از من [illegible]

زیرا که [illegible] ابدالزد دستان جالی منت دولت [illegible] العید دولت خود میدانم القصه

در [illegible] روز مذکور خان علامه خلعت [illegible] پوشیده داخل [illegible] شدند

[illegible] محمد [illegible] سیف الله خان دکرم اسد خان

دو برادر [illegible] سیف اسد خان [illegible] در بزرگی [illegible]

[illegible] نور محمد خان [illegible]

[illegible] اسد خان [illegible] مناسبت با علم [illegible]

[illegible] خان علامه [illegible]

چند سال است که [illegible] رحمت الهی پیوست [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible]

اسد خان مرحوم که از مدتی [illegible]

[illegible] افضل الله خان صاحب ایشان هم ربطی [illegible]

الزام اسد خان صاحب مرحوم که [illegible]

[illegible] ایشان بوده اند [illegible] میان محمد [illegible]

[illegible] سلام اسد خان [illegible] محمد خان هم این بزرگزادگان [illegible]

دو برادر علاتی هم داشته اند [illegible] سیف اسد خان که پسر محمد خان نام داشت پدر

سلام اسد خان صاحب بوده دختر سیف اسد خان در عقد ازدواج میان محمد حسین

صاحب همشیره زاده شاه محمد پناه قابل مخلص بوده است دکرم اسد خان از بطن

[illegible] پسری بود محمد [illegible] خان دو برادر همشیره ایشان از بطن

دیگر انکه کریم اسد خان احمد خان دیگر پسر بودند دو تا به پسران مولوی قاسم علیخان مصلح الدوله
رفیق نواب معتمد الدوله سیف [illegible] بهادر کرجنگ [illegible] یکتائی دیگر بر الفخر الدین خان
برادر زاده مولوی عطاء الله داده بودند لیکن این شادی بعد وفات آن مرحوم بعمل آمد بالجمله
کریم اسد خان مدتی بنیابت نواب [illegible] الملک بهادر رستم جنگ ناظم دار السلطنت
لاهور خلف نواب وزیر الممالک قمر الدین خان اعتماد الدوله بهادر در شاهجهان آباد
[illegible] ده سال از جاگیر او [illegible] خانه علامه سیالکوتی بود سیزده
ساله یا چهارده ساله از آنجا بدار الخلافه آمده بود در آنجا از خدمت مولوی [illegible]
نامی که شاگرد ملا نظام الدین مشهور است معقول را استفاده نمود و ریاضیات را پیش
میرزا محمد علی پسر میرزا [illegible] ریاضی دان [illegible] رفته رفته در اندک مدتی کارش بشرف او
به هیچ ده رسیده بود و عرصه [illegible] از آن تنگ شد بعد از آنکه کریم اسد خان مرحوم اهل و عیال
را برداشته بلکهنو آمد بخدمت فاضل مشهور ملا حسن فرنگی محلی حاضر شد و میرزاهد
شرح مواقف شروع کرد چون ذهن او دقت بسیار داشت و طبع او تیز خلاف
مطلب و معنی در هر مطلب که از شرح خود میشنید اعتراض چند میکرد که جواب آن از طرف
انصرام نمی پذیرفت ملا موصوف را تدریس او دشوار شد روزی اجزای کتاب
را پیش نهاد و از آمدن مدرسه خود منع کرد پس از آن بطور خود کتب را میدید و در
چند روز کتب بزرگ حکمت یا مثل شفا و غیر آن دیده در محافل سخن ها بر علم و دعوی
الی العلم ما لا تعلمون برافراشت و بتوسط محمد یاقوت خان خواجه سرای
برهان الملک بحضور پرنور نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر رسیده بمنصب
اتالیقی جناب فیض مآب وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر باله آباد رفت
و با مولوی میر غلام حسین [illegible] شاگرد مولوی محمد برکت [illegible] مباحثه در

محمد برکت اله آبادی مباحثه در علم منطق اتفاق افتاد مولوی دلدار علی صاحب
سلمه الله تعالی را که در وقت منصب پیش نمازی اثنا عشریان دارند بوکالت خود پیش
نزد والی ... میفرستادند و ایشان هرچه از خان علامه میشنیدند با استاد خود مولوی غلام
حسین نقل میکردند مولوی مذکور جواب آنرا مینوشت مولوی غلام حسین هم خیلی ذهن ...
داشت و در جمیع ... داد استاد محقق مدقق درس خوانده بود یکی مولوی محمد عالم ...
دویم ملا برکت اله آبادی در همان ایام مولوی دلدار علی صاحب هم چند ... در
هیئات از خان علامه استفاده کرده بودند و ملا محمد اسد خان نه پسر بهرام خان که ...
عقد ... رفت ... شاگرد مولوی علاء ... نگاهی گاهی ... خان علامه داد ...
داد ... واسطه ... خان علامه ... ایشان
... اثنا عشری اختیار کرده بود و ... اسد خان ... شریک شد حالا وضیع و شریف
در خانه ایشان و پسران ... تعزیه ... قرابت ... مختصر ...
هم ملازم رکاب سعادت نواب نجف الدوله بهادر ... که ... از اکبرآباد به
بنارس آمده طرح اقامت دران بلده انداختند ... خان علامه مستقر ... بنارس
نگذشته بود که ... ملازمت گورنر بهادر ... رفاقت صاحبان ... رفته ...
رانا راجه گوهد رفته بود ... قصبه ... دران نواحی ... بود ... خرقه
برفاقت صاحب ... مرتبت عالی شان ... ملازمت ...
جنرل ... صاحب بهادر ... از آن باز ... امد ... در
شهر ... مفتوح گردید بالجمله بوکالت حضور بخدمت نواب
گورنر بهادر بلندی پایه حاصل نمود و رفته رفته بمرتبه نیابت رسید ...
از روایات صادقه ... حیدر خان ... ایشان ممدوح خلعت نیابت

بوشید از انسکه طبع حکیمانه و خاطر آسوده داشت و سوای مطالعه کتب هیچ رنجی
بر خود گوارا نمیکرد دفعتاً این بار گران بر دوش او گذاشتند خیلی متفکر شد و در
جستجوی میشران معتمد افتاد همانوقت که از حضور بخانه آمد جناب مخدومی فخر الدین
احمد خان بهادر را که مالک دفتر منشیگری ساحب و عهد تعلیمات از که بعد رکن الدوله الملک
علیخان مرحوم در آنوقت سرآمد عمال بود زبده شیران خود گردانید و در جلد وی احسانی
که از امیر الدوله یکدیگر دلنشین بود صفائی او را که تشخیص در ایام حیات مغفور داشتند جدا جدا
بخدمتی معمور بود از انجمله یکی اینست که میر بهادر علی را معزول کرده کوتوالی به لعل محمد
خان غلام المرحوم داد و داروغگی دیوانخانه خود بتفویض چند بار خان نمود
هرچند نواب سپهر جناب بیرم سرفراز الدوله تکلیف رائی ادرانیات خود کرده بود لیکن
چون باعث اخراج راجه جیبا دلعل بوده استصفائی باطن با خاتم الامه نداشت
و سوای این سلیقه که امیر الدوله مرحوم را در ارضای او بود از کجا بیاید لهذا
صحبتهای بی مزه بود که در بیابانی حقیقه بطول انجامید از اینجا احوال بدتر
نمط است که نواب زیر الممالک بهادر ممدوح در ابتدائی حکومت شراب بسیار
میخورد بعد چندی که از آن توبه کرد بنگ میخورد لیکن با قلیان گاهی رغبت نداشت
بلکه سطرف که سوا این ادمیه سید قلیان بردار آن خواه ملازم اشخاص دخواه
با زایان ملاقات بنگ میلکی نمیدند در کوچها پنهان میشدند چند سال پیش از
واقعه ناگزیر افیون استعمال میکرد و کم کم قلیان میکشید آخرها بعد معاودت
نواب گورنر بهادر از کلکته بیمار شد یوماً فیوماً مرض در تزاید بود صحت و تقدار
نوشید که عمداً دوا را نمیخورد و اگر گاهی میخورد از غذاهای ممنوع پرهیز
نمیکرد و اکثر اوقات در آن حالت بر زبان میراند که حالا از زندگی تنگ آمده ام

تراموه ام دل مرگ را بیخواهد از علاج و پرهیز چه فایده آخر دست و پا بشن ورم کرد
کار از معالجه درگذشت و جناب مهد علیا بهو بیگم صاحبه مد ظلها والده ماجده
نواب آصف الدوله بهر رسم برای عیادت از فیض آباد بلکهنؤ تشریف آورده در برج طلائی که بکنار
گومتی واقع است فرود کش کرده صبح تشریف را امید صحت او باقی نماند لیکن
با اینهمه هر روز سوار شده در باغ نوتعمیر که باهتمام بهوانی مهرا ساخته شده
میرفت و اثر امراض جنونه قرار میداد مگر از سه چهار روز که قوی ضعیف شده بود (١٤٦)
از حرکت متصدع میشد جائیکه نشسته بود یا خوابیده بار او را کشیده بود
هما تجا بود تا آنکه بحکم پادشاه ملک احدیت و فرمانروائی ملک صمدیت عزرائیل ۴ اقلیم
علیه السلام بمقتضائی ارجعی الی ربک بتاریخ بست و ششم ربیع الاول
کملسنه هزار و دو صد و دوازده هجری در رسید کار خود کرد و محمد شفیع از تاریخ
جنگ اول حیدر بیگ و ارش در نیز الکمال گذشت صفدر جنگ مغفور جنت آرام
گاه با احمد خان بنگش تا سال وفات او حساب باید کرد که پنجاه و یک میشود
مکن تکیه بر عمر ناپایدار مباش ایمن از بازی روزگار نواب جنت آرام
گاه طبع داشت مصروف بکثیر لهو از تمشیت امور ریاست که با خلال بی سود
خود کرفتن است شانه تهی ساخته حل و عقد تمامی ممالک محروسه و
رتق و فتق امور را برای نائب تفویض ساخته خود را از تن تکلیف
معاف داشته بود تا آنکه هر چه بادو میرسید از مال خود دست بود لیکن المغفور میرد
اثر از طرف نائب می فهمید مائت الوف آزاد مردم میخوردند از حضور تغافل
زده گاهی در صدد ابزائی آنها نمی رفت و اینهم نه از غفلت جبلی بود بلکه دانسته
برای افادت و فیض رسانی خود را بکسوت بیخبری بیراسته بود و از نتایج فیض

احسان انجناب کلکته از مجمع خوبان عالم از فضلا و شعرا و ارباب صنایع
از هر قسم و اهل کمال است و صنیع و شریف به نحوی شده بود که باین هیئات اجتماعی
هیچ شهر در عالم شنیده نمیشد و حیف آنچه مولف این اوراق که بلاد عظیمه جنوبیه
را دیده هیچ جا را محسوب ارباب فضل و کمال مثل کلکته ندیده در تمامی هندوستان
تا ایام الفیض دولت انجناب مستفید بوده اند بلکه اگر طبع جویا بلند کوچه
تلاش میگردید مردم همه اصناف در کلکته یافته میشدند و جهت اینکه [illegible]
حیثیت ارامگاه لکوک [illegible] از عتبات عالیات علی ساکنیها
التحیة والسلام ایثار میفرمود و عالم عالم [illegible] و اشخاص ایران زمین
باین سرزمین رسیده از مائده احسانش کام دل اندوختند و در حقیقت از فیض احسان انجناب
تبع طرق عراق از خاطرها برداشته شده بود خلاصه جود و همت او نقش همت سلاطین ماضیه را
افسانه بی اصل کرده بود [illegible] بخشش او بحساب امده [illegible] کسانیکه شام
شان سیاه تر از شب بد بختیان از دست تهی دستی بسر امده بود به یک نگاه ذره پرور خورشید
تاب او سحر [illegible] هیچ دولت [illegible] هیچ کارخانه او کم از کارخانه شاهانه نبود
از انجمله [illegible] هزار و ششصد [illegible] بوده است و در فیلخانه [illegible]
مختلف قریب بیست هزار زنجیر فیل [illegible] بشمار رسیده بود و برای اینکه هر چیز در خانه
او با فراط باشد قدغن کرده بود که یخ و گل و کبوتره و دیگر از این جنس در بازار نفروشند
و همه را در کارخانه حضوری خریده شود این هم از فرط سخاوت توان شمرد و میوه
ولایتی هر سال اینقدر میگرفت که نوبت قیمت [illegible] میرسید و همه اش بر فقرا و
امرا انعام میکرد و دخل خرج سرکار او انچه معمول می بود [illegible] روپیه در
عمارات صرف کرد ولیکن عمارتی که لایق [illegible] در ان باشد و جهان دیدگان سیاح

سیاح انتخاب کرده اند بعض دو عمارت است یکی امام باره که چنین عمارت رفیع در جای
دیگر کم است دویم مکان باولی دار بجهت که جناب اقدس لکهنوی ادرا و طرز خود بش بی
مثل افزوده بود از تولید مثل نصیب نه است از جمله امور خیر که در عهد او از حیز قوه
بفعل آمده سبب منفعت شاد خواهد بود اجرای نهر در نجف اشرف است علی مشرفها
التحیة والسلام که بتوسط عمدة التجار حاجی محمد طرانی مشهور بحاجی کربلائی که پنج
سال پیش ازین در کلکته بخدمت حق پیوست پنج لک روپیه از مال آصفی بکربلا
رسیده بود همگی در اردو آن تصرف شده و برواجبی دو لک دیگر بعد ازین رسیده بود
گویند که در نجف اشرف کمی آب باین درجه بوده است که یک مشک بهشت آنه میداد ۱۴۵
حالا خانه بخانه آب است نهر مذکور در آن سرزمین فیض آگین به نهر آصفی شهرت
دارد القصه چندیکه کوس رحیل نواخت نصف از روز گذشته بود و یک نیم پاس شب
گذشته در امام باره مدفون گردید فوجدار خان عشائی او کرده بود و شهزادها در اصل
میداد مدکه خان علامه مرزا وزیر علی خان اکبر پسر کلان المخفور گفته میشد در مکان
باولی بر مسند نشانیده و همان وقت خلعت دارو غگی دولتخانه بخواجه غلام محمد خان
مقدم الذکر عرف بزی مرزا دها نیده بشلک مبارکباد حکم به توپخانه رسید تا
توپها سر دادند و معارت آن منادی کردند که در دور نواب وزیر علیخان بهادر
است رعایا را باید که این و مطمئن باشند هر کس که از اهل حرفه فریاد و کمان را
بخواهد کرد لیز اخواهد سیاران شب بهمین قدر گذشت بعد سیوم نذرها بر دند
و خلعتها تقسیم شد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر هم بیمان از در
خلعت بخشگری زیب قامت ساختند انچه از جیغه و سرپیچ مرصع و
مالای مروارید و شمشیر و سپر و پالکی جهالردار و نعلی بخلعت عمده دارد باین

خلعت و اسباب با جمله وزیر علی خان سپرده فرد دولت خداداد گشته روز پنجم از دنیا بدر
دار القرار شتافت آصف الدوله جنت مسکن در محلسرائی المغفور کسانیکه قرب آب گومتی بوده
و دارد و ... بر فوجدار خان داشت رفته چهار زن جوان را از انجا انتخاب
کرده نواب ناظر تحسین علیخان را که ترک لباس کرده به مزار دلی تحت خود نشسته
بود مشتبه داری راضی ساخته خلعت فاخره پوشانید خانعلامه را اینجا گفت که
از دواین زدی صادر شد سینه طبع نیفتاد لیکن هیچ تکلف در حمل بر طفولیت کرده
ان چوبدار حضور نزد خانعلامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضایقه نباشد کجا
زلف مود سر بگذارم گفت چه مضایقه وزیر علیخان هم طرفه ... داشت زر دزی
چند اسب از اصطبل طلبیده لگله بندوق ... مباحث ... بعضی
جانکاه الفقه انجمله یکی مرزا وارث علیخان داروغه ... اللطف معشوق ملهو خان گوتوال
قدیم لکهنو که در وقت اصف الدوله ترقیات یافت دیگر میر عزت علی نامی سپاهی گر رشید ...
لکر ... برادر ملهو خان متوفی عجب نخوتی پیدا کرد که از اندازه شرح افزونست چون
مراسمت ادبرامده بعواقعاتی که منافی طبع ارباب عقل و کیاست و منشاء هزار گونه فسا
باشد از وی صادر شدن گرفت زر دزی با نواب ناظر تحسین علیخان که او را از خورد سن پرورش
خود پرورده بود در افتاده تدبیر حبس او کرد خان مشار الیه ازین قصه آگاه شده خود را پیش
خانعلامه رسانید خان موصی الیه او را بالائی بام خانه در مکانی نشانید وزیر علیخان بر
بسر غضب آمده با چند کس ... ناعاقبت اندیش بخانه خانعلامه آمده گفت که تحسین کجا
است گفت من چه میدانم که کجاست و چه شد ازین جواب دلش سرخ و چشمانش سرخ گردیده
نزدیک بود که کشت و خون عظیمی واقع شود لیکن بخیر گذشت بالاخره وزیر علیخان مراجعت
کرد خانعلامه نواب ناظر را بعد مغرب بهمانروز بخدمت صاحبکلان انجا مستر جان
لمشدن بیاور رسانید چون در همان ایام آمدن نواب گورنر جنرل مستر جان شور

جانشور صاحب بهادر سامع افروز ضبیح تشریف شد بعد اشرف علیخان پسر بدعلیخان مغفور
که احوال او اقدام ذکر بیرون رفت از طرف زبیر علیخان بخدمت نواب گورنر بهادر جعفت یافت
بعد رفتن خان موصی الیه جانب العلامه سمه باجازت نواب موصوف روانه اطرف شد زمان
قرب ایام نواب سیم که تأثیر اشان ددیگه رفیق زبیله او را ضبط الیه دله میگفتند کوچ کرد
و در سرتاب بلو جانب ملاقات نواب گورنر بهادر با جانشین نواب اصف الدوله شتافت
منزل دست او شنیده شد که گورنر بهادر احوال زبیر علیخان را شنیده در سپو شد
موقوف شده وقتیکه تفت بر اکسر از فوج بخدمت حاضر شدند الوقت متوجه لکنو گردید (۱۵۶)
دا که منظور بود ساختی العمل امد ... در پیشگاه جناب ارشاد ماب اشرف
الوزرا اعظم الامرا ... نواب سعادت علیخان بهادر مبارز
جنگ دام اقباله ... استفادای جناب ملاح سر باست آباب
مخفی نماند که چون ملازمان دالا رد گشته شدن نواب مختار الدوله مرحوم مغفور با
چند کس از رفقا له شاید مجموعه ده دوازده کس باشد از جمنا عبور فرموده دند دفنشام
در خانه بر دل شرف ارزانی داشتند بعد یک پاس چنین رسید که قریب هفتصد سیدان
جمع شده باراده غارتگری قصد انجا دارند زیرا که آن بدسرشتان شنیده اند که ده دواز
ادم زینگاه قتل نواب مختار الدوله اسپان خوب خوب و اسباب دیگر از قسم جواهر
توشکخانه مقتول گرفته گریخته اند ملازمان حضور فرمودند که امشب احدی بخواب نرود
و همه بجای خود مستعد جنگ با طرف تا تنها داماده مرگ باشند هر چند دوازده کس با
هفتصد کس برابر نمیتوانند شد که اکثر خواهند کشت لیکن مرگ اینقدر خشنی دارد همه یکجا
کشته خواهیم شد چون انجام سرزندگیات همین است باید که استقلال را از دست نداده
مترصد شهادت بنشینیم از انجا که اقتضائی مشیت ایزدی چنین بود که رذی الجناب

سعادت ارادت را الوجود سراپا جود آرا ... بند با طلوع افتاب جهانتاب نشانی از ان
... گان تیره باطن ظاهر نشد دست بخنجر گذشت چون سپیده صبح اشکارا شد ...
... سمت ... منعطف گردید در آلهآباد از محمد ایلچخان که فدوی خاص ... بود
واختصاص ... گرفته علم نهضت بدین که در پیمان قرب ازمنه مفتوح شده
بود سرافراشت نواب امیرالامرا ذوالفقارالدوله میرزا نجف خان بهادر برای جنید
پرگنه بیانه بجمع ... روپیه تبابر مصارف ملازمان حضور مقرر کرده بود دست
طلافات تمام سند اهالی ... خدا بیامرزد ... آقای خود میدانست در ..
هائی که با قلعه ... چنین قرار داده که بعد از فتح قلعه مذکور ... بهادر
برادرش ... شیخ حیدر نامی ... سوار و پیاده همراه رکاب حضور ...
... چون بیانه نواب ... صاحب بهادر ... عالی
دایم اقبال الطریق رسل و رسایل مسلوک بود ... محکم مستقل بوده
است ... نواب آصف الدوله بهادر ملازمان عالی ... نکشند بعد رحلت نواب
ممدوح ملک ... از ان حضور خواهد شد این مشوره را قرین استحسان ندانستند
... بیانه گردیدند دران ایام شصت هزار سوار و پیاده ملازم رکاب
سعادت بود پوشیده نماند که نواب مدارالدوله ... خود را شریک دولت انجناب
میدانست در پرگنه مذکور ... نام ... روپیه ... از حضور برای مصارف
خانگی در ... نواب موصوف مقرر شده بود محمد بشیر خان ... بعد ...
از ملا رحیم داد خان روهیله ... برای خان ...
... مدارالدوله ... دید که کوچ ملازمان حضور بطرف ...
... مصلحت در تعویق افتاد با نواب نجف خان موافقت کرده در صدد آن

ودر صدد آن شد که این معابر را در قبضه خود داشته مکانی نگه برای مصارف خود بگیرد
و مقابل آنجناب تشخیص به سر رسانده نام توسل حضور برده تمانده بملازمان حضور این
احوال را شنیده چندی تغافل بکار برده آخر رای عالی برین قرار گرفت
که بهر سو را از رفقای نواب بوخالی کرده بملازمان رکاب دولت تفویض فرمایند سپاهیان سپاه
کوچ نموده آن زمین را مضرب خیام دولت اقبال ساختند خواجه امان الله خان
داماد حیدر الدوله را در بزرگ مدار الدوله را که قلعه مذکور از طرف نواب مذکور در اختیار
او بود بجای شدن قلعه مامور فرمودند تا چه [illegible] بخبر استحکام القلعه داعتقاد بجلاد
چند کس بانکه انجا بودند عرض کرد که نوشته نواب مدار الدوله بما عنایت شود با ما انجا
158 مینویسیم تا دیدنیکه جواب تسدیح انتظار باید کشید در نزد بجای خود مستعد جنگ شد
سراج الدین علیخان [illegible] علیخان [illegible] از سادات بارهه که ملازم حضور
بود با خواجه امان الله خان محبت [illegible] داشت عرض نمود که غلام در قلعه میرود
دامان الله خانرا همراه برده بحضور می آرد لیکن امیدوارم که تقصیر او معاف شود و در
ملازمت بخلعت سرافراز امتیاز حاصل نماید ارشاد شد که با سخاطر شما کرده او را نا
کرده اکا شیم بر [illegible] ایشان چون بقلعه رسید با امان الله خان یکجا نشست و مکالمه
باهم شروع شد با تشدد زبان گرفت یکی از قلعگیان بانی لطف [illegible] فتح مظهر
سر داد از رسیدن این طبع مبارک بر اشفت و حکم شد که از هر طرف هم یکجا
بقلعه سر دهند سپاهیان بموجب ارشاد حضور با هم سر داده دوار شدند
باد آتش بخیمه هائی که در درون قلعه بودند در گرفت شعله بلند شد و مقارن آن
فوت غضب ملازمان دارا برین ادرد که حکم یورش بر قلعه شد خصوصا
دلاوران بجیره [illegible] صدور حکم مثل شیران ژیان بر قلعه دویدند و با قلعگیان

[illegible]

[illegible] مردانه کشته شد و خون عظیمی واقع شد خلیفه عبدالرحیم با لشکر همان معرکه
[illegible] قلعه مذکور داد مردانگی داده گردن خود را حواله شمشیر جلادان کرده هم
چنین چند کس دیگر هم سر بر سر شمشیر داده بودند آخر مبارزان رکاب دولت بقلعه در آمدند و امان الله
خان سر رسیده کرده خود را مختصر ساخته از آنجا برآمد و هیچ اسیر گرفته در دهی که خانه
معماری بسیار شد لیکن در بن گیر و دار سراج الدین علیخان که در آن ایام سی ساله بود
کشته شد و چند شمشیر که از حضور پر نور مرحمت شده بود از کمر خود کشیده به تلنگیان نشان
داد که من ملازم جناب عالی هستم و این شمشیر عنایت کرده حضور است که در کمر دارم احدی
نشنید و الحال بود و کارش تمام شد لب تقریر اینکه قلعه مذکور مفتوح شد و اسباب
بسیاری از تلنگیان بدست غازیان افتاد ملازمان حضور آن اسباب را طلب داشته
سوای امتعه و نقود خواجه امان الله خان که صوبه دار آن بلوک انعام شد بر سر
[illegible] تلنگیان باز فرموده از [illegible] اخلاق دشمنواز هر چیز را جدا جدا بمالکش عنایت
ساختند و از خبر کشته شدن سراج الدین علیخان ملالی که حدی نداشت بخاطر عاطر راه
یافت لیکن چون کشندگان در عالم عدم تعارف مجبور اینکار را کرده بودند باز پرسی عمل
نیامد مرکوز ضمیر مهر تنظیر آن بود که پسرش را که سیزده ساله بود از شاهجهان آباد طلبیده
بمنصب پدرش سرافراز فرمایند لیکن نهور علیخان پدر خان مرحوم بر این امر راضی نشد و چند
کس را برای آوردن اسباب مقتول روانه آن طرف کرد تا آنچه از آن بیچاره مانده بود به
شاهجهان آباد برده بعد چند روز در همان ایام زمیندار آن قلعه پائینه سر بشورش برداشته
در اتصال زر سرکار بنقض آثار تمرد بکار برده ملازمان والا را احتمال تنبیه آن بد نهاد
آن بد رای در دل مکین گرفت و لوای نهضت بآن طرف اعتلا پذیرفت چون داخل [illegible]
بد انجا رسیدند بد اختران مستعد محاربه گردیدند و کار بجنگ عظیم کشید هر روز میان ایشان

مبارزان کار آزموده در پای قلعه تردد هائی نمایان کرده جان شیرین نثار ولی نعمت میکردند
میرزا ... نامی نبیره زاده نواب معالی ... که بخدمت بخشیگری فوج قلعه ... مزاج ...
داشت و ... ... نامی نیز که جوان
... باجند کس ... ملازم آستان دولت در آن مدت بود با میرزا ...
رفیق ... گردید ... ... صحبت مردان از اصل خود تجاوز نموده کار
مردانه میکنند محمد پناه نام ... ... مشهور نیم ... مسکین با
خان علامه می بود هر روز ... ... موسم زمستان بیدار شده بخان علامه ...
میکرد بکمال مردی گلوله ... خورده ... ... گردید بساعت
رسید که بیچاره کلوخها چیده بطرف قلعه می انداخت و ... میگفت که کافرانرا
نباید گذاشت و ... ... خان علامه آمده قدری ... کرده باز
(١٥٩) همانجا رفت ... شد ... ... کردند ... کسی ... نداد و سودای ایشها
دلاوران خوب ... کار ... ... گشتند ساقی
مرگ ... ساغر لبریز گرفت ... گوشها ... از بانگ ... ... ای
خوش آنکس که می ناب از آن جام جشید ... که ... رفیع ... است ... نامش
بالاخره قلعگیان ... در آمدند و قلعه را ... زمان ... ...
سه هزار سوار ... ... رسیدند ... شهر ... ... را
در ملک نواب نجف خان تاختند ... ... هزار ... ...
ایشها بودند از جمله ... یکی ... که در ... نام مکانی که ما بین ... اکبرآباد
واقع است ... نجف خان ... ... کافران جنگیده
... ... گذاشته بودند ... ... از زمین ... آورده ...

مبارزان ... ... کردند ... ...

صف
هائی شان شکستند که بهمین فیدان گوشت گاو میخوردند خلاصه ایلکان نامردان باد
این قلت سپاه حضور بوده در شهر ... رسیده بودند گجرات ان ندا شنفتند که لشکر
ظفر پیکر بهم شنوند لیکن عالم ملک بهیچ راه شده بود والواب تحصیل نسبت چون مغل
مرالیفن مرزا شاه بیرخان ابن مرزا یوسف کوکه که نمنیر زاده نواب برهان الملک
بود منضمن اینمضمون از کیه رسیده بود که غلام بجمعیت قلیلی در کیه داخل افتاده است
تا امروز بصورت که اتفاق افتاد پائی فدوی ازجا نلغزیده دو دسته بار که فوج مرهته قریب
چهار هزار سوار با کم باراده درین ضلع آمده است بخوبی مقابله با نها کرده ام لیکن
حالا از بیم آن کافران اندیشها در دل دارم میخواهم که بمدد برسم اگر ملازمان عالی
در بهندوست سایه مرحمت بسر فدوی در عابائی کیه دهیند از تدبکمال اطمینانست
در پنجابی نشیند از مرهته سپاه احمد اگر الکیه را بیم باشد کمی ترسم جناب والا
دو پلیتن دو چار توپ به بنده لی را عنایت فرمایند و به بینند که با مرهته چه میکنم
انشاء الله العزیز بهمین دو پلیتن مخالف را زده زده تا به کوشه دلبوندی میرسانم
ملازمان حضور را استصوابی این سخن طبع بلند افتاده دارا بجا لطف کرده که
کرده فاصله داشت رایت انتهاض برافراشتند در اثنای راه چهار ده هزار
سوار مرهته دسته سرا رجات بمقابله برخاستند اول آرد در خود را می نمودند
چون دو توپ رعد صدا میدیدند کناره میگیرند چند بار همین بیطامد و جنت میکردند
بالاخره در مکانی جائی یورش یافتند بر پلیتن ها ریختند و نزدیک بود که قلعه چه را
شکسته داخل پلیتن شوند لیکن بهادران عنان استقلال از دست نداده
ساچه توپ پرکرده بر روی حریفان سر دادند تلنگه هانیز پائی
جسارت پیش نهاده بندوق هائی ولایتی بر انها خالی کردند تا آن بیدلان

ما آن میدان تاب ستادن نداشته عنان برگردانیدند سپاهیان بلیغ دولت در تعاقب
شان نمودند و چند کس را کشته و اسب و سلاح اینها گرفتند چون اثری از آن بدنهادان
پیدا نشد معاودت کردند در سرکار دولت مدت عنان سلامت رسیدند کیپر بکاف تازی
مفتوح و یای ساکن و رای مهمله و واو معروف نام مکانی است متصل دیگ که به شاه
میرخان تعلق داشت آنجا که رسیدند شاه میرخان را یافتند خان مشار الیه پیش از ورود
ملازمان دولت ابد مدت از خوف مرهته بدیگ رفته بود چون سپاهیان بلیغ همه از
پیاده روی شکست شده بودند علاوه آن بدنهادان تیره باطن قریب سی هزار کس باز
بمقابله یکدیگر کرده در سپاه ملازمان والا توقف در آنجا خلاف رای صواب (١٦٥)
اندیش دانسته متوجه دیگ گردیدند در اثنای راه باز با مخالفان مقابله واقع شد
و جنگ شان تا به دروازه دیگ دوش بدوش عافیت رسیدند سید محمد خان پسر
میرزا یوسف انجمی داماد نواب برهان الملک که در آن روزها قلعه دیگ از طرف نواب
نجف خان تفویض او بود از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت دریافت و اختر
را القلعه برده فرودگاهی زیر فصیل قلعه که سپاه مخالف در آنجا ممتنع است رسید
برای لشکر فتح مظهر نشان داد آن وقت حضرت هرچه از ما حضر مهیا بود پیش کشید و در
دو یوم بضیافت پرداخت و الحمد لله نزدیک و اشتر به خورش هژده لقدر و صبح بحضور
پرنور فرستاد بالجمله چندی در آنجا بحسب مصلحت اتفاق مکث افتاد درین طرف
مدت ملک بسیاری بتصرف مرهته در آمده چون ریاست نجف خان بطور دیگر
بوده است یعنی المغفور در ابتدا بتالیف قلوب پرداخته مالک الملک شده بود
و حکمی که باید بر سپاه نداشت و هرچه گفتن آن واجب بود النفت بطرزی می نمود
و جز خواهی ذهن نشین سرداران و سپاهیان میکرد تا در آن کار سود خود دیده

کہ خدمت می بستند بنا بنکہ اولاد آقای جعفر دانستہ چگونگی احوال ما در پی بیداشتند و از بیم او در آن کار
کوشش نمی نمایند هر کس هر قدر ممکن کہ گرفتہ بود ممکن نبود کہ نواب ممدوح آنها را از دست گرفتہ بیدار
بدہد تا وقتیکہ صورت تری از دو پیدا نشود و از ان دو نفر از اینجا بیرون نکند و این هر گیر
در حال کہ بیش و چند روز است نجف خان با دو داماد بود چند تن شمشیر زده گرفتہ بود الا بر ...
نامہا انتظام سیم نخورد و آقای جعفر اراده بود تا انقدر جمعی الیہ میکرد تا کہ اگر شفقتی
اراده ملک او میکرد بہ یاد متفق شده با حریف هیچ نکنند چنانکہ حال ریاست ... محفوظ
باشد آنجا متوقع ملک و نقود و بودن نقصان مختل است بنا بر علی هذا املا زبان
عالی نواب سپہر جناب از ذہب باکبرآباد تشریف ارزانی داشتند و خطوط محبت آمیز
موافق رسم و آئین نواب گورنر جنرل مسٹر شلبن صاحب بہادر متضمن در ردد در اکبرآباد
دخن ... لطرقی رفتہ و کلکتہ الحجاز سلک فرمودند صاحب والامناقب ممدوح
در جواب نوشت کہ اعتبار اختر ... هیچ طرف مناسب نیست ... اینست کہ بہ
لکھنو قدم رنجہ فرمایند در سال تمام تا دم زندگی نواب آصف الدولہ چہار لکہ روپیہ
مصارف شاگرد ... هر سال از ما بگیرند بعد انتقال نواب وزیر الممالک بہادر
مقدم الذکر ملک و مال هر چہ هست از ان حضرت تصور فرمایند لیکن ملا زمان سامی را
نیز همین لازم است کہ در مدت حیات برادر بزرگ هیچ اندیشہ را بخاطر عاطر راه ندهند
چون مکتوب صاحب عالیشان ممدوح بملاحظہ جناب عالی در آمد خاطر در باب معاطر
بآمدن لکھنو ... صاحب ممدوح درین مقدمہ با نواب آصف الدولہ گفتگو کرد
نواب ممدوح فرمود کہ بودن برادر بجان برابر باعث مسرت جاودانی و موجب فرحت
روحانی است لیکن بشرطیکہ این دو کس همراه نباشند یکی افضل حسین خان دیگر خواجہ
غلام محمد خان عرف ... مرزا نواب گورنر جنرل بہادر حقیقت حال را بہ تحریر در آورد

در آورده چه طبع والا برین امر راضی نبود لیکن خان علامه و میرزا ای موسی الیه بجهد فرسایند که فلاح
ملازمان والا عین بهبود ماست جناب زین مقدمه پاس خاطر برادر بزرگ منظور داشته بدولت
اقبال عازم لکهنو شدند مردم بطور خود انتظار در آن طرف دو سه روز نشسته فوتی ند ... ارم
دبیر پیوسته عرایض ما فدویان در این خواهد رسید اگر جای دست ما حمایل شاید
مقصود است فهو المطلب والا احوال کسیری ما از ما تا یا العمل خواهد آمد به صورت بست از
دامن دولت ملازمان والا بر نمی داریم از این جهت چه که از اینجا در ما باطل فرا انتساب می بریم
هم مزاج آدم بر نیت خیال ننیمانند محتمل نه نواب آصف الدوله بجد رسمی صحبت با جناب والا
گفته ما از دل بر نمی خیزد ... سیاست شقه حضور متضمن طلب ما عزم مشهود جناب عالی گلشن
خان علامه و میرزا ای موسی الیه را مبتنی مدارج دولت خواهی انگاشته با مواجب اقبال
دستیاب همت به لکهنو روانه شدند باشندگان نهج مبارک سعادت گنج اکثر وقت مناعی
آن کل دولت باب بنیات سرشته شده بود از نشاط به آسمان رسید و نواب وزیر الممالک
آصف الدوله بهادر را از آن جهت که طبع فارغ از حقد دائمی داشت از ورود شهر
آمد جناب عالی مسرت دست داد لیکن از سلسله اطاعت جنبه سیما امثال حقوق مناسب
طبع ملازمان حضور است سکونت لکهنو بر خاطر نازک آنجناب سخت گرانی کرد و چیز دفعی
جهت های دیگر هم مانع قیام درین بلده شد بالآخره چنین قرار یافت که ملازمان
عالی به بنارس تشریف داشته باشند آنچه برای مصارف شاگرد پیشه مقرر است
بتوسط انگریز بهادر بهما تجا خواهد رسید جناب عالی باین وعده شاد شده در اواخر سنه نود
دو یک هزار و یکصد هجری نجاره هیئت بر چهره بنارس کشیدند و بر کنار آبگنگ که بزرگ
شهرت دارد منزل سعادت صورت بست و مدت بیست سال در بلده مذکور با انتظام
لطیفه غیبی گذشت روزی که خبر رحلت نواب آصف الدوله و سعادت پسرانی وزیر علی خان

[illegible] اتفاق رسید خاطر عاطر [illegible] در عرصه احاطه نمود یکی مردان [illegible] دولت [illegible] نشین [illegible] بر
مسند ریاست او باعث انهدام کاخ دولت این خاندان عالیشان بود یا لجمله خطه [illegible]
[illegible] خلف وعده که میانه [illegible] صاحب بهادر و انجناب بود نواب گورنر جنرل
مستر [illegible] صاحب بهادر [illegible] تدبیر کرده بود مقارن آن خود نیز عزیمت کلکته قرار
داده تا امر اصلاح [illegible] بالمواجهه در باب [illegible] قطع کرده اید [illegible] بر این بود که
تا البقا ملحوظ داشته [illegible] باید کرد [illegible] السفر [illegible] عنان مطلق
العنان باید ساخت شنیده شد که الوقت درخزانه دولت [illegible] همگی [illegible]
لک روپیه جمع بود [illegible] المختصر چون دایره دولت شرف اقتدای [illegible] محل شد نواب
گورنر جنرل بهادر را باستماع اخبار سفاهت آثار وزیر علیخان از دار الاماره کلکته
روانه لکهنو شده بود [illegible] دست داد نواب گورنر بهادر ملازمان
حضور را [illegible] در [illegible] راضی ساخته خود با [illegible] علم آرای [illegible] گردید
[illegible] ثقات روایت میکنند که نشانیدن وزیر علیخان بر مسند بر وفق مصلحت بوده است
[illegible] بلکه اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
فردوس [illegible] مساند حکومت میساختند عزل او دشوار تر از عزل وزیر علیخان
بود و عزل از جمله واجبات بوده است زیرا که تحقیق [illegible] جناب عالی دام اقباله
بوده اند و نیز در عدم نصب شخصی [illegible] انتظامی [illegible] متصور بود لهذا [illegible]
بر طبق مصلحت او را مسند داده دیگر اینکه نواب آصف الدوله بهادر [illegible]
مسکن چند سال پیش از واقعه ناگزیر خود او را [illegible] ساخته بود از [illegible]
[illegible] اینجا صاحب والاقدر مستر جان [illegible] صاحب بهادر او را اتفاق
[illegible] بحسب ایمای نواب گورنر جنرل بهادر که حالات مرض نواب جنت

جنت مکان شنیده بصاحبکاران نوشته بود برو ساده حکومت نشانند تا وصیت آنمغفور
بیکار نگردد به بهانه دفع [illegible] بنودن جناب عالی [illegible] آمد العلم لمن خلق العالم و المعلوم
ریاست وزیر علیخان بعینه سلطنت نظام شاه بود که حضرت همایون پادشاه در وقت جدا
شدن از اسپ باب گرم تا سه متصل غوطه خوردن دران آب باد که دران حالت دست
ان حضرت عادل گرفته بکنار رسانیده بود فرموده بودند که تا در جلدوی این خدمت شکر فی بعد
حصول طمانیت خاطر رسیدن بجای از صبح تا نصف روز بر تخت خواهم نشانید و آنچه
ارشاد شده روزی از [illegible] بفعل آمد [illegible] در همین قدر فرصت [illegible] دو بریدن [illegible]
دو نابینه [illegible] حکم کرد تا در ساعتی درست کرده آوردند و اهل حرفه در عوض آن جنس مطلوب میسر
دادند این حکایت عالیه [illegible] است القصه از [illegible] (۱۶۲)
در اثنای راه تماشای عجیب و غریب نصیب یاران شد باقوال [illegible]
که وضیع و شریف از رعایا و فوج [illegible] انگریزی همه دست بر [illegible] بودند که خداوند اعلم دولت
وزیر علیخان برافراشته شود و اساس عزت و شوکت انگریز منهدم و از درد دل [illegible]
بر می آمد که بلکهنو رسیده تفصیل حسین خان [illegible] احوال وزیر علیخان [illegible]
الوف نفوس و صنوف حیات بلکه نباتات روی زمین و اسمان [illegible]
او نیز از مال کار غافل خود را نادرشاه وقت قرار داده بود و در راه رفتن اسپ او از اسپ [illegible]
سیاه در پیش میرفت و میل [illegible] علی هذا القیاس لشکریانش هر جا که [illegible] را در راه می دیدند
بزعم خود [illegible] خالصه قرار داده زبان نفرین بر دراز میکردند و [illegible] نفس نمیکشید
دیگر چنانکه عوام میگفتند الحاصل [illegible] مسافت [illegible] چون
داخل لکهنو شنیدند سکنه اینجا از [illegible] که انگریز بهادر [illegible] کشتنی نکرد
بگفته تمامی بر سر حرف [illegible] احدی را کمی آزار نه بخلاف اهل ایران [illegible] دولت

[illegible]

دیگر گفتن آدم درانجا منزله سرخ کردن ناخن بجون محال است بزرگ و کوچک کوچها د
بنگله صاحب کالین خالی و سایه درختان جمع شده برسیدن نواب گورنر جنرل بهادر و بهر که
فرد حقیقی وزیر علیخان و دیل دنال دتپ کردن خاتمه الامر ازبیم او در فتن مرزا دار شیلی
دار و حسب الطف که شده مهاجنان و بسران وزیر علیخان بود بخدمت نواب گورنر بهادر
برای مستدعی نمودن بنارس و آمدن ٹیپو تا بدر قلعه مندراس و رفتن فرانسیس کلکته و تاراج
رفتن کوٹھی های انگریزی و دیگر تجار بر دمی دایرانی و مهاجنان حالی همه تا به میا حقیقت
و امثال احوال که نقل میکنند از روی اخبار شده است یعنی این میگفتند که در وقای
اخبار چنین آمده است بلکه از بعضی بزرگان خانه بدر و یا از دروازه بیرون نگذاشته
بزار مضمون نواز دل آفرین شنیده بود دستار به ابتدا از صفحه چهره سطوه رنگ شکسته نواب
گورنر بهادر در یافت شده بود حتی از تعبیه چهره رنگ زردی صاحب والاشان ممدوح را پدید
یافتند بدریای تامل غوطه زده گوهر مقصود به بضاعت بکف او زند که آمدن صاحب
موصوف برای نظم و نسق ایشان نیست زیرا که درستی مقدمات اینجا تعلق
بمهاراجه بنکوت رائی بهادر دارد در هرچه میخواهد است از همانجا مینوشت حکم او
کا[illegible] برای چه می آمد و تغیر لون چهره او بی سببی نیست و هیچ سببی غیر
این بخیال نمی آید که ٹیپو نابکار بهادر در قلعه مندراس داخل شده و فوج ها
فرانسیس قریب کلکته رسید و بعد از آمدن گورنر بهادر بانطرف شهر بندر را
ناخته اند حالا گورنر چاره جز این ندارد که با نواب صاحب موافق شده خاتمه الامر
و چند کس دیگر را ببرد و بسپارد تا هرچه خواهد بکند و بنارس را نیز بملازمان دولت
داد و آنکه آمده و خود چند لک روپیه گرفته از اینجا برود بالجمله روزی وزیر علیخان
برای دیدن گورنر بهادر رفت البته آن روز قریب ده هزار کس در جلو داشت

داشت چون فرقه سپاه بشقر سلح میباشند رد مذکور هم به صلاح برین راست کرده بودند بار الله
گمان بردند که بگرفتن او میرود الحاصل بعد چند روز صاحب والاشان در لی بی لو تشریف آورد
در نجلیجان هم بتنو چیچه خود بهانجا فرستاد بعد از آن خود بنفس داخل خرگاه شد و تعرض گورنر
بهادر از گرفتن لی بی لو بعد این لیوله شهر از ادب تصور نماند یعنی خبر رد اینشدن جناب عالی
وزیر الممالک نواب شجیق الدوله بهادر امام اخبار از بنارس بکانپور رسیدند باسپاهی که همراه
در دست رسیده بود و میخواست که وزیر علیخان را بگیرد لیکن عیند رد و لواشهر فیق او بعد از
که صاد فظم در شهر برپا خواهد شد بسبب ماده مصلحت آن از اینجا بدر زد با جماعه در آنجا رسیده خلعت
نیابت وزیر علیخان بنواب سرفراز الدوله بنیابت نواب مذکور بر اینکه تلیت راحی داد تا
کینه او از دل اهل شهر پدید شده و دست انداخت به دستنقد من بعد این هر دو نایب را
ملبیده گفت که شما از ملی در من خانه بر درش یافته اید والی بوضاحیز نامی در جریده
احوال شما ثبت نگردیده حالا هم می باید که خود را از من بلا محفوظ دارید اینها بجز هم
که ما لابح فرمان انجناب هم بر چه ارشاد شده است بجا آورده ایم در هر چه بعد از من حکم عالی
شرف صدور خواهد یافت بکمیه موازحیطه انقیاد بیرون نخواهیم رفت فرمود که من کاری میکنم
که باعث ابادی اینخانه در رفاه رعیت و نیکنامی شما مردم باشد و آن اینست که اول مهر جمعه
برین کاغذ بکنند بعد از آن مهر سرداران اینجا می باید از ینجهم کذشته کاغذ مذکور را به
مهر علما و اجله رعایا معلم باید ساخت هر دو نایب کاغذ مذکور را دیده و مضمونش دانسته
مهر خود را بران نهادند و مهرهائی دیگر بذمه خود گرفتند در بسیه در کاغذها را معلم ساخته
بحضور صاحب عالیشان بردند مضمون کاغذ برای هر وضیع و شریف این بود که وزیر علیخان
را استحقاقی در مال و ملک نواب وزیر الممالک آصف الدوله جنت مکان نیست و استحقاق
جانشینی آن مغفور ندارد لهذا چنین قرار یافته که نواب یمین الدوله ناظم الملک سعادت علیخان

دوم در حاشیه

بهادر دام اقباله که بعد نواب جنت آرامگاه اکبر اولاد نواب شجاع الدوله بهادر خورد سن
آرامگاه و متصف بصفات حمیده است مسند ریاست را بسیار ابهد باید که هر کس بین کاغذ
مهر خود ثبت نماید همین یک مضمون بر کاغذ جداگانه گاهی بیست سال دارد کپتان لود وگاهی
بحضور فاضل از فضلائی وگاهی بدست جوهری صرافان وگاهی بدست کلان تر بزازان بالجمله
چون کاغذ مذکور بمهر مزین شد تمام فوج اتفاق برین کرده رعایا هم دانستند که حق بحقدار
میرسد وقت عصر مولوی غلام قادر خان جالیر چنین صاحبکلان مستر جان لمسدن بهادر
بخدمت وزیر علیخان آمده ظاهر نمود که صاحبکلان بعد سلام تیار گفته اند که حالا از روی شرع شریف
چنین قرار یافته که ملازمان عالی شعر الحق در دولت نواب آصف الدوله جنت مکان تبار اند
و نواب سعادت علیخان بهادر برادر و ساده برائی از ... دانسته اند لیکن هیچ
گونه اندوه را بخاطر عاطر راه نباید داد چرا که ... الطمعه خوشتر ... برای الجناب
و نقد و دستخواه برای مصارف مصاحبان و شاگرد پیشه ... الجناب مادام الحیات
مهیا خواهد بود و ملازمان عالی را بهر صورت تابع مرضی گورنر بهادر بودن ضرور است
و الا قباحت کلی است وزیر علیخان این خبر وحشت اثر را از غلام قادر خان شنیده
اشک حسرت از دیده باریده و آه سردی کشیده گفت که هر چه رضای خدا من بعد
غلام قادر خان از این حوادث داد که هر چه صاحبکلان گفته اند همین عمل خواهم
آورد و یاد دل تر از پاره بر پلنگ بدتر از سنگ تفسیده صحرا بود دراز کشید چه
نزدیک بود که مرغ روحش باشیانه اصلی پرواز نماید درین اثنا اشرف علیخان
رسیده اشک او را پاک کرد که اینهمه گریه بیفایده است شما خود نتیجه بیبائی
خود رسید اقبال و ادبار در حکم گیتی است وقتیکه اقبال بر سر مدد بود در دور
شما بوده حالا که نوبت چه باید کرد برگذشته صلوات فکر اینده باید داشت تا

تابوت المهر بعد از بن تعیش و طرب مگذرانید گفت هرچه کرد دید شما کرد دید حیف که این مقوبات از اول
معلوم شما بود و بحق ظاهر نکرد دید گفت من کاری کرده ام که دانا اگر شنود با هتر از در آید چه
وجه در او شمار از بلا محفوظ داشته ام و اخدا دادان که بچه رسوائی کشته میشوم یا از زن و فرزند
جدا شده کجا کجا آواره کوه و بیابان میگشتم گفت آن کشته شدن از زندگی هزار درجه خوبتر
بود المرحه وقت شام گورنر بهادر در زیر علیخانه ایشن خود طلب کرد تمام لشکر با تش توپ او
بلکلته آمده بود ند و از اهل حرم هم زیاده از یک دو دکان بافته نمیشد چون بخدمت گورنر بهادر
آمد از مستحقان لطف امیر صاحب الانسان حرمتش بمرسم آشنا شد و حیف خیمه خود با
چون داخل خیمه کرد دید حرص خانه زاد خان متوفی که در ان ایام رالق و فاتق
امور سرکار دو لتمدار مسند زاده آفاق حضرت صاحب عالم و عالمیان میرزا اسلیمان شکوه
بهادر بعد و بعد عزل در زیر علیخان اخراج او از ین شهر بهمین گناه صورت بسته در ین روز
روزها بر فاقت شمشیر بیا در مرشد در مانده جامه گذاشت باین حضرت رسید که
ملازمان والا بهر طور بلا اتفاق افتد خود را بسواری اسب تا کنار گومتی برسانند
بنده از مظفر حقه فیل را می آرم و خدام کرام را بالائی فیل نشانیده پیش ابراهیم
بیگ توپچی باشی که از جمله ارادت کیشان جان نثار حضور است میرسانم یا
از ین شهر بدر میبرم و جائی میرسم انجا رسیده ممکن است که لشکری فراهم آید و
جنگ با انگریز حسب دلخواه صورت بندد در زیر علیخان حرفی را خوانده گفت حیف که
ملاح و کشتی گشته آورد که غرق بحر آب نشست حالا هیچ نمیتوانستد دین و اینصحت این
جز بحیر بصاحب دالاجناب مستر جان شور صاحب رسانید نواب گورنر بهادر
باز او را پیش خود طلبیده در کدامی جائی اسایش نشاند و او دنگذاشت که دوباره
در خیمه بیاید   دنیا هیچ است کار دنیا همه هیچ   ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ

(۱۴۴)

چون نشستن وزیر علیخان در کوٹھی شهر نگرفت ابراهیم بیگ تتمه بخی باشی بجای خود گفت که نواب
یعنی وزیر علیخان از اشرف علیخان باین روز نشانید الامام رحم در فدا کردن سر عیال و [illegible]
ایم حیف که تا اینجا ترسید بامات الوف که از نواب جنت مکان آصف الدوله خورده بودیم امروز
بر ما حلال [illegible] حالا هم اگر کسی از اولاد امجاد نواب فردوس مکان شجاع الدوله بهادر
اراده بکند نقد جان نثار راه او میتوانیم کرد در ننگی خود در کله انداختن استاد است
در شهره آفاق لیکن در وقت جنگ دریافت میشود که ما ها چه میکنیم رفته رفته این مژده به
مرزا جنگلی صاحب برادر علائی جناب عالی دام اقباله رسید و یقین خاطر شریف شد
که ابراهیم بیگ هرچه میگوید راست میگوید آنچه را منقوش خاطر ساخته که بقصد
معاربه با انگریز بهادر لیست و اجازت مسعود [illegible] وصف ارای از جناب بهو بیگم
صاحبه والده ماجده نواب آصف الدوله تمنا کرد چون جناب عفت ماب ثانی عصر
دمال اندیشی بوده است جواب بنر داخت و شب مذکور در همین سوال جواب گذشت
بعد طلوع آفتاب چند کس مثل افرین علیخان و اشرف علیخان و قاسم علیخان پسر
نواب سالار جنگ بهادر پایمالی صاحب الامناقب عالیشان گورنر بهادر پیش
وزیر علیخان ماندند و سرداران دیگر باستقبال ملازمان حضور پرنور که از کمپو لکهنو
به جمعیت سواران [illegible] از بنارس قدم رنجه فرموده بود در رفتند و قریب بوقت
نماز ظهر سواری مبارک شرف افزای شهر شد اول بوالا جناب بهو بیگم صاحبه رفته
نذر دادند و خلعت مهربانی پوشیده بیرون آمدند من بعد به تجمل تمام داخل دولتخانه
آصفی شدند و بعد چند روز وزیر علیخان روانه بنارس گردید و یکصد [illegible] سال
بسال برای مصارف او از سرکار [illegible] مقرر شد لیکن وزیرزاده معلوم
جواهر گران بهای که در وقت تسلط خود [illegible] از توشکخانه برآورده بود با خود برد

[illegible]

باخود ببرد هر چند این مقدمه معروض بساط حضور گردید ارشاد شد که او هرچه در ایام حکومت خود گرفت
دیده و دانسته معاف فرمودیم و هرچه بدیگران بخشید بشما ارزانی باشد لیکن متعرض بحال احدی نباید گردد
بالجمله نواب گوهر بسیار چند روز دیگر در اینجا مقیم بوده من بعد کوچ بدار الاماره کلکته کرد و چون اثر
رسید که در روز عید وساده بیرائی جناب عالی و آنام اقبال او مردکه از سپاهیان مفلوک بی هیچ خود را
جز خواه در بهر علیخان قرار داده به تنبیه براجه تکیت رای خالی کرد لیکن بجنگ گذشت و خود بهر
این بوده او میان سپاهیان نه و بران سپاهی چه موقوف است وضیع و شریف بی هیچ برات
در بهر علیخان گریه میکرد بعد انقضاء نواب سرفراز الدوله لفظ ناظم الملک از مهر خود بحکم ملازمان
حضور پر نور برآورده بجای آن لفظ افتخار الملک تزئین خاتم نمود با وصف بیدخل
(١٦٧) در امور ملکی و مالی چنانچه مورد عنایات بی‌اندازه نواب سپهر جناب خدام دالامقام
بالائی جلیل تمکین نموده ولی با دو چار خواهی با و مرحمت شده بالاخره کار بکه امیر الدوله
بان حکمت و فطانت و رضانت و متانت بمشارکت راجه تکیت رای میکرد و بمه فراز
الدوله رابشر بیرامی نام دران شریک حضور میکرد از دست رای رتن چند که ملازم قدیم
حضور پر نور بود صورت انصرام پذیرفتن گرفت و گذشته صاحب عالیشان
... صاحب بنیاد از دست در بهر علیخان با عتماد ... خود ...
پوشیده نماند که فضیلت و شجاعت بهترین فضایل چارگانه است که حکمت و شجاعت و
عفت و عدالت باشد لیکن التباس بر ذیلت نیز دارد و فرق از رذیلت تا فضیلت
چنانکه بعضی بر ذیل باین گمان که ما از اقربای رئیس شهر هم ما را کسی متعرض نخواهد گشت و اگر
خواهد گشت سرش تخواهد داد و چه این ظالم خواهد شد و اگر ما خون کسی خواهیم ریخت ما را خواهد
گشت مگر چندی برائی عبرت در زندان خواهیم نشست آخر بسفارش خاله صاحبه و عمه صاحبه و
با همشیره صاحبه از قید رهائی خواهیم یافت بی تامل شمشیر بر دیگری کشیده و باره از سلب عمر کسی

اعزاز [illegible] شود و انجام کار کشته شدن یا مجروح شدن خود و بتر دران متصور است عامل
بوده با کسی که اراده جنگ کند و برخی برین خیال که جا بجا بمرتبه شهدا که اقسام می شود و ما بتر اگر
کشته [illegible] را یا مستحق خواهند ساخت جنگ کسان برخیزند و بعضی از بیم
معاش عدم حصول مقصود تنگ آمده از جان سیر شده با هر فرد آدمی ستیزه آغاز کنند و گروهی از
افراد غضب که بمنزله البخل باشد خود را از زمان وقت دیگر بر اهیتر ناچیز با خود را مبتلا این
امر و طرفتانی را فقیر [illegible] قرار داده بر سر تخت بنشیند بر گوشه نمایند و جمعی از جبن مصدر
حیلها شوند که ملتبس با افعال شجاع شوند و فرقه قطع زرکاری کنند که وقت ضرورت از شجاعان
بظهور رسد و اصناف سبعه را شجاع بعنوان شمرد زیرا که اهل صنف اول بر دو حمایت خود
اند پس در اظهار فضیلت محتاج بتزویر اند و فضیلت الست که صاحب آن محتاج بتزویر خود
نگردد و اهل صنف دوم از راه بی شعوری و نادانی مظهر این صنف شوند و شجاعت تعلق به
عقل دارد و اهل صنف سوم گرفتار تخیل و مطیع قوت متخیله باشند و فضیلت السنت
که قوت عاقله دران صرف شود زیرا که بیشتر انچه در تخیل است منافی عقل باشد لیکن این صنف
بر دو صنف اول مرجح است و اهل صنف چهارم طالب راحت شده بنای استقلال خود را
بلغزانند و انتهمه از مجبوری سیاست و مجبوری از افعال شجاع نباشد از ان سبب که شجاعت
از علو نفس حاصل شود و اهل صنف پنجم مغلوب نفس سبعی باشند و صاحب شجاعت
بمطاوعت نفس مطمئنه کارها کنند و اهل صنف ششم ترسیده اظهار فضیلت نمایند
مانند کسیکه از بیم سیاست حاکم خود را بزیر کشد یا در چاه اندازد یا کسیکه
از خوف ضرب کتک در معرکه قتال حاضر آید احتمال کشته شدن باشد [illegible]
بیلداران که سینه در مقابل قلعه در عقب یا رشی گله میزدن و توپ [illegible]
نمایند ظاهر است که شجاع غیر از جناب اقدس ایزدی از هیچ چیز نمی ترسد

[illegible]

طرح رسال و رسایل با نواب صفدر جنگ انداخته دمبدم در صدد آن می بود که نواب والاجناب موصوف
را بپایه اعلی رسانیده بازوی خود را قوی سازد و این احوال همین جا گذاشته بر سر قصه دیگر
میروم ذکر هدایت خان نواب مهابت جنگ صوبه دار بنگاله و کیفیت ترقی کردن
او از مرتبه خود و یافتن حکومت بنگاله باستقلال از محققان شنیده شد که زنی
بوده است ملازم والده ماجده حضرت ملکه زمانیه که جناب حضرت ملکه را در صغر سن بر دوش
خود نگاه میداشت شب هم در کنار گرفته میخوابید لیکن این معامله بعد ترک رضاعت بوده است
دایه آن حضرت زن دیگر بود خلاصه اینکه زن مذکور را خواهری بود اعیانی که جیک یا بزرگ
خداداد نام زن در نکاح مولوی بود یعنی عرب بچه آن عرب در توپخانه بادشاهی ملازم ١٤٤
و بمشاهره سرفراز بود و دو پسر داشت کلانی موسوم بمیرزا احمد و کوچک موسوم بمیرزا بندے
لیکن شاید که میرزا بندی موافق عرف میگفتند نامش میرزا الهوردی بود اتفاقا آن مولوی
با شخصی جنگیده او را بقتل رساند و بطوری عیال و اطفال را برداشته از شاهجهان آباد
بدر زد و بعد قطع منازل به بنگاله رسید مدتی در خانه بیکار ماند بعد چندی زنش حامله شد بیکار محض بود
و دختری زایید در همان اثنا شجاع الدوله را که داماد مرشد قلیخان عالمگیر شاهی و
ناظم بنگاله بجای پدر زن بود پسری متولد شد طفل مذکور چند دایه را که او را دادند شیر هیچ یکی نخورد
جا بجا زنها جستجوی مرضعه داشتند از آن زنها زنی همسایه این مولوی هم بود و از حالت
عسرت و کیفیت تولد دختر هم مطلع بود رفته نزد مادر صاحب زاده تقریب کرد بمجرد
شنیدن این احوال همان زن را حکم باحضارش نمودند زن مذکور زود زود بخانه مولوی آمده
زنش را از قرار پر رسانید و در یک میانه با خود نشانیده در انجا برد صاحبزاده همین که
صورت او را دید بی اختیار قصد آغوش او کرد و بمجرد آمدن در آغوش شیر خوردن
گرفت والده صاحبزاده او را بمشاهره دلخواه و وعده نقود گران بعد ترک شیر [illegible]

در طلب السنان مساحت ازان با بندر محل شب را بروز می آورد گاه گاهی رخصت شده
شوهر و فرزندان خود را نیز میدید بعد چندی میرزا ابندی را با پدر ملال خاطر دست داد
و بدار الخلافه شاهجهان اباد رسیده به سنگی خالا خود مشاهره پدر بنام خود مقرر کرده بهمانجا
صبح را بشام میرسانید تا آنکه مادرش بعد چندی برحمت حق پیوست و پدرش زن دیگر کرد
دو دختر که از بطن مادرش بود شوهر کرد و برادر بزرگش میرزا احمد بزیارات عتبات ائمه علیه
السلام و تحصیل ثواب حج اکبر رفت و درین لیل و نهار که صاحبزاده که اسم شریفش نواب
سرفراز خان بود و نیز جوان شد چون بعد چندی جنت ذات پدرش هم بشاهجهان اباد
رسید و شجاع الدوله هم از میان برخاست و ملک بکام پسرش سرفراز خان ها
گردش کرد میرزا ابندی بسبب [illegible] از دو برادرزاده ها و زن پدر و در بالمن
بامید مصاحبت سرفراز خان عازم بنگاله شد و بوساطت یکی از ملازمان ها مقربان
حضور بهره اندوز ملازمت شده مورد عنایت گردید و حویلی کلانی از سرکار یافته
زن پدر را با دخترش که خواهران پدری بود و زن برادر را با برادرزاده ها نزد خود
جا داد و زری بشاهجهان اباد فرستاده زن و فرزند خود را نیز طلب کرد در ان ایام هر دو دختر
بحد بلوغ رسیده بودند یکی هفتده ساله بود و دوم چهارده ساله میرزا ابندی که در آنجا بالله وردی
خان شهرت کرده بود بعد رسیدن عیال هر دو دختر را بهر دو برادرزاده خود عقد بست یکی
ازین دو دختر صاحب بیگم نام داشت و خواهر بزرگ [illegible] بود که در وقت شدت و نظامت پدرش
شوهر او بصوبه داری دهاکه خطاب شهامت جنگ عز امتیاز داشت و دوم زن
هیبت جنگ مادر سراج الدوله موسوم بامنه بیگم گویند که هر دو را صادق علیخان پسر میر
جعفر علیخان همشیره زاده مهابت جنگ از بطن همان خواهر علائی که مذکور شد در دریا [illegible]
غرق کرده دهان اب منقلب ببرق سوزان شده در [illegible] بحکم منتقم حقیقی سزایش داد

[illegible]

نبهیرا که جناب اقدس الهی بداد هر بنده میرسد سزائی هر عمل باختیار اوست لیکن این زنها
چنانام برادرده بود ندالحاصل الهوردیخان جهت … این حضور که بخدمت
نواب سرفرازخان داشت روز بروز مطمح نظر عنایت نواب موصوف بود تا آنکه
در امور مالی وملکی نیز مداخلت کرد چون سرفرازخان سوای نائی ونوش سروکار بهیچ چیز نداشت
الهوردیخان مختار مهمات مالی وملکی شد هر گاه فوج مرهته از دکهن می آمد برای جنگ
ایشان نیز لشکر کشیده محاربه میکرد و فتنه که سپاه را بانعامات لایقه ومراعات از آن خود کرد در هزار
وصد و چهل و سه هجری سرفرازخان را بطریقی کشت وعرضداشت بحضور پرنور حضرت خدیو
گیهان فرستاد که نواب سرفرازخان در عالم شراب کشته شد اگر نظامت بنگاله بنام این غلام
از حضور والا قرار پذیرد هر سال سه دیم کرور روپیه نقد وجیزه خانه وتحف دیگر علاوه بدرگاه
آسمان جاه میرسانم چون در آن زمان سلطنت بان قوت نبود که در وقت حضرت خلد
مکان وبادشاهان دیگر بوده است ونیز سرفرازخان دو کرور روپیه ارسال میکرد الهوردی
خان یک دیم کرور بر آن افزود وچیزیکی کمی قوت ودیگر طمع زر باعث شد که خلعت
نظامت با فرمان قضا جریان مشتمل بر استمالت و استقلال بصحابت نظرخان خویش
برای الهوردیخان با خطاب مهابت جنگ بهادر طرازد روانگی پذیرفت ودر بنگاله
دور دور الهوردیخان شد اگر چه جنگ او با فوج دکهن دلالت بر وفور تهور وجلادت او
دارد لیکن عجب مرد سادهٔ بی تکلف بود ~~سراج الدوله پسر امنه بیگم~~ …
~~بلکه زیاده بود … مجلس … خلوت …~~
~~بلو حرف میزد~~ المختصر مهابت جنگ بیش از درد قهرمان ایران زر یکه مذکور شد ارسال
حضور میکرد بعد رفتن شاه شاهان کرور روپیه میفرستاد وازین سبب در خاطر
ملکوت ناظر حضرت جهانبان گیتی ستان ازدکه درستی متمکن لیکن بود از بعضی وجوه

[illegible]

زیراکه مالشی باقی نمانده بود چون احوال سر دره از تحریر وقایع نگار معلوم مهابت جنگ شد از
آمد آمد نواب ممدوح بطوریکه شد با سپاه دکهن نزد موافقت باختیه بر جناح استعجال مراجعت باین
طرف کرده خطی باین مضمون بنواب صفدر جنگ بهادر نوشت که این سنا مسند را از مدت مدید
ارزوی ملاقات ملازمان والا بود الحمد لله که حصول سعادت به نفس نفیس کلبه احزان این مخلص
را منور ساختند اگر بهانجا یا [illegible] بوده قدم از سر ساخته بخدمت میرسیدم حالا نیز هر آئینه تا
رسیدن داعی از انجا حرکت نفرمایند نواب والا جناب شفقه بر اجهر نول رای مشتمل بر مطلب شفقت
کیلی را از طرف خود مختار نظم و نسق انجا نموده با فوج باقی خود را نزد من رسانند که جنگ با
مهابت جنگ در پیش است در خلال این حال دستخط از حضور اقدس همدرین مدت
بنواب صفدر جنگ بهادر مضمون اینکه جنگ با مهابت جنگ خلاف طبع مقدس مایدولت
لازم که از امارت و ایالت مرتبت و حشمت و شوکت منزلت برجعت ملتفت بطرف اده گردد
دستخط دیگر باسم مهابت جنگ بمضمون بود که چون ان امارت و ایالت مرتبت و
شوکت منزلت را مقابله با جنوبیان غارتپیشه دست داده با سپاه تمام بقصد
دفع انها رفته بود دیگر بسمع رسیده گان جاه و جلال رسیده بود که درینجا سوای بهادر
حفاظت محافظ شهر فوجی نمانده است لهذا باین خیال که مبادا فوجی جنوبیان
دران ملک رسیده غارت گری شروع نماید و تا توقف نفوس و صنوف رعیات را
بیازارند ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ را که قرب بست هزار قزلباش جنگ ازموده
شمشیر زن سوای فوج هندوستان که ملازم او است بر دانگی انطرف متعین فرموده ایم
تا سپاه غنیم از ترس ان امیر صاحب تدبیر آمدن نتوانند اکنون ان فدوی خاص را مقابله
و مجادله با امیر مزبور مناسب نیست بلکه باهم شیر و شکر باید بود نواب والا قدر
باوجود ورود دستخط خاص چند روز بارهم حرکت نکرد چون دید که مهابت جنگ در مرشداباد

توقف شد لیکن عمری که مثل باد می آمد نمی آید آنوقت مراجعت به اراده کرده من بعد مهابت جنگ
از مرشدآباد کوچ در کوچ به عظیم آباد رسیده رقعه حضور نواب را در خط خود ملفوف نموده بخدمت آن والا
قدر فرستاد مضمون خط این بود که ملاذ مایان سامی باراده تسخیر بنگاله تشریف نهاده
بودند چون انحراف بموجب ارشاد عاکفان پایه سریر سلطنت مصیر بوده است درین شک
نیست که از دبدبه فوج دریا موج خدام چنین بیان در ممالک محروسه پادشاهی دخل نتوانست
او ملک از همین سبب بنابر مصالح گذاشتند در صورت اینقدر تعجیل در مراجعت چه ضرور
بود جائی که اینقدر تشریف درین ملک داشتند تا رسیدن نیازمند چند روزی دیگر توقف
بودن لازم بود تا مراسم شکرگذاری و مهمانداری بعمل می آمد حالا غیر از خجالت حاصل
مخلص نیست تمام شد این داستان و بالجمله نواب والا قدر صفدر جنگ بیاد در داخل
صوبه اوده شد هدایت علیخان مختار و صوبه داری هم در رکاب بود و سید هدایت علیخان مردی جید
بسیار بالیاقت در علم تاریخ خیلی مهارت داشت فکر شعر هم میکرد تخلص او ضمیر بود
در ابتدای مشق غزلهای خود را بملاحظه سراج الدین علیخان آرزو در آورده بود
لیکن آخرها از آن طرز احتراز نموده آنچه میگفت بخدمت شیخ علی حزین رحمة الله علیه
میفرستاد عزیزی این دو شعر بنام او خوانده بود شعر در دل جفائی که از ان زلف گره گیر کشید
نتوان گفت که دیوانه زنجیر کشید دل شهید نگهش از عدم آمد بوجود چون شکاری
که مصور بسر تیر کشید لیکن از صنعت این هر دو شعر از غزل صاحب [illegible] المختصر ازین
بعد نواب عمدة الملک [illegible] نواب والا قدر را بشاهجهان آباد کشید و بادشاه گیتی
پناه را بر و مهربان تر از اول ساخت و قلعه چنار گده که بفاصله چهار کروه از بنارس
بکنار دریا در کمال استحکام واقع است بادم مرحمت شد و خدمت میر آتشی [illegible]
توپخانه هم بنام او تقرر پذیرفت ذکر حسب نسب مؤتمن الدوله محمد اسحق خان شوشتری

بزرگ

بعضی از ثقات بیان کنند که موطن آبائی او مشهد مقدس رضوی علی عالیها التحیة والسلام
بوده است و صاحب خزانهٔ عامره چنین می‌نویسند که بزرگانش از شوشتر بمشهد آمده اند
القصه میرزا حسن نامی از ایران بهند آمده ملازم شاهزاده والاقدر محمد اعظم شاه شد چون مرد لطیفه
گوی بذله سنج و خوش تقریر شیرین کلام بود بوساطت شاهزاده والاقدر سعادت ملازمت حضرت خلد مکان
قدر قدرت عالمگیر پادشاه خلد مکان نیز دریافت و در جرگهٔ زمرهٔ مصاحبان منتظم شد
اتفاق شده از شیمه ترقی نموده بداروغگی باورچی خانه حضور اقدس سر عزت برافراخت
از لطیفه‌های او یکی اینست که بهندی تحصیل علوم نموده داخل مصاحبان پادشاه
شد و مخاطب بخوش کش خان بهادر شده بود مرد که از این دست یک فرد طلوما
دیگر مورد عنایات پادشاهی بودن کسی از آدم نمیدانست در همان ایام بابی برای
نزد میرزا حسن آمده شرف ملازمت و اسلام حاصل نمود و موسوم بغلام حسین خان شد
روزی میرزا حسن متصل دروازه دیوان خاص زیر داربست انگور نشسته بود که خوش کش خان
وارد شد چون سوای میرزا حسن دو سه کس دیگر هم از اعزه نشسته بودند خوش کش خان
اندکی توقف کرد و بکمال نخوت نگاه بان جماعه کرده گفت که اگر اجازت دهند نیازمند
یک دو ساعت تطبیع اوقات بتحمل آید مگر ان خود تعظیم برخواسته گفتند که بسم الله تشریف
بیارید لیکن میرزا حسن بجای خود نشسته ماند و این جواب داد که قبلهٔ من اگر باعث اینهمه
تشخص همین نو مسلم بودن است بنده هم یک غلام بابی رامی دارم که کفش برمیدارد
خوش کش خان خجالت کشید و رنگ چهره اش متغیر شد لیکن قدرت نداشت که چیزی
بیجا بگوید سکوت ورزید و بطرف دیگر رفته زیر همان داربست نشست الحاصل پسر
میرزا حسن غلام علیخان بود و پسر غلام علیخان اسحق خان اسحق خان را چند روزی
از حیث انقلابی که در سلطنت رو داده بود افلاس پیش آمده در حالت عسرت چندی

غلام حسین خان

برفاقت امین الدوله انصاری سنبهلی بسر می برد چندی پیش از امین الدوله بحیثیت
که بملازمت میر محمد تقی نامی که در سرکار اکبر شاه حضرت خلد مکان هم شده بود می زیست و آخر
صاحب مصاحبت نواب عمدة الملک امیر خان در اواخر حیات خانه نشینی آن مغفور بسر
بسر می آورد و چندی که نواب موصوف یکسال پیش از آمدن قهرمان ایران بدربار بادشاهی
راه یافت اسحق خان نیز بوساطت نواب ممدوح بحضور اقدس و اعلی رسید و مورد الطاف
شد و بعد معاودت شاه شاهان چون مصاحبت عمدة الملک مغفور روز بروز در تزاید
بود اسحق خان هم بعد معزولی نواب عبد المجید خان کشمیری که بعد از او بحیثیت دیوانی
خالصه شریفه یافته بود دیوان خالصه شد و بخطاب موتمن الدوله سرفراز شد و موتمن الدوله
را از یک بطن سه پسر و یک دختر بود از همه بزرگتر نجم الدوله و میانی میرزا علی خان و کوچک
تر سالار جنگ و کوچکتر از همه بیگم صاحبه والده ماجده نواب وزیر الممالک آصف الدوله
مغفور جنت مکان که درین زمان سکنی آن عفیفه سعیده فیض آباد است تمام شد احوال
اسحق خان چون حضرت ظل سبحانی را گوشه چشمی بموتمن الدوله بود بعد از موتمن الدوله
بیشتر بنجم الدوله زیاده از پدر مورد عنایت شد بلکه حضرت جهانبان گیتی ستان را از
تسلط نور الحسن چاره نبود دار الوزارت و وکیل مطلق و هرچه زیاده ازین باشد مرحمت میفرمود
در ضمیر جهانبان اقدس مرتبه نجم الدوله قمر الدین خان آصف جاه هم حاصل نبود دیگران
بطرف شنیده شد که نجم الدوله خیلی رشید و سعید و عفیف و خلیق و اشراف بر در داشت
خدایش بیامرزد و میرزا علیخان هم قدم بقدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ عیاش
بوده است لیکن او را نیز حالاتی بود که صاحب این حالات را در عرف لاابالی میگویند
نجم الدوله را دختری بود از بطن بیوی که بمظفر الدوله سید علیخان پسر بزرگ میرزا علیخان
کدخدا شد و از شد اولاد میرزا علیخان احمد علیخان شوکت جنگ مغفور بود و در اولاد
سالار جنگ

جهان آرا

سالار جنگ برجه بست قاسم علیخان بست بناگو علی بزارای حضرت شاه شاهجهان
چنین اقتضا فرمود که میانه صفدر جنگ و نجم الدوله قرابتی صورت بندد که روزی بکار آید
زیرا که نواب صفدر جنگ امیر عظیم الشان و مالک ممالک صاحب فوج و مرد با مروت و
فتوت و حیا و قبله پرور بود پس روزی نواب موصوف [illegible] فرموده ارشاد
شد که شجاع الدوله را اگر خدا خواهد کرد عرض کرد که پیشتر حضرت عالم پناه تخان [illegible]
دین خانه زاد بود لیکن از سبب خط منحوسه که داشت طرفداری نمایان بود که پیش حضور
اقدس یعنی مادر خانه زاد هم راضی بر آن شد و حقیقت دیگر آنست که بیشتر از خانه
علیقلی خان داغستانی شش انگشتی میرتوزک می آید اگرچه خان مشارالیه سید صحیح
النسب و برادرزاده حسن قلیخان وزیر شاه طهماسپ صفوی ثانی است لیکن چون دختر
گنا بیگم از بطن رام جنی است مادر خانه زاد از پیوند بهلوتهی می کنند حالا باید دید
که کجا قرار یابد پیر دستگیر خداوند آفاق فرمودند که نجم الدوله هم خواهر تو حسب اصالت دارد
و سلسله نسب الشان بخلیمه [illegible] جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می رسد
نزد ما بهر دولت صواب دید آنست که عقد شجاع الدوله با خواهر نجم الدوله بسته شود صفدر جنگ
عرض کرد که غلام از حکم حضور چاره ندارد ارشاد شد که آن دختر دختر من است نواب
مزبور آداب تسلیم بجا آورد و خطبه در ساعت سعید مقرر شد و در همان قرب ایام که هزار و
صد و پنجاه و هشت هجری بود جشن طوی تقرریافت کسانیکه در شاهجهان آباد بوده اند
و در جشن شادی شراکت داشتند گفتند این شادی از ابتدا تا به انتها رسید راقم تا کجا طول
دهد مختصر اینست که چهل و شش لک روپیه صرف در راه افتاد احدی اینگونه طوی از
امیرزاده یاد ندارد و در کتاب هم مذکور نیست در شاهجهان نامه می نویسد که طوی

[illegible]

پادشاه شد و دادرا عادل شاه و علیشاه نیز میگفتند آغا محمد خان قاجار را که پادشاه ایران و عجم
باباخان قاجار پادشاه حال ایران بود همین مقطوع النسل کرد یعنی عضو تناسل و انثیین او را
بحکم او بریده بود تند بالجمله از کشته شدن شاهنشاه جهان در ایران عجب تزلزلی رو داد هر کس هر جا
که بود کلاه را کج کرد در همان ایام احمد ابدالی نیز جمعی از افاغنه و بعضی قزلباش [illegible] را با خود
برداشته بطرف قندهار کرد از اتفاقات عجیبه اینکه [illegible] شاهنشاه جهان از داغستان معاودت
نموده بحضرت خلد آشیان محمد شاه نوشته بود که در هر وقت هر قدر زر که بجز امکان گنجایش
داشته باشد برای ما باید فرستاد بندگان اقدس دو لک روپیه اشرفی بالائی اقبال بار
کرده بکابل روانه فرمودند ناصر خان عالیجاه انجا برطبق ایمای شاهنشاهان خزانه را همراه
گرفته عازم ایران شد چون در قندهار پیش از این واقعه طهماسب خان جلایر هم مرده بود
و ناصر خان خبر ازین سانحه نداشت تمام فوج را در کابل گذاشته با جمعی قلیل روانه شده بود
وقتیکه از قندهار یک دو منزل آنطرف رسید فوج افاغنه بسرکردگی احمد ابدالی پیدا شد ناصر خان
تاب جنگ نیاورده خود را به یکطرف کشید احمد ابدالی خزانه را متصرف و [illegible]
راست بسر زد و ملقب باحمد شاه شد و چند روز در قندهار بوده قصد هندوستان کرد چون
ناصر خان از اول گریخته بکابل رسیده بود از کابل به شاهجهان آباد آمده بود فوجی که در
کابل و پشاور بود واقعه شاهنشاه و کثرت فوج افاغنه شنیده متفرق شده جا بجا از
هرات تا بکنار دریای اتک بتصرف احمد شاه در آمد و با شش هزار سوار جنگی از اتک عبور
کرد [illegible] در آن ایام مزاج مبارک حضرت جهانبان گیتی ستان فردوس
آرامگاه از حد اعتدال تجاوز داشت و از بسکه شاهنشاه آنحضرت را برادر
خوانده بود و علاوه آمد آمد ابدالی موجب حاشیه نشینان بساط سلطنت [illegible]
شد غم و غصه بسیاری باعث مزید کسل گردید بالجمله شاهزاده عالمیان حضرت

احمد شاه را با فوج قاهره که ملازم حضور اقدس بود مع دیگر امرای عظام سلطنت مثل نواب علا
قمر الدین خان وزیر اعظم و نواب ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ و راجه ایشری سنگه کچهواهه
پسر بزرگ مهاراجه جی سنگه سوائی حال صاحب تاریخ محمد شاهی برای دفع دشمن بدرگاه
مرخص فرموده شد در سهرند که مولد و موطن شیخ احمد سهرندی ملقب بمجدد الف ثانی است
تلاقی فئتین اتفاق افتاد و جنگ شروع شد گاهی از ینطرف غلبه بود و گاهی از انطرف
روزی راجه ایشری سنگه کچهواهه بعرض بندگان شاهزاده عالمیان رسانیده که فردا
بس فردا لباس زعفرانی خواهد پوشید و تمام فوج راجپوتان را که قریب [illegible] دو هزار
سوار است همین لباس خواهد پوشانید و به اقبال حضور دشمن را زده زده بکار
خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقرر است که هرگاه جامه زعفرانی می پوشند
از میدان سر نمی گردند و [illegible] النطعه حرام میدانند هرگز برابر خود کمی نشناسند
مرشدزاده آفاق ازین عرض خیلی شگفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر خوبست
پس فردا همین رخت رنگین پوشیده بر سپاه دشمن باید ریخت راجه مزبور آداب
بجا آورده در خیمه خود آمد و سرداران راجپوتان را طلب داشته اشاره برنگین
کردن جامه باراده حمله بر احمد ابدالی کرد ایشان انگشت قبول بر دیده گذاشته
مشغول برنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی رنگین کردن جامه فراغت
دست داد روز قرار داد بالجمله سپاه راجه مزبور [illegible] حسب حکم ملازمان
شاهزاده عالمیان داشت که امروز فردا یا [illegible] دو هزار راجپوت آماده جنگ
بر فوج مخالف خواهند شد و مهم را بانجام میرسانند لیکن امیدوار است که حکم عالی
چنین نافذ شود که احدی از هندوستانیان با راجپوتان مشارکت نورزد
ازین مضایقه ندارد که هرکس مسلح شده بجائی خود ایستاده باشد و دست بازدارد
راجپوتان

راجپوتان از دور تماشا کنند ارشاد شد که شما باطمینان تمام کار خود را بکنید هندوستانیان
اصلا مشارکت نخواهند کرد راجه مذکور با حضرت مرشدزاده یعنی شاهزاده گفتگو کرده
بمیدان کارزار در آمد فوج ابدالی جامه های رنگین و جسارهای ساده بی ریش [illegible]
[illegible] کمر بستند و بحکم بادشاه خود شان هشت هزار سوار با دو صد شتر شاهین [illegible]
از فوج خود جدا شده برروی راجه آمدند آنجا رسیده چار چار هزار سوار را دو غول کردند یک
غول با صد شتر شاهین پیش قدمی کرده چار هزار تفنگ و صد شاهین را بر راجپوتان سر دادند
دفعتا بهابرگه دادند مقارن آنها غول دیگر که پشت سر غول اول ایستاده بود جلو ریز با صد
شاهین بر فوج راجه خالی کردند راجه بیچاره بزعم خود بر جا بلکه سنگ راجپوتان نازان بود
ازین بلا خبر نداشت که دفعتا باران گله خواهد بارید و [illegible] را خالی خواهد کرد از آمد
آمد ابدالیان باین شور و زد و خورد حواس را باخت و پای استقلال او بلغزید من بعد طرفین
دلاوری ها را کشیده داخل فوج راجپوتان شدند و مثل خیار بریدند راجه تاب نیاورده باز عقب
لباسان البقیة السیف بکمال جبن پشت بمخالف نمود در همین گرمی سه غول دیگر از سپاه ابدالیان
جدا شده باتفاق این هر دو غول خواستند که بر لشکر ظفر اثر شاهزاده عالیشان ریخته لوای
فتح و فیروزی بلند نمایند از این حادثه که پیش آمد سپاه هندوستان زهره را در باختند — حادثه
نزدیک بود که باتفاق راجه بگریزند در آن حال ابوالمنصور خان صفدر جنگ با پانزده هزار سوار
مغلیه پیش قدمی کرده با آنها مقابل شد اول جنگ شاهین و بندوق بود من بعد قزلباشان
رکاب نواب ممدوح دامن قبا بر زده از اسپ فرود آمدند و جلو اسپان ابدالیان
گرفته کار شان به تیغ سپردند از کاسه سر تا قاش زین بریدند بالاخره ابدالیان
خود را حریف اینها ندیده برگشتند و صدای تهنیت فتح در موکب همایون شاهزاده
عالیشان بلند شد چون جوانان کار آمدنی از طرف مخالف در میدان بکار آمدند

172

[illegible marginal note]

بار دیگر نایب مقابله در زد تمام شد و مهدی علی بیگ توپچی باشی خود را نزد نواب وزیر الممالک
اعتماد الدوله فضل الله خان برای مصالحه فرستاد و نواب مغفور ممدوح در آن ایام از جهت
شدت گرما در سرمایه بیشتر ... میداشت توپچی باشی هم بجای خود ملازمت نموده اند و شد
و حضور حضرت ان انجا قدم شماری نمود، توپ را بجائی کشیده ادر که گلوله ان بخط مستقیم بملاز
نواب مغفور موصوف برسد همین عمل کرد گلوله بنواب رسید و داخل شهدا گردید لیکن این روایتها
اصلا ندارد از زبان منحله است قاعده این صاحبان است که هرقدر که قوت ناطقه
یاری میدهد در جمیع امور همشهریان خود را ستایش میکنند حقیقت اینست که گلوله منود
عزرائیل بود که از اتفاقات بزمین خورده بر جست و سرمایه رفت و نواب مغفور مرد را
هلاک ساخت بالجمله چون نواب غفران منزلت شهید شد خبر بمخالف رسید صف ارائی کرد
لیکن دو سه روز پیش از رسیدن گوله بنواب و برادر مرحوم محمد تقی خان شیرازی که در عهد
دولت شاه شاهان بیگلربیگی شیراز بود و بمقابله آن پادشاه مؤید بتایید غیبی ها
برخاسته بود و بدست قشونیان یعنی سرداران گرفتار شده بحضور پادشاه امد و شاه شاهان عضو تناسل
دا آلتیش اورا بریده مشهور به لقی خان آخته شد و بعد شاه شاهان تعاقب احمد شاه
ابدالی اختیار کرده امید وزارت بود و آنچه مهمات مالی و ملکی بوده است تعلق بدو
داشت با ایمائی ولی نعمت خود نزد نواب صفدر جنگ آمده ذهن نشین ملازمان جناب
والا نشین کرد که اگر شما در میان نباشید تمام لشکر را افاغنه غارت میکنند و بدم کار ...
بساط این فوج شما هستید لیکن درین مقدمه سخت حیرانم که شما از ما باشید در راه عداوت
با ما میکوشید برادر این احمد شاه شخص صاحب عزم است و صاحب عزم نام میخواهد
شما پای خود را ازین میانه بیرون بکشید و وزارت بشما ارزانی باشد نواب تبسم نموده
گفت که اینچه حرف است من در حساب پادشاه هندوستان صدها غلام مثل

می دار

(173)

چون به از من دارد اگر هزار جان در بدن داشته باشم یک یک را نثار شاهزاده عالمیان
احمد شاه نمایم باز همین دعا خواهم کرد که هزار جان دیگر خدا بمن بدهد که آنرا نیز فدائی
خداوند نعمت خود بکنم من این افغانرا چه میشناسم در توجه کاره اگر شعور بود سعی بعمل
چرا بجنگ نادرشاه برمی آمدی محمد تقی خان خجالت کشیده گفت که برادر این حرف از راه
امتحان بخدمت شریف گفته بودم آفرین صد آفرین مردان تا بوده اند چنین کرده اند جا
طعام اطبا ببدر که چاشت کرده مرخص شوم مخلص اینکه طعام خورده مرخص شد الحاصل چون
مخالف آماده ستیز گردید نواب صفدر جنگ بهادر اسمعیل خان کابلی را که سپاه سالار
لشکر جبیله نواب گفته خیشه بخدمت نواب معین الملک فرستاد که حکم نواب در نیرالملک
عمی نیست که مادام الحیوة فراموش شود لیکن اینوقت آمدن من در تعزیت مناسب
نیست چرا که مخالف صف آرائی جنگ است نواب معین الملک بهادر در جواب
فرمود که در عالم اتحاد این تکلفات چه ضرور است حکم تعلق بدل ۴۹ از رفقا اتصال جنب
هم برائی جنگ آماده شوند من هم سوار میشوم اسمعیل خان چون جواب بعرض آقای
خود رسانید از این طرف نواب صفدر جنگ بهادر با سپاه قزلباشیه دسته دسته که
ملازم او بود بر سر مخالف تنگ کرد از انطرف نواب معین الملک شیرانه دلیرانه
با سه صد سوار بر فیل سوار شده بمیدان در آمده ترکش هایم بخود خالی کرد دلاوران رفقا
آن امیر عالیشان نیز در تیغ زنی کمی نکردند لیکن از سبب صفدر جنگ محفوظ مانند
آخر ظفر نشانی جز از گریز چاره ندیده من بعد معین الملک تابوت مغفور را بشاهجهان
آباد فرستاده خود متصل بتعاقب مخالف روانه لاهور شد و نواب صفدر جنگ بفتح
و نصرت تمام در رکاب شاهزاده عالمیان لوائی مراجعت بدهلی برافراشت
بعضی بر این رفته اند که جنگ احمد شاه ابدالی معین الملک تمام کرد و بعضی بر اینکه

التماس
دوم
شد

نواب صفدر جنگ خلد ادا اند حق بدست کیست اینقدر خود ظاهر است که نواب صفدر جنگ آنها را
مضمحل و ضعیف کرده واز بعضی بزرگان بسماعت رسیده که ابدالیان سعی کرده چند چهکره
بان دو روز پیش از هزیمت بادشاه خود ازین طرف کشیده برده بودند در روز جنگ خود بخود آتش
در چهکره افتاده وازیکیان در بانهائی دیگر جا گرم کرده جز از حال لشکر بان گرفت اغاغنه چون
دیدند که یکی از طرف سپاه هندوستان باران گله می بارد و دیگر بانها دشمن جان از بغل شان
برآمدند تلنگ شان در رفت و سراسیمه گریختند تلنگ با تای منقوطه فوقانی و لام
مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی دو در رفتن تلنگ بفارسی گوزیدن القصه بعد یکه
پانی پت مضرب خیام دولت و اقبال شد خبر [illegible] شدن حضرت محمد شاه از عرضی راجه
لچهمی [illegible] معلوم شد از مان نواب صفدر جنگ بهادر گرد بدایت شعب شنیدن طلبیده و
ازاین [illegible] و تمامی پوشیده و گردان مروارید آد بران نموده صباح بحضور پرنور شاهزاده
عالمیان امد بعد تهنیت تخت و تاج [illegible] دعا بنیتر از نظر فیض اثران چتر را بدست خود
بر فرق مبارک گرداشتند حضرت احمد شاه بادشاه غازی فرمودند که سلطنت بمن و
وزارت بشما مبارک نواب موصوف اداب شکرانه این عنایات بجا آورده مرخص شد
واز انجا کوچ بکوچ بشاهجهان آباد آمدند صاحب خزانه عامره گوید که نواب صفدر جنگ
پاس نواب آصف جاه ملحوظ داشته چند روز خلعت وزارت نپوشیده بود تا اینکه
در قرب همان ایام خبر وفات نواب مزبور رسید به پوشیدن خلعت وزارت دلیری کرد
معلوم نیست که صاحب خزانه عامره را این خبر در اورنگ آباد از کجا رسید مشهور
اینست که بمجرد بادشاه شدن احمد شاه صفدر جنگ وزیر شد بالجمله خان خانان
انتظام الدوله پسر بزرگ نواب قمر الدینخان وزیر اعظم و نواب امیر الامرا غازی الدینخان بهادر
فیروز جنگ امیر الامرا و دیگر تورانی ها با صفدر جنگ عداوتی بهم رسانیدند لیکن چون
[illegible]

فیروز جنگ متین و دانا بود این ابتهاج بود. گاهی گاهی حرفی از بی قبیل بر زبان می آورد بلکه
در هیچ مشورت شریک ایشان نبود با صفدر جنگ بظاهر بسیار میجوشید چنانچه عزیزی نقل
میکرد که من در وقتی از فیض آباد بشاهجهان آباد میرفتیم در اثنای راه شخصی از رفقای
نواب فیروز جنگ بمن برخورد در یک دو ملاقات بی تکلف شد از زبان او شنیدم که روزی
نواب فیروز جنگ برای دیدن نواب صفدر جنگ آمد پیش از آمدن نواب موصوف
نواب خانخانان هم نشسته بود آن وقت چند سگان صفدر جنگ مورچهل طاوسی در دست
پشت سر آقای خود ایستاده خانخانان بهمین هیئت پشت سر آقای خود ایستاده
بود و نواب فیروز جنگ مورچهل بردار خود را بر دروازه گذاشته آمد در این حال صاحب خانه
(۲۱۱)
گفت که مورچهل بردار ملازمان کجاست ظرافت فشانی جواب داد که مورچهل روبروی
در برابر اعظم بدیگری نمی رسید از این رو خانخانان هم مورچهل بردار خود را بیرون میگذاشت

ذکر تسلط افاغنه ملقب به روهیله در ممالک محروسه از کنار

گنگا که سه منزل از شاهجهان آباد است تا به کوه چکی که چهار کروه از شاه آباد است
از شاهجهان پور فاصله میدارد بر طالبان اخبار پوشیده نماند که
شهاب الدین خان نامی از قوم روهیله تریح در ولایت بود یعنی ملک مابین
پشاور و کابل در کوهستان تریح با بابائی تازی و رای مهمله ثقیله هندی و بای مجهول و جیم
فارسی نوشته میشود بالجمله شهاب الدین خان از یک بطن دو پسر داشت پسر بزرگ را حسن خان
میگفتند و پسر کوچک را شاه عالم خان حسن خان پدر نواب دوندی خان بود و شاه عالم خان
جد علیه پدر حافظ الملک رحمت خان گویند دوندی خان با دال مهمله و واو معروف و نون مغنونه
و دال مهمله و یای مجهول لفظیست که بیشتر در اعلام افاغنه شنیده میشود و گویند که شهاب الدین
قانع امتیازی بود موسوم براد خان خانه کور در عالم جوانی از پدر بکاری رنجیده

بهشت مکان آمده دست و بازو کجائی لنو کرشد لیکن هیچ جا برادر سید حیدر چندی خط
متضمن احوال خودش به بهرو غازی نوشت که اینجا هر قدر که سعی کردم لشکر نشدم حالا
قصد دکن دارم شهاب الدین خان بعد مطالعه خط او را ز روپیه را بهندوی برای او فرستاد و
نوشت که از این مبلغ دو صد روپیه برای مصارف خود نگاه دارد و به جمیله سردار رفته
مادیان چند خریده نزد من روانه نمایند هشتصد روپیه که از مبلغ مرسله باقیست به مالک
مادیانها و قیمت آنها با برادر داود خان مبلغ مذکور را گرفته سردار آمده و یازده مادیان
نگاهداشت به هفتصد روپیه خریده و تا برای شهاب الدین خان روانه کرد و باقی نزد خود نگاهداشت و چند
کس از روهیله ها و پیاده یا که اتفاقات گردش فلکی آنها را در اینجا آورده بود با خود رفیق
ساخت و مادیانها را با آنها تفویض نمود قضا را هندوئی برای تحمل کنگا در اینجا سوار
پیاده سوار دلبر با این هیئات که رهرو درگوش خود حلقه مرد اربید درشت
در گردن و بالای بازو هم چیزی از طلا بود و هست روزیکه جمیله از اینجا متوجه گردیدان
هندو هم بطرف بریلی که موطن او بود روانه شد داود خان با همه سوار و دنبال او راه رفت
در منزل سیوم در جنگل بیابانی رسیدند آن وقت پیاده های او همراه جمعی که او اسباب در سر
مانده و همراه رهبه زیاده از شش یا هفت پیاده نبود داود خان وقت را غنیمت شمرده
آن بیچاره را سید رفته پیاده هایش در زیر تیغ کشیدند و بهادائی املیتی بود از ساخت و حلقه
مرد اربید از گوشش کشیده و آنچه در گردن بود تبر برادر و بازوهایش را نیز گرفت و یک پیاره که
برو بردوش بود هم برداشت و در آن پیاره لنو اشرفی در خریطه بود من بعد جابجا در جنگل
آتش تیز کند بید و گاوان رفته را که تا گوری بود تدبیر دست یک روهیله سپرده در بقیه بایشان
گذاشته بطرفی یکطرف از شاهراه روانه شد چنانچه از آن لعداد شبانی غارت کرده را آنجا
فروخت لیکن از آن روز به پای کوه در نیستانی سکونت اختیار کرده و از آن طرف وارد

بالی

بطریق رهزنان دست درازی گرفت رفته رفته مالک هشتاد سوار و سه صد پیاده شد و در همان
سنبستان قلعه مختصری از گل و لای درست نموده اقامت در آن گزید ظاهر النشو و نما
داؤد خان در عهد حضرت عالمگیر خلد مکان بود بالجمله زنی بود از قوم جات ساکن
باگولی که دهی است از مضافات بسولی لچهو نام او را پسری بود یک و نیم ساله و بعضی گویند
که لچهو از قوم برهمن بود و بعضی گویند که لچهو را سیدی از سادات بارهه مسلمان کرده بود
و بعقد خود در آورده بود و این پسر نطفه آن سید بود خدا داناست لیکن روایت اول قوی تر از
هر دو روایت آخر است الحاصل زن مذکور را از چند روز تب شدید عارض بود برای غذا
و دوا سخت حیران بود شبی تاب گرسنگی نیاورده از باگولی روانه قصبه شد و در آنجا
175 بندوئی آن روست فرمان و محتاجان صدا داد از باگولی یک کروه فاصله داشت بیچاره چون قوت
C514 او ساقط شده بود تا مرور نصف اللیل نصف راه طی کرده آن شب مهتاب در صحرا نشست و غش بر وی
طاری شد و جان بمالک جان سپرد و طفل یک و نیم ساله که در کنار مادر بود در قطع مسافت کرده بود
تنهایی یار و یاور در آن میدان ماند و بعضی گرگ و قور آورده اگرفتند لیکن هیچ یکی از آن گرگان نزدیک او نمی رود
و نزد آن شب داؤد خان با چند سوار و پیاده وارد آنجا شد و این حال را دیده از اسب فرود آمد طفل را برداشته
بیاران خود پیش گفت که این پسر خیلی اقبال مند است در جوانی رئیس قوم خواهد شد با دولت و جمعی از
سیدان که همت گرگ را خوانده بر محافظت او فرستاد برای خدا بگو که از گرگ می آید که طفل را زنده گذارد
چون زنانی را ولادت است من همین بابت حق تعالی از غیب فرزند اقبال مندی عطا فرموده است رفیقانش گفتند که
راست میگوید قصه مختصر داؤد خان او را در پیش خود آورده بفرزندی بر آید نمود و به علی محمد خان موسوم
ساخت چون عمر علی محمد خان بچهارده رسید داؤد خان بعالم بقا شتافت و علی محمد خان مالک
نقود و امتعه و دیگر اسباب شد و همان روش پدر اختیار کرد و بعد پنج سال ازین واقعه شاه عالم
بعد فوت پدر خود شهاب الدین خان این احوال را شنیده از ولایت قصد هندوستان کرده قطع

مسافت کرده نزد علی محمد خان رسید چون علی محمد خان از زبان داود خان نام شهامت شاه عالم
و شاه عالم خان و حسن خان شنیده بود و خفیه الذکر تحفه اول را داد امیان و حسن خان و شاه عالم
خان را همچنان میگفت لهذا بر شاه عالم خان بسیار خوش شد در تعظیم و توقیر مبالغه از حد گذرانید
شاه عالم خان بعد سه روز گفت که داود خان غلام پدر من بود و تو غلام داود خان هستی پس
هر چه اندوخته داود خان است حق من بود و تو هم مثل غلامان امتیازی نان خورده باش
علی محمد خان گفت هرچه مال پدر من است مال القبله است این قدر فهمیده تفضیح نشده هرگز
هر قدر زر که مطلوب است بگیرند گفت تو چه عزت داری که از فهم جا بدر میبری آقای تو که پدر تو
گفته میشود سخت پیچیده و خاین بود دو هزار روپیه از مال پدر ما خورد همگی دو ماه با من فرستاد علی محمد
خان بار بالحاح پیش آمد چون دید که دست بر نمیدارد بر دو سه که سوار و پیاده قریب هفتصد
کس بود اشاره بکشتن خانه نمود کرد و بهانه ها بجز و حکم کارش تمام ساختند بعضی چنین روایت
میکنند که شاه عالم خان در زندگی داود خان آمده بود به اشاره داود خان کشته شد والله
عالم بالصواب المختصر بعد چندی علی محمد خان علغله در شهر و ملک انداخت در بعضی شهرها
سزا داده اسباب اعمال را بغارت برده رفته رفته این خبر فرخ سیر سلطان در گاه فلک جاه شد
و حکم دارالایتام را داد پهار سنگه کنتری که آخر حاجب دیوان حافظ رحمت خان بود در آن وقت فوجدار
بریلی شرف جریان پذیرفت که علی محمد خان را بطوری گرفتار کرده روانه حضور اقدس نمایند
سید دوی مزبور رتجان مشارالیه پیام کرد که شما با این شجاعت و شوکت و لیاقت که دارید چرا
که در خدمت اوقات بسر برده باشید و نوکری بکنید علی محمد خان بریلی و جان راضی شده روزی برای
ملاقات راو پهار سنگه آمد راو پهار سنگه پیش از رسیدن او سه صد جوان زره پوش را پشت پرده
در دالان نشانیده بود وقتیکه خان مذکور آمد راو پهار سنگه معانقه کرده او را پهلوی خود جا داد
و یکدو ساعت حرف و حکایت سر کرده به بهانه بیت الخلا برخواست علی محمد خان دامن او را
گرفته

(1)

ضمیمهٔ عماد السعادت

مشتمل بر تتمهٔ احوال بالاراو پندت که در اصل کتاب مندرج است

در مطبع منشی نول کشور حلیهٔ طبع پوشید سنه ۱۲۸۱ هجری

چون احوال بالاراو پندت بر وجهان مجملاً در عماد السعادت رقیمهٔ خامهٔ شکسته نگار گشته
تکرار محل مطلب و موجب اطناب کلام میداشته باختصار ساخته شد با اجمال راو ممدوح الیه
بدانائی و کیاست و آداب سیاست و متتبع جهدت ریاست است مسلم الثبوت و از حسن
سلوک و ادای حقوق صلهٔ رحم مشهور بود بخواست که برادر و برادرزادگانش بنیهٔ ناکامی
در شوند چنانچه مسمی شیو راو بهاو را که برادر کوچک عم زاده او بود ظاهری از نسب [illegible]
فراست و شجاعت پیراسته و باطنی بتحلیهٔ کاردانی و ریاست آراسته تا بحدی که قبض کلی
از تربیت راو ممدوح بر داشته قبائی لیاقت مدار المهامی بر قامتش درست آمده
بود نائب و مختار ساخته و کلید حل و عقد امور ملکی و مالی بدستش داده خود را از بار
امور و افکار سبکدوش کرده با دل فارغ میگذرانید با خودش همت تمام ریاست بود
ولیس هرچه بود همین نام بهاو بود لاکن اختیار بهاو نه از تجیز و عدم دارسید [illegible]
بالاجی بود بلکه از حسن طینت پرورش بهاو منظور نظر داشت برای همین او نبرد در
جلدوئی آن مراحم محض بشاقه بکار برده مهام ممالک را انتظام بایسته داده کار
هائی دست بستهٔ سرانجام میرسانید و بجز و کل امورات دارسیده اوقات شبانه
روزی خود را مصروف تدابیر ملکی و حساب بیتی میگماشت لهذا کاران ریاست
ترقی روز به روز دولت کلی گرفته بود که در باستانی زمان گاهی از رؤسای
مرهته بان بخیر نرسید چون ستاره اقبال بهاو اوج بسیاط بود بهر طرف که فوج منصور
فتح و ظفر همرکابش برایاتش بود و بکار زار که رایات میزد هزاران مرده کساد بر روی

روزگار چون میر سید الحق انچه در سنین محمد جلوه گاه ظهور نخواهد امید نبود و در تقسیم ایام وابسته باشد
میشود [illegible] شاکر و در کار داشت از همتش با سبل وجوه میکشاد چون در ان اثنای تشیع امور
دهلی و اختلاف اوضاع استادگان پایه سریر خلافت مصیر متصل هم گوش زد سرداران
دکهن سند سیاد طمع برتاخت و تالان اشملک گماشته افواج بالطرف فرستاده و مالهای
فراوان بدست اورده ابواب فتح و فیروزی بر روی دولت کشاده بود بعد چندی تقریب
رخصت سکینا بنه راد برادر کوچک مالا راو با اتحاد ملهار راو هلکر و مهاجی سیندهیه
و عیره سرداران که هر یکی گرم و سرد زمانه چشیده و رزم دیده کار دیده بود قرار یافت راو ممدوح
با معزی الیهم در هزار و یکصد و هفتاد و یک علم نهضت برافراشته افواج دهلی را بسبب تسخیر
نهیب و غارت کشیده بهر طرف که رو می آورد دقیقه از غارت و تاخت و تالان فرو نمیگذاشت
چون در ان عرصه اشاره ادینه بیگخان تا لاهور شتافته ان ملک وسیع را جراگاه
اسپان دکهنی ساخت و شاهزاده تیمور شاه که با سردار جهان خان بایمای والد ماجد خود
شاه شاهان احمد شاه ابدالی در ان ملک سایه افگن بود بیچه از تیزی روزگار با
جمعیت قلیل با خاطر مطمئن میگذرانید امداد کهنیان شنیده ازین حساب که سرودنی
انتظام بسیار که در ترکی معنی فوج و لشکر است منوال سنت ساخت از لاهور بیرون زد
بلکه علی اختلاف الروایه بیش از رسیدن دکهنیان شاهزاده ممدوح پا از دائره ثبات
کشیده بلکه کابل شتافت زیرا که با ده سه هزار آدم فوجی که همراهش بود کاری از
پیشش نمی برد بهر صورت خواه بعد اندک زد و خورد خواه پیش ازین خود را مقابل
این سیل بلا ندیده عطف عنان الی کابل نمود چنانچه تفصیل این اجمال در عماد
السعادت رحمه الملک و قالع نگار شده خلاصه شاه جهان احمد شاه چنانکه انتقال
خبر میشود [illegible] حمیت اویار ... [illegible]

(٢)

ساکنها التحیة والسلام که دران ایام جاگیرش خاطرنشین بود عنان کشیده سمت پشاور برای تنبیه
دکهنیان نهضت فرمود و شور پشاور مخیم سرادق عز و جلال گشته بود که گهنا تهه راو از دبابهٔ عساکر
سلطانی و صولت اسباب جهانبانی پای ثبات لرزان دیده بنای قرار بر باب سپرد و از ملک پنجاب
بر جیب قهقری روان شد چون سکهان از چند مه چیول و کهن کشته آمده در جبال و مغاک پنهان
بوده تند با شنیدن خبر مراجعت مستظهر شده به منزل و مقام گاهی بر کمین و بسیار دگاهی برابر او
جدال رعبینه دستهٔ وصای نمایان میکرده اند و لحظ خود را از دنبال و غارت معاف نمیداشتند
اگر ابیهار و بمقابله بی ادر دند سکهان از هم پاشیده راه بکوچه سلامت می بردند باز بر وقت
حرکت ایشان از جائی بجائی از ترداد ایه آمده صحراد دشت را بر ابهاشتک نزار حشتم در میسا
بالجمله دکهنیان بخیال امداد آمده شاه شاهات بافسون کهار از سکهان پیبوستن صورت نیاخته
دیده کم کم جواب صحا النقان میداده اند و منازل می پیمودند شعر سوی آنتدم که گرفتار در اعدا افتنما
مغتنم دان اگر آید ز تو خود وا بپا . هر کاه از پنجاب اینطرف رسیدند اینجا نجیب جول
نجیب خان بهادر که از سابق از مرهته خار خار عداوت و احتیاط ملک متعلقه خود از تاراج آن
مرهته مد نظر داشت بطلوع کوکب فرشاهی بسمت پشاور مستظهر حبه حسابی از اینها نگر
بمقابله برخواست رگهناتهه راو که از دست سکهان تطاول کشیده آمده بود از خیط غضب
تاب شوکت نمائی نجیب خان بهادر نیاورده بعد منازل بشاور را سر مایهٔ اطمینان داشته
بخان ممدوح در ادیت دار مقابلات واقعه در جانبین بازار ملک الموت گرم شد هر چند
خان ممدوح در جرات و مردانگی ید طولی داشت لاکن مرد میدان مقابله آن فوج سنگین که
چون سیل میجوشید نبود و مجبور در لشکرگاه مستحصن گردیده کار بر او تنگ شد آخر الامر کمر بر گره چاره ایش
بجمعیت
جنووه است دران حال زار بندگان عالی نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر بجمعیت اسلامی
با غایت بلوغ شناخته آن عصفور طغرل طبیعت را از چنگال و منقار نهب جنوبیان رها بند لجی

دکهنیان بود تشریف فرما شدن جناب عالی ممدوح صرفه کار در جنگ ندید عنان بدکن منصرف گردیدند و برین آمده
شده تنظیم و تنسیق عساکر مبلغ خطیر بمصرف رسیده و هر چه اینجا یافت شده بود هنگام المراجعت که عنان
بدست اضطرار داده بودند مستحق سکهیان گردید گویند بعد حساب هشتاد و هشت لک روپیه در سر
مهم خریطه اشنائی برباد بی شد و کاری از پیش نرفت خلاصه بعد رسیدن او دبیپور بپاو نظر باحتیاط
مدار المهامی خود شده دران سرکار رگهناته راو شکوه ناکرده کاری و عاید شدن نقصان سرکار
سر سبت از سبب او در میان می آرد و گفتگو بطول می انجامد تا فیمابین معامله آبی شده و
کینه ها بخاطر جا گرفته که دل درست برانگیخته دلها شکست هر چند بالاجی نظر بر اعانت برادر شکست و شکوه
ازین کدورتها میداد اما دل جانبین ناصفا آشنا چون شیشه ساعت میگذرانیدند تا سال
آینده که هنگام برشکال سپری شد و هنگام فوج کشی در رسید بالاجی راو را خار انتقام جنگ
سال گذشته از رسوائی هندوستان که با دکهنیان اتفاق افتاده بود بخاطر خلیدن گرفت و
در صدد آن شد که چون احمد شاه ابدالی از شاه در اینطرف بیاید و سکهان و افاغنه در استیصال
مردم دکهنی امری فرو نگذاشتند امسال فوج سنگین بر سر آن ملک تعین ساخته دمار از روزگار
اهل آن دیار برآرد و جزای کردار عداوت شعار ایشان را به پهلوی ایشان نهد پس باین نیت محفل
کنگایش منعقد ساخته قرعه سرداری بنام رگهناته راو برآمد راو موصوف بجهت
تغافلی که با بهاو داشت شایسته ساخته عرض میکند که در سال گذشته از من نادرستی ها
بعمل آمده مصدر نقصان مال سرکار گردیدم و از ناتجربه کاری من کاری بر نیامد اینمرتبه کسانیکه
مدبر دولتخواه سرکاراند باید که انصرام مهم هندوستان دهند و بنده را معذور دارند هم از روی
بعضی دکهنیان بسماعت رسیده که زن بالاجی راو مادر مادهو راو کلان مهم از سداشیو بهاو
اطمینان نداشت بلکه همواره اختیارش بدین نمط ناگوار بود و همین اندیشه بر حشمش میگرفت
که مبادا پسر ایشان از ریاست محروم نمانند ذلک بجز قبول ریاست بر بهاو قرار داد بالاخره

(3)

بالاخره بارگهنا ... را ... استان ... بهاو مبگوید که شما همواره مست باده غرور بوده ابد حال اجرا ... چنین
مهم عمده که در حقیقت سلطنت هندوستان بدست اوردن است ... خود را تا زیابنا ممکنید ...
رگهنا ... را خود بنظر شما کاره در آمد ... فوج و خزانه موجود است می باید که خود برود و بذات خود
این مهم را بانجام رسانید ... الاقتدار ... ترک بلند نامی ... بر سر ... سخن
... گردن دیگر ... وقت ... بیشتر ... است این طور بر خاطر ... گرانی کرد ... میان
بر ... هندوستان ... خود عازم ... سرداران ... دست
... المختصر ... را ... باجی ... که ... سالگی بود
بسرداری ... مهام آن ... گردیده ... هندوستان ...
... ناحت ... جماعت ... رسانداشت ... همواره ...
عمده ... دست ... بظهور رسید ... دائما ... قضا ... است ... اراده ... بسا
... خود ... سرداران ... سال که همواره طلائی ...
بر معیار ... زده ... این اطراف ... استصواب ... دو ...
رهنمون ... سرداران ذی شوکت ... نظر ... بزرگان او ... ابتدا
... عنایت ... دولت ... حکم خود ... اینها ... نهاد
خلاصه ... زمین ... جولانگاه ... دکهن ... دروازه آمد ... دکهنی که
... در بنیان استقلال ... الدوله ... سرداران ... خان ...
... صنعت ... قوت و شوکت اعداد ... استمداد بحضور شاه ...
ارسال داشت ... شاهان ... اراده ... بوجوه ... اعانت
اهل اسلام ... انتقام اخراج سردار ... خان از
لاهور ... برآمده ... عزیمت ... جهاد ... جون ... زخار یا

فوج خونخوار جوشان و خروشان سبک تک گردید هر گاه برسما شنیده باد منکشف
شد که شاه جهان آباد که گنبد فلک شکوه ساحت زمین را به تزلزل در انداخت و آمدن
افاغنه بنده در بند قبا یافته همعنان عزم شاه شده اند که بجود لرزیده از پایه خود
بیفتد فرود آمده اندیشه بعید را در خاطر جا داد لهذا دو کلاه مع تحایف بقدر مرتبه پیشکش
سرداران هندوستان فرستاده هر یکی به تعیین مراتب تالیف و دلاسا بنائی
پیام بران نهاد که چون افاغنه و سکهان با سرداراتیکه پیش ازین آمده بودند
[illegible] کج باختند و این هر دو طایفه دشمن ما و سلطنت تیموریه اند لازمه در تنبیه اینست که
همه اعزه بیکتا دلی عاشریک معرکه شده همت بر تنبیه این هر دو فرقه برگمارند مارا از
آمدن درین ملک غرضی بجز تنبیه خصم مطلوب دیگر فیتن رسوم مقرری خود نیست ملک بهر
واحدی با دمبارکت تا انتظامی بپایه سریر سلطنت داده باز مراجعت بوطن مالوف سریر خلافت
خواهیم کرد اگر افاغنه بهمین اسلوب ترقی روز به پیدا کرده متسلط میشوند مانند احمد شاه
که بقابل لوائی سلطنت می افرازد اینها در هندوستان بتر کوس لمن الملکی خواهند نواخت
غافل از معنی قول عاقلان از ضعف عقل   مانند برابله فریبیها بنای کار زار
بر لوا ضعیفهای دشمن تکیه کردن ابلهیست   پائی بوس سیل از پا افگند دیوار را
خلاصه وکیلی بحضور سید گاه عالی نواب شجاع الدوله بهادر هم رسیده بعد گذرانیدن هدایا
از شاب تحفه و جواهر در تمام بعض مطالب را بقوت زبانی هم تصریح داد خلاصه
اینست اینکه عنقریب نارد شکه سردار عمدة البیت برائی استقبال هم رکابی حضور
میرسد چشم داشت از عالم یگانگیها آنست که از عهد آبا فیما بین عهد محبت جانبین
منوط و مربوط گردیده که ملازمان عالی بلا توقف تشریف فرما شده شریک این مهم
شوند بعد ازین که از استیصال افاغنه که منشاء هزار گونه فساد در حقیقت بر همین

بر سر آن دولت گورکانیه از خلل آرام یافت از انتظام امور دهلی مطمئن گشته مراجعت به (۴)
ملک خود میکنم من بعد این ملک را از دغدغهٔ اغیار دلشکن گشته بجناب اجمائی این دولت مسلّم
میشود و نواب والاجناب مقدم الذکر نظر بحزم ریاست ظاهرداری بکار برده
وکیل را مشمول عواطف ساخته در کلمات محبت آمیز نکوهش آمیخته مقتضی المرام و
خوشدل رخصت مراجعت باو داده بجای خود قرار داد تا که درین جنگ بیهوده طرف رسم و
راه آشتی مرعی داشته در جای خود بوده مال که باید بدهد تا دولت یکسره تمام نماید و از که بر
می آید بعد ازین هرچه مناسب وقت خواهد بود بعمل خواهد آمد

مقابل شدن جنوبیان با شاه شاهان و کشته شدن دتاجی [illegible]

از اینجا بر سر احوال شاه شاهان احمد شاه ابدالی میروم اینست که شاه
شاهان هرگاه زمین هندوستان را بورود فایض امور رونقی تازه بخشید در
اول مقابله دتاجی سیندهیه مسطور از دست غازیان خوج کیفیت بوده است
اصلا شناخت پس شاه شاهان مع فوج ظفرطراز متصل انوپ شهر کنار گنگا
بفاصله سه فرسخ از دهلی واقع و حایل و ملک افاغنه علی محمد خانی و قایم خانی
بود جائی مناسب دیده مخیم سرادقات عز و جلال ساخته و نجیب خان نیز بپناه
بدرگاه شاهی آورده در ظل همایون زندگانی میکرد و از آنجا که خصوصیت
در حضور شاهنشاهی داشت مشار دستار شاه جمجاه بیشتر در آن معرکه بعد
رسانیدن سند رسانت و ترتیب عسکر ظفرپیکر هم مفوض بهمت عقیدت
نهمت او بود سردار ممدوح از ابتدائی ورود لشکر اسلام اثر نطاق سعی بر میان
عقیدت چسبت بسته در سد لبست بالصرام این امور می پرداخت و نظر بر دوربینی
تمامی افاغنه علی محمد خانی و قایم خانی را با رسال رقعیات شاهی مشتمل بر عواطف

جیروانه و ترغیب جمعیت اسلامی جهاد نموده و اعانت خویش که همقوم آنها اند مستمال
بوده از عقیدت دثاران حلقه بگوش حضور شاهی ساخته طلب کرده و برهما عزم باریابی
یافته بعد مرتبه جنود ها مورد تفضل شاهانه و شامل فتوح شاهی شده و با افواج جنود
ها مستعد رزم و پیکار با اعداء آلشته سلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص منزل
درست و چغنده بپای بر کنار چنبل سیده خطی برای سورجمل جات که دران ازمنه از عاید میدارد
بفراست و دانش متصف و بملک و حشم و فوج وابسته مرد میدان مصاف بود مستعمل اینکه افاغنه
مبدل شده و احمد شاه را از ولایت طلبیده با دستظهر گشته میخواهند که بیخ هنود را از
دائره هندوستان بر کنند بپاس ملت جنود مقابله اینها کمر همت بسته ایم لیس مناسب حال
هر هندوان است که شرکت ما را از جمله آئین نگهداشت و فلاح جنود فهمیده تن برفاقت
مادر و هند حضور صاحبان برادر عالیشان که در هندوستان مردنام بر آورده و در بین مجمع
اسلامیان بتنها داخ و با نجیب خان بدشمنی سر بر کرده و بمراتب خیرخواهی سرکار پیشوا
شهرت پذیرفته ابد لازم است که بمجرد رسیدن پتر جنود را همدوش صیاد شمال اینجا برسانند
و بنز فوجیکه محصور وسع امکان ایشان باشد همراه بردارند از ثقات مسموع شده
که بعد رسیدن پتر لیحی خط و کیل سورجمل حواله سامعه وکیل میسازد که چون از قدیم
الایام واسطه سوالجواب من در سرکار سرمیفت بهادر مهاراجه ملهار راو هولکر و سندهیه
بوده اند اگر الحال هم ایشان وساطت و کفالت بکنند هر اینه حاضر شده در انچه لازمه
خیرخواهی هاست سعی بلیغ بکار خواهم برد هر چند این عذر هم منافی طبع جوان نزاکت
نشان بهادر بود لاکن بضرورت وقت سرداران موصوفین را بکفالت حکم کرده سورجمل را
مستمال و حضور طلب ساخت. راجه موصوف هنگام رسیدن بهادر از نواح اکبرآباد
شریک لشکر دکهن شده بملازمت بهادر عز امتیاز اندوخت بعد رسیدن [illegible] موصوف

موصوف با عظمای لشکر خود مع راجه موصوف محفل لنگا ئینس آراسته ابتدا اگر انگلشت
استفسار بر سبب سوء رحل زد راجه مزبور التماس کرد که ما مردم هیدارم و مهاراج رئیس
اعظم فکر هر کس بقدر همت اوست آنچه صوابدید رائی منست بقدر حوصله خود بر کرسی بیان
جلوه میدهیم اگر در نظر ریاست پسر جلوه استحسان دید بشیر دالارائی مهاراج است بالجمله ها
کیفا ئیش دو لتخواهانه که جا گزین خاطر من است اینکه چون جنگ سلطانی در معرکه با نامی ها
سرداران اهل اسلام در پیش است گو شاه شاهان غریب الوطن باشد لاکن رفقای
او همه صاحب ملک اند و متوطن این دیار اگر شما جالاک اند حریف از شما جالاک تر است
اگر اسپ شما همعنان باد است اسپ طرفثانی هم سوار گردار عمارت زاید چه ضرور . لاجرم منات
دولت شایان عظمت الست که بکمال احتیاط درین جنگ تا ملتها بکار برده کار بندید باید شد
تا اگر نشان فتح بر پرچم اقبال شما نوشته خامه تقدیر است جهو المراد والا دفت بد که جنگ
دو سردار در شکست کلی دست تدبید با سیه سری عنان اختیار سپرده نشود و اینهمه
تدابیر صائبه که عرض کرده شد بی طمانیت خاطر صورت نمی بندد و آن موقوف برین
است که ناموس و اسباب غیر ضروری از قبیل توپهای کلان که درین جنگ بکار
آمدنی نیست و بعضی از احمال و اثقال زاید را سوای آن از تمنا الظرف جنبل
در قلعه جهانسی یا گوالیار که قلعهائی لشکر پناه کن و از آن متوسلان سمات است
فرستاده و خود با فوج جریده سپاهیانه مقابل فوج شاهی شده داد کارزار باید داد
در صورت فتح غنایم موفوره بدست و در صورت نوع دیگر پای گریز و مجال مناص
باقی اگر باین دو در فرستادن اسباب منظور و ممکن نباشد اینک چار قلعه آهنین
که بنائی شان محروح ساز گاذرین است باحتفاظ دارم اینهمه اسباب و امتعه را
مع ذخایر غله و بنگاه در پناه یکی از آن قلعه بگذارید هر کدام را که پسند شود خالی

[illegible] سلاطین دولت سازم تا بر وفق کار اندیشه از ناموس بزرگان و حیثیت ازین
[illegible] خاطر نباشد و برای رسیدن که در چنین وقت علاء محیط الانقلابات است
[illegible] مفتوح باشد لکن الوقت را بر خرج تنگ نسازد و من هم بجمعیت چند سپاه [illegible]
[illegible] خواهم آمد چون ملک من از صدر شاه محفوظ است از آنجا سیدان قلعه بجنلی متصور
پس بعد [illegible] از ضربه [illegible] طرح جنگ قزاقانه با شاه باید انداخت و
جنگ سلطانی چهره نباید شد ازین سبب اسپیه فوج ما کی رسد بلکه هرگاه ایام برسات
بر سر رسید آبی با آتش فتنه می‌رسد زیرا که جانبین از جای خود متعذر الحرکت خواهند شد
آخرها شاه که زیر بار رسیده از خود لبسته آمده عطف عنان بولایت میکند و افاقه
شکسته دل شده از هم می باشند و دولت خداداد دلشاد [illegible] می نماید هرگاه سورجمل این
تقریر را حلیه بیان پوشانید تمامی عظمای مرهته تحسین رای او کرده متفق اللفظ
بحرف آمدند که رای همین رای است ما مردم نیز از قزاق ایم جنگ قزاقانه بما عیب
نیست دگر بختن [illegible] ماست معهذا اگر دشمن سیل وار [illegible] اند شد کار بر او تنگ گرفتن
و خفر را در مملکه انداختن کار عقل نیست لاکن نباید که از سر درگرم زمانه بیخبر مخمور
باده غرور [illegible] فلک نا آشنا بعد این کنگاش [illegible] را سراسر بیهوده فهمیده میگویند که هرگاه
[illegible] فرستاده های ما درین ملک آمده کارهای نمایان کرده باشند ما که رئیس آنها
باشیم دائی بر ما که بی سببی جنگ برسم قزاقی پیش گیریم و بنیاد گریز از امروز پیش گیریم و
خود را بجبانت مشتهر کنیم ملخص باستظهار ملک و مال و فوج بیرو بال کوته اندیشی و پندار
و خود رائی سر داده و ملهار راو و دیگر سرداران کهن سال را بسلب عقل و سورجمل را
بکوچک دلی و نافهمی متهم نموده ازین مصلحت متنفض شد الوقت دانایان کار آگاه
و خبیران فطرت دستگاه فهمیدند که نسبت ایزدی متعلق بان شده که جمعیت نباد

[illegible]

[illegible]

۱۱

(6)

بهادر بهر پیشانی کشنده سپای کار این سردار آتش مزاج زده کار را آب سیلاب خرابی
در رسید و الا مثل بهادر کسیکه دائماً دیده عقلش امور صد ساله را پیش نظر میدارد و امور
ملکی را از دیده شعور الی الان بر نسق عقلای سر آمده در کار میرانند با همه تیه سخن با شنیدا
را اعمار فرماید الحاصل همه سرداران این بیره رای دیر زده در سپای او بخاطر کشیده دل
رمیده چنین جبین معاکره که ده باشند گویان بدر رزند با تکیه بجشم دابه و گفتند که
خوب است تا که این پسر سزای سخن با شنوای دغه در یکبار خود ببیند شمر شیرو
نمی آید گفتن و شنفتن ملغازه خیانت هر روزی حال کشیده نسبت چند جنگ از کمین شده
بفعل امدنی خواهد بود صورت ظهور خواهد گرفت امروز در صلاح و صوابدید سر دست ابرو
از دست این پسر بیاد دادن شایان نیست پس برخاستند و با دل جمعه زدن بجای خود
نشستند ابیات گوش کن پند ایا دانش را گر ریاست برای خود خواهی
زانکه نه شنیدن سخن رد زری رند آتش بخرمن شاهی بهادر چون از تقریر سور جمل
دلی التفاتی خود بسا طها بینت از موصی الیه در نظر دیده بود حکم کرد تا در خیمه او را گرفته
نظر بند دارند که از لشکر بیرون نرود در طرفداری بمعاونت امیتان او دولت شده به ملهار راو گفته
میفرستید که این خلاف توقع از چه سبب ملهار راو تسلی میکند که چندی با این نهج بسر برده
خاطر بهادر از وسوسه پرداختن اولی است و تعجیل با کار نشده شریک لشکر باید بعد
مردم ایامی چند صفای خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده رخصت شما جمل
خواهد آمد سورجمل بحسب اشاره ملهار راو مطیعانه قدم در میدان لا به زده ساعی
پا از حد رضاجوئی بهادر بیرون نمیگذاشت و شریک لشکر او بود تا راو موصوف از
نواح اکبرآباد کوچ کرده متصل دار الخلافت شاهجهان آباد رنگ در دو رخت
بالیعقوب علیخان که برادر خاله زاد اشرف الوزرا ملک خان مخاطب نشاط علیخان

و مدار المهام امور دهلی را ... امد بهادر در قلعه دهلی بعد درستی برج و باره متحصن شد لوازم
خودداری سرانجام داده بعد پیام تفویض قلعه که بتوسط بیان کرد خان ممدوح از درشتی ادا
دعوی نه نهاده جواب صاف نوشت که خالی نمودن قلعه نمیتواند شد بهادر را بعد ناکام ماندن
بکبل دود غضب در پیچیده بهاتو شت اشاره کرد که توپخانه رعد صدا در قلعه را گرفته
به بساطت سفید و تفنگ پیام قلعه گذاری بقلعدار رسانند فوج سوار و پیاده در حوالی
شهر تاراج و تالان شتافته کار بر ساکنان شهر تنگ سازند مجرد اشاره از توپخانه
آتش بار توپها بسان رعد خروشیدن و گلوله های تگرگ آسا باریدن و بنای قلعه را
دار مبدل گرفت و اساس کوه در زمین هامون از آن صدای سنگ آب گشن به تزلزل
در آمد با اینهمه خان مطور بالی جلادت فشرده جنبانی از کثرت اعدا نگرفته جواب
دشمن میداد و قلعه را برروی ایشان نمیگذاشت هرگاه اشرف الوزرا می بیند که
یعقوب علیخان از کمی بضاعت اسباب قلعداری مرد میدان جنگ نیست و آخر
در رهگذر عبرت بر دست اینمردم هلاک خواهد شد بعرض محال اگر قلعه هم بدست او ماند
سبب غلبه بر غنیم نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر بسپردن قلعه بهادر
با شاه در صلح زنند و صلح کرده خود را بسلامت در اینجا برسانند که بعد تقابل فئتین
آنچه رضای حق سبحانه خواهد بعد منصه ظهور خواهد آمد و حالا برای قلعه دهلی که
از اسباب جنگ و قلعداری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان
بعد استمال و یافتن امان از بهادر کلید قلعه بملازمانش سپرده خود با احمال و اثقال
سالم بدر زد و سر بکرپاس پیر ماس شاهی سوده طرفشانی مع بسواس راه
داخل قلعه دهلی شده بر اکثر کارخانجات سلطانی قابض و هرچه یافت بران
متصرف گردید حتی که از قضائی آسمانی بخاطرش رسید که سقف مکان جنت نشان

چهرخ [illegible] ما بکب

(۶)

جنت نشان دیوان خاص را که فی الحقیقت باد از جنات تجری من تحتها الانهار میداد
دلفره و طلاکاری ملمع که مبرد لعبیه کرده بودند [illegible] ملوکیت می نهاد از انجام کار
بیندیشیده بطمع زر شکست و ازان نقره [illegible] لکهی دیبه مسکوک نموده سرمایه بدنامی برای
خود اندوخت هیهات از گردش زر نگار که چنین سروا عالی مرتبه رکاکت نظر و قصور همت
برای ابر لقمع دراهم بر آن آرد که قدر این اساس فلک مماس ندانسته حوالهٔ تخریب
سازد [illegible] آه آه از دل دوست خواهان [illegible] گو رکابیه بدر رفته تا حال
جراحت سینهٔ نشان [illegible] ممکن [illegible] مرهم التیام نه پذیرفته آخر ثمر این ظلم [illegible] دید
یعنی نیستی قصر هستیش را از پا در آورد الحق بود اساس نام نامداران تخریب بنای
دار [illegible] بیخ بنای خود زد [illegible] احوال الفقیر میهمان حضور نواب
عالیجناب شجاع الدوله بهادر [illegible] وضوح پیوسته [illegible] در سلک کشیده شد از افواه
مردم [illegible] که بهادر [illegible] دلبسته [illegible] چون احمد شاه در ملک
مهمان چند روزه است آخر بعید [illegible] صلح [illegible] ولایت خواهد
شتافت [illegible] جلوه گاه ظهور [illegible] هندوستان از اهل اسلام [illegible]
برداریم [illegible] را از سریر تخت سلطنت جا داده ملک [illegible] هندوستان [illegible]
مسلمانی را سوای اهل حرفه بحال خود نگذاریم لیکن [illegible] ملک [illegible]
بجنگ خواهد نشانند [illegible] روح پاک رسالت پناهی خود [illegible]
خواهد غلطید [illegible] حشمت خود نازکی ای مغرور [illegible] خاک [illegible]
هر که از اهل حشم [illegible] فلک [illegible] از بام ترقی بر زمین [illegible] بهادر [illegible]
را در قلعه ارک و افواج [illegible] دیگر حوالی شهر طرح قشلاق انداختند و کنار آب گنگا
متصل [illegible] شهر [illegible] جلال شاهی ست برای قشلاق [illegible] الفاظ [illegible]

رخصت یافتن نواب نجیب الدوله از حضور بجانب لکهنو برای آوردن نواب
شجاع الدوله بهادر   برای اخبار طالبان صحت جو جلوه پیرا باد که چون شاه جهان احمد
شاه تغمده الله بغفرانه را از ولایت طنطنه شجاعت و دلاوری و آوازه عزم و نام آوری نواب جنت مکان
شجاع الدوله بهادر از اخبار هندوستان بالخصوص از تحریر نجیب الدوله بگوش رسیده و نظر بر اینکه خود هم
صاحب عزم بود از خویش داشت و میان مرحوم را مشتاق بوده درین از منه که مقابله با دکهنیان
دارد و حشم و خیل آنها از حد شمار افزون بوده تطاول ایشان او جلیلش حکم کرد که بی شمول نواب
جنت مکان که بتوارث خلعت وزارت بر قامتش چست آمده مهم دکهنیان چنانکه باید صورت
تمشیت نخواهد پذیرفت لاجرم به نجیب الدوله اشاره رفت که چون شجاع الدوله از اعظم
اراکین و عمده وزرای دولت گورکانیه ما به سپهر هندوستان است و هم ملک و خزینه و سپاه
شجاعت سنجیده نام و نشان عزم و دلاوری دارد شمول او درین معرکه از جمله
ضروریات باید شمرد چون الحال بسبب بر ساخت توقفی در جنگ رو داده می باید
که تو خود رفته او را استمالت ساخته بحضور بیاری اگر بخاطر او اندیشه از صوانح ماضیه که پدر
او را در رکاب احمد شاه خلف الصدق فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه ~~بادشاه~~ با ما صورت
مقابله رو داده بود و ذلک بکام ما نگشت و مراجعت ما بولایت صورت بست و این کینه از و
بخاطر داشته باشیم باشد باید که یکباری اظهار عنایت ما بحال او از زبان تقریر چهره زنگ
کدورت از آئینه خاطرش شست و شو داده بعهد و پیمان واثق خاطرش مطمئن سازی و
اشتیاق ما بدیدن او ظاهر کرده زود تر عنانش را باین طرف گردانی هر آینه موجب
خوشنودی ما بدولت در آمدن او منصور است الحاصل هر گونه احلاف شرعیه و
ایمان موکده که اطمینان خاطر او را بایسته افتد واسطه ساخته محرک او خواهی شد
بالله که ما بدولت و اقبال اصلا اعتباری از قصص ماضیه پیرامون خاطر اقدس نداریم او را

داد را لنظر بر شادی و عزم داشتی فطرت سلیمی که دارد دوست میدارم و بر مشتاقیم داد را این
نمی باید که این وادی دل را جمع داشته به هر جهت نزد وی تیر با ابلاغات خود مسرور سازد و پس
حسب الحکم اشرف الوزرا شفقه باشد و نامه که با حلاف شرعیه درست ساخته تفویض به
(8) نجیب الدوله میکند و جهت ادب طرف لکهنو فرار پذیرفت و بنا بر حضور ارشاد شد که این
مقدمه از وساطت وکلائی کم رتبه با پایان پذیرفت لهذا تراجعت داده ایم منقول است
که سردار ممدوح با موازی ده سه هزار نفر سوار و پیاده رهگرای منزل مقصود گردیده النظر
در پائی گنگا مقابل چهاونی بندگانعالی که در آن ایام نظر باحتیاط از تراکم افواج طرفین
خود بدولت اقبال اینجا تشریف میداشتند خیمه زده منتهی از آمدن خود شده اجازت طلب ملاقات
گردید نواب عالیجناب دست رد بر ملتمس او زدن مناسب ندیده بملاحظات فرمودند تا تشریفات
ادب از طرف دریا او رسید به عبور بملاقات و عنوان مهمانداری مشمول الطاف ساخت
نجیب الدوله بعد از آن از دریا عبور دست بر سر او خود در آمده بعد تفویض شقه حضور شاه
شاهان و عهدنامه موثق با حلاف و ایمان شرعیه از حضور شاهی ارشادات حضور را
جاگزین خاطر بندگانعالی نمود چون خود هم از هنگام وقوع سانحه لشکر تا آن در نهان
دادن بندگانعالی ادرار از بلائی که بیان نقد خلوص خود را در ضمیر فیمابین باز رهبر اندیشی کرده
بهادر میداشت و همواره بر خلوص خود و شفقت او نازش داشت از تشبیب و حیرانی مراتب
دو دربینی مثل اینکه چون بندگانعالی رئیس اهل اسلام اند و من از جان خود دست شسته ام
لهذا اینقدر التماس میکنم که بهادر اگر این بار هم ظفر نصیب شد نام و نشان مسلمانان را از صحیفه
هندوستان بلکه [illegible] خواهد زد و پس لازم و مناسب چنان مینماید که پاس اسلام
پیش نظر داشته میان جهاد محکم باید بست در تبعیت پادشاه اهل اسلام باید کرد که هم در دنیا
بلندنامی و هم عندالله سبب اجر عظیم خواهد بود در صورت اگر نسیم فتح و فیروزی بر شقه [illegible]

نصرت آیات شاهی در پیشگاه شاهان به ذل عنایت بحال شما مبذول باید به درباره بهیش می آید زیرا
که بجمیع وجوه از اطراف اطمینان حاصل است اگر خدا نخواسته تو عدو بگیر فلک چرخ زند در صورت
عدم شمول پادشاه شاهان هم پایان کار جناب عالی را ستیزه آدم تنها باید خواهد افتاد پس
اتفاق با همکیشان به از آن است که تنها مقابله با کفار کرده در برین نهج نجیب الدوله تا در شاه
تقریر را حلیه بیان پوشانیده حیله پیداد از سطرق جدائی که آبی بر آتش دودلگی او ریزد
نمی شنید بالاخره به تنگ آمده گفت که امروز بنده در تمهید این همه مراتب در دل عهدنامه نساخت
برای جناب وزارت مآب از رهگذر خیراندیشی و خلوص که این بنده را بخدمت [illegible] عالی است
بوده است احیاناً اگر التماس من عشری از بر داشته باشد بهتر آنست که بحضور کرامت ظهور
نواب بیگم صاحبه که بزرگ خاندان من اند عرض این احوال بکنم هرچه از انجا ارشاد شود
جناب عالی بران عمل نمایند و هم رفقای حضور [illegible] گذاران اشتغال که ارباب محفل
عرض معروض و تجربه رزمگاه گذرانیده اند [illegible] که طلائی تقریر کمترین را بر محک امتحان رسید
تا غش از صافی متمیز گردد اگر عرض من قرین خیراندیشی و خلوص کیشی بوده باشد قدم رنجه
فرمایند و الا آنچه دلخواه جناب خیراندیش بعرض رسانند رضای بنده هم همان است زیرا که
هوا خواه اخلاف شایان اخلاص منظور منیت بندگان عالی اینهمه حقیقت بسامعه حق گزین
جا داده پاسخ از ابر دخت دیگر گذاشتند و نجیب الدوله را رخصت به فرودگاه او فرموده خود
بدولت و اقبال به مجلس الشریف آوردند من بعد بحضور والده ماجده مکرمه کیفیت صحبت و
حقیقت حال معروض داشتند و با رفقای نیک اندیش تیز قرعه مشوره زده استصواب
کردند بالجمله رای خورشید ضیای بزرگان عالی نظر بحمیت اسلامی و یکجهتی را راسخه
نجیب الدوله و پاس دلداری او همین اقتضا کرد که شرکت فوج شاهی کردن اولی است
و از این اراده اشاره به نجیب الدوله فرموده او را مطمئن ساختند پس نواب بیگم صاحبه

٩

بیگم صاحبه را میه دیگر خدمه محل رخصت به لکهنو صاحبزاده مرزا امانی صاحب یعنی در بر
الممالک نواب آصف الدوله بهادر مغفور برد ولیعهد راجه بینی بهادر را نایب مستقل
کرده خود بدولت و اقبال با کوکبه احتشام و خدم و حشم نجیب الدوله از مهدی گهات پرتو نزول بر
ساحت الطرف در انداختند هرگاه در نواح اتاوه پ شهر رسیدند شاه شاهان خلف
الشرف سلطنت جهانبانی شمس شاه ابرای استقبال ان دستور معظم فرستاد بندگان
عالی بلوازم آداب و شکر مقدم شاهزاده پرداخته در رکاب ان دریتیمین صدف شهریاری
و یاقوت و شاخ ذات جداری بادو اقبال احرام درگاه شاهی بسته بملازمت شاه
شاهانی فائز گردیدند شاه شاهان که از دیر باز صفات حمیده انتخاب شنیده مشتاق بود
بدیدن ان کامگار نامدار زیاده از ان مکارم صفات از سیمای او دریافته مشمول الطاف
شاهانه در مرتبه فرزندی پایه بلند ساخت و فرمود که فرزند من هیچ انتظار تو داشتم حالا
به بین که چه نوع کار مرهم شما میکنم و بخلع به تشریف لایق که جارقب وزارت باشد
ساخته رخصت فرودگاه ارزانی داشت بندگان عالی بالشکر لشکر مسرت و نشاط
بخشش چشم سراپا چشم میشوند از حضور شاه شاهان حکم قضا شیم نفاذ می یابد که
نسقچی صاحبه بخیمه رفته جار زنند که هر واحد از سرکردگان برفقا مطابق حکم شاهی قدغن
سازد که چون این ابرای بسر یعنی شجاع الدوله بهادر فرزند و مهمان عزیز بندگان اقدس است بنابر
زیاده از فرزندان پاس خاطرش منظور حضور والا است پس همه ها را باید که پاس او را موجب
رضای حضور بندا شته گرد موکبش را نور باصره خود ها دانند و نوعی خلاف وضع با
لشکریان او پیش نیایند اگر احدی مصدر خلاف حکم شاهی خواهد گردید دست بخلی
خود خواهد شکست یا سرش نخواهد شد نواب اشرف الوزرا که مرجع اعالی
و ادانی الشکار فیض آثار بعد زیاده از بیان خامه در زبان در مراتب دلجوئی د

خاطرداری بندگان عالی احترام آن واجب الاحترام مساعی جمیله بظهور رسانده لکن از آنجا
که بعضی از ایشان بیشتر [illegible] از آدمیت بهره وافی ندارند و چون بهایم در ظهور خصال
ذمیمه و صدور افعال ناشایسته مجبول و مجبور اند ناگاه بعد از دو چار روز بر طبق جبلت خود
مصدر بعض بدمعاشی در ازای بندگانش میشوند و این خبر بحضور شاه شاهان باخبار منهیان هنر
بندگان حضور اقدس آن دو از ایشان را گوش و بینی بسوراخ کرده و چون قطار شتر مهارشان
بدست جلادی داده پیش بندگان عالی میفرستند که هر سزائی که درخور حال این ناسپاسان
بخاطر آن فرزند بگذرد و آنچنان حکم کنند تا بسیاست رسند بندگان عالی در عوض این عطیه کبیر
که برای احدی از وزرای باشوکت این چنین مراعات از حضور شاه شاهان ظهور نیافته
الهه [illegible] را اطلاق فرموده و دادای شکر این موهبت عظمی آنچه پسندیده بیان آن دران دربار
داشتن با ادب بعد بتقدیم رسانیده از آن باز احدی را مجال آن نشود که خاری بر راه
لشکریان بندگان عالی بیندازد و چشمی کج بکند بعد از آن شاه شاهان که از مدتی
شعله غضب از مقابله غنیم در عروج داشت حسابی از شدت برسات نگرفته [illegible]
[illegible] را بانقلاع [illegible] که منفصل [illegible] مقابل [illegible] واقع است
مشرف به نزول اجلال فرموده همه را در آنجا حکم اقامت داد حسب الحکم طرق قشلاق
درین موضع صورت اتمام یافت [illegible] لشکر شاهی مع تمامی رؤسای
اسلامین هندوستان گاهی چون بحر زخار جوشان و خروشان از شوکت و [illegible]
سپاه چون ابر سیاه بدشمن نموده روز سیاه می نمودند گاهی از حرکت ستوران نشان از
جنبش سیل طوفانی میدادند [illegible] لطف دلهیان چالاک دست بیرباد [illegible]
باد رفتار سوار شده [illegible] را چون برق جهنده [illegible] می آوردند و به بهانه
[illegible] ایام در رسم احیا از صدای توپ و آواز تفنگ گوش [illegible]

مرعد کرمیسا جتمند لاکن چون آب حایل بود در یای جمنا بطغیانی تمام شوکت
خود می نمود بهادران از هر دو سو با وجود التهاب آتش غیظ و غضب آبی بر سر دمی آوردند
ظاهر است که هر جا سیل دریا زنجیر پای شیر بود جوانان دو نزال قدم بهادران جانبین
نبود بنای آتش فتنه را آب میکرد [illegible]
[illegible]
[illegible] این حکایت را ناتمام گذاشته اشهب تیز گام خامه بجولا
نگاه قصص حربیه می تازم تخفی نماند که هرگاه خبر رد رسیدگان خالی و لشکر شاهی
سامعه کوب جهان شد بجای خود اندیشه ها کرده بهوانی شنکر را که مرد فهمیده
در امور ملک و مهارت کامل داشت بحضور بندگان عالی روانه کرد تا به پیام الکیار
در تمامی ردسائی این زیار توقع برادرانه از شما بود چه که مدد نهانی قدیم بهمان
باجی راو صاحب نواب برهان الملک در مراتب لدی ها و مساعی جمیله از ملهار راو
در معرکه جنگ با افاغنه سمت ظهور یافته محتاج بیان نیست مقتضای ان بکه تلیها
چنان بود که ان فلک شوکت بلند اقتدار بی استدعائی ما شهره اینطرف شده
سر انجام این مهم میداد ند با اینهمه ما یان در داد از تکلیف جناب نشدیم زیرا که
بسبب فتح در دولت خداداد از استمداد استغنا داریم در جنگ با سناء ابدالی هر
دو در باز دی ما گران کمی ابدا نمی میخواستیم که صاحب شریک هر دو شده شریف
به ملک حقوق داشته باشند حیف است که علی الرغم با سپاهی فوج شاهی را
زیاده کرده در به نیرد ئی همت الابا این قوم که گاهی با شما نبرد محبت نساخته اند
بلکه همواره مراد خداوند در ذات البین اما نموده اشتراک شده بر دفع
احتیاط میان بستند بها نا فلک رفتار خود فراموش کرده که از ان دالا مرتبت

صاحب فرهنگ چنین امر بوسعت کاظهور خواهید. بهر کیف مضی ما مضی حالا لازمه محبت و
یکتادلی ها آنست که اگر متهوا خواهید خود را بطوری بعسکر ما رسانیده آنان قوم اجنبی خود را
بکنار اندازید اگر این ممکن نباشد باز بر حسب تهقری بملک خود تشریف برده تماشای ما
جنگ برده سوده باشند شرکت بودن ملازمان بآن قوم اصلاً صورت مناسبت ندارد
بلکه اینهمه محبتهای قدیمه را از اصل بر می اندازد و دیگر شخص معتمد را که خازن
اسرار خدام باشد نزد ما باید فرستاد تا الفت و دوستی باو مجمل آید فرستاده
ادای پیام و سلام نموده آنچه به زبردستی گفتنی الست غازه خوش بیانی بر چهره
التماس کشید و استدعای شخص معتمدی از حاضرباشان حضور بصحبت خود
کرد بندگان عالی اینهمه بیانات فخیم به جنیب الدوله اشرف الوزرا رسانیده بصلاح همدیگر
که به تحریک سوال و جواب نیکو نموده راجه دیبی دت را که ساکن دهلی و رفیق مغفور
و مرد باسلیقه بود همراه او معین ایلچی کالنت شرف رخصت داد و در وقت رخصت
بهوانی شنکر فرمودند که راو کاشی راج هم از برای اینکه دکن در حضور ما تقریبی دارد
باو ملاقات باید کرد راو کاشی راج گویند که بنده را در حضور بندگان عالی ملاقات
با بهوانی شنکر دست داد الحاصل بعد حصول رخصت بهوانی شنکر در رسیدن بحضور
آقای خود بیان از دیبی دت خوش نداشته او را رخصت کرده بحضور بندگان عالی
نوشت که این شخص لیاقت پیام گذاری و رازداری ندارد شخص معتمدی را سوای
او نزد من باید فرستاد تا با او بی تکلفانه آنچه مکنون خاطر باشد آنرا بپیرایه اظهار
پوشانیده شود و نیز بتوسط آن معتمد مصلحتی که برای من مناسب باشد
در ستانه گفته باید فرستاد بقول صادق خان ملهار راو دسو رحمل جات نیز استشار
از حضور بندگان عالی میکردند الحاصل چون وکیل مکرر در اینجا رسید جناب عالی بحکم

بسبب زبانش نتوانست

بحکم صفای باطن و ملاحظه اتحاد دل هم ماجرای وکیل در پاسخ به نجیب الدوله اشرف
الوزرا اظهار نموده بودند بار دوم که خطی بدین مضمون آمد باز بدستور این حقیقت را حاکی
سردار ممدوح فرمودند پس هر دو سردار به بندگان عالی گفتند که ما از زمان سررشته سوال
و جواب را از دست نداده بود اشرف الوزرا خفیه جداگانه از نجیب الدوله به بندگان عالی گفته فرستاد
11 که من از باعث نجیب الدوله گرفتار این بلا شده ام و الامرا با این دو سرکاری چه بود شما را
سوال و جواب با امر بعنوان جنگ قرار و تمهید انهی کردن شاه جمجاه ذمه من است بالجمله
اصلاح هر دو سردار محمد یاقوت خان خواجه سرا که مردی ثقه و کهن سال بود بخدمت یا رفت
و بندگان عالی حواله زبان اداء نموده که بهاو بلتزند که محبت های خاندان پادشاهان از قدیم ثابت
لاکن چون پاس دین همیشه مرعی به هر حال دشمنی جارح است لاجرم هجوم اهل اسلام اعظم
دیده از عنوان دینداری بعید بود اشتر کشی کشته ایشان لشکریم و هم مصلحت این بود که در صورت
بودن مادر پیچها اگر رنگ صلح ریخته شود دهر آسته موجب مزید نیکنامی و خوشنودی احیا خواهد بود
پس اگر صلح منظور آن سردار با شوکت باشد بدل نیز سعی در بیتاب کرده شاه مراد را
جز کرسی ظهور جلوه داده شود بلکه سر آسته در عنوان ریاست و لیاقت همین اصلاح مینماید
یعنی تا وقتیکه کار بصلح گشاید دست بدامن ستیزه دراز نباید که جنگ دو سردار در خصوص
درینصورت که بالفعل تمامی عمائد اسلام میان همت برفاقت شاه بسته باشند و جنگ
بجمعیت دینی منوط شده و طمع ملک و مال از میان برخواسته صلح از غنائم شمرده ازین جاده
مستقیم انحراف نباید ورزید و ما را برصورت دست داشتن تصور فرمایند و بدانند که در باب
آشتی بدل جهد کلی از طرف نیماجی خواهد آمد و چون المستشار مؤتمن دا قسمت و شما
استصلاح کرده اند بعد بیان مراتب صلح درینمقدمه جنگ مصلحت برای ایشان اینست
که رسم جنگ شده وستانیان گذاشته بطور قزاقی جریده بمقابله شاه باید شتافت بحتمال

Pages missing

قرار یابد بعد ازان ما بین دستانیان فیما بین جنید خواهم گرفت محمد یا قوت خان جواب‌های
بایسته بکرسی بیان نشاند انگاه سپاه تا لاهور عجل شد و از طرف ازان شاه قرار دید و بار سیم
محمد یا قوت خان نسبت صرف از جنگ و صلح را حواله ساخت اول مواعد را مرسل کلوب
تقریر میسازد و صلح را بر جنگ ترجیح میدهد از مراتب تفهیم درین امر دقیقه فرو نمی گزارد (۱۲)
بعد از زوال و مقال بسیار سپاه [illegible] تا سر حد ملک شاه و این طرف ازان ما باشد بعد ازین
هر چند خان مسطور تقریر را با مهر ساخت اما اوج گرانی پذیرائی نیافته رخصت شده
و بحضور رسید آنچه با وجوه آورده بود مفصل عرض داشت و باشاره جناب عالی بحضور اشرف
الوزرا نجیب الدوله هم مطالبه را برابر ابوالعباس پیش نهادند هر گاه [illegible] سرداران
موصوفین دیدند که سپاه از مرکب عزم [illegible] دولت فرو نمی آید و نوبت از موعظه و نصیحت در گذشت
ناچار در سوال الجواب تغافل زدند درین بین بر غنات هم رد بالقضا در ده آب بر آتش
زدن کار گر نیامده بلکه [illegible] الی شد القصه نخست سپاه بوادی اشتعال
آتش ستیزه سند کشایش میکند که اول بر قلعه [illegible] که حصن متین و حصار مستحکم در دست
افاغنه است و قریب سی هزار انجا هستند و [illegible] مردم در باب از آن طرف جانب
میکند یورش آورده باید گرفت بعد از ان با شاه جهرو باید شد پس [illegible] را بجهت
می‌آرد و بعد قطع مسافت راه با توپخانه سنگین و لشکر قیامت [illegible] بر سپاه متصل
قلعه نجیب‌گره رسیده در انجا میگیرد در روز اول جنگ توپ و تفنگ از جانبین [illegible] انگیز بلای
جانواران میشود از ان طرف هم پانزده هزار افغان آهن جگر بمقابله می آید و آتش جنگ باشتعال
[illegible] اجل ستیزه آویز سپاه دران طرفین گرد پیکان یکدیگر می گرد یک روز تمام روز گرمی
زد و خورد آتش در سینه زار هستی مخلوق میبرد فردای ان سپاه از فرط شجاعت
که در سر داشت تحمل نیاورده حمله هائی دلیرانه و یورش های مردانه بکار برده

از پیش برمی دارد متصل قلعه رسیده بکندن نقب جلادت و مردانگی برفراز قلعه برآمده آن حصار
متین را مفتوح ساخت پس قلعگیان از تیغ کشته و باقیماندها را مع دلیرخان سردار آنجا اسیر کمند
همت ساخته تکلم بطوق و زنجیر اسیران جهان زده و قلیلا از بقیة السیف که فرصت یافتند دیگر بزاد و راه کنار
اطراف میگریختند هرچند این اخبار پیروزه بابهای منهیان بحضور شاه شاهان میرسید
لاکن بسبب حائل بودن دریای جمنا که سر طغیانی داشت اعانت قلعگیان که بجز
از احاطه امکان بیرون دیده با عزم و قصد میساخت و بها و این فتح نمایان که فلک
نصیب او کرد خوشدل و شادکام نقاره شادیانه دولت نواختند از کنجپوره
معاودت کرده سرشار نشئه شجاعت و سرمست غنایم موفوره بمقر خود باز آمد اما
دبنگاه مقابل بادشاه در افتاد اما از جنود قدم تقدیم پیش نمی نهادند که انتظار
داشت که درین بین روز دسهره رسید و نهنگ فلک دریای ابر اینک خود کشید
تا ماهیچه پرچم خورشید درخشیدن گرفت و برسات که آبی بر آتش فتنه میزد آخر شده
در آذر آباد جهان آتش فساد زبانه کشید لاجرم شاه شاهان را که از طغیانی
دریاد سرکشی سیلابها النکر زیر تحمل بود شعله غضب و برق حمیت بجنبش در آمده
یکروز از دسهره حکم میفرماید که تفنگچیان پیرامون او ناقها جار زنند که جمله سپاه
یراق بسته فردا حاضر شوند که شان فوج دیده خواهد شد تفنگچیان حسب الحکم جهان
مطاع احکام شاهی میرسانند   دیدن شاه شاهان شان فوج
دریا موج درگاه سنت حرکت از بین منحنی و ملاحظه نمودن اد
تنه سپاه خود را   روز دسهره که شاه مشرقی از پرده شب بر دن
خرامید جهان و جهانبانان از این تحرک و رفتی آرد لشکر ظفر پیکر شاهی بیست و چهار دسته
که هر دسته بجمعیت یکهزار و دوصد سوار بسرکردگی سرداران مفصل ذیل بسلسله [illegible]

[illegible]

٦١

سپاه

چنانکه تعین میشد و انچه دستخوش غارت ایشان میشد با انها معاف بود سر ساتار سرکار ایشان
بسر رسید خلاصه بعد ملاحظه نشان فوج شاه شاهان حکم میشد باید که جارچیان جار زنند که پس فردا نهضت
رایات عالیات بسمت دهلی قرار می یابد که هر واحد بدرستی سراق خود پردازد المختصر بدرقه موکب
شاه شاهان بدولت و اقبال داخل سرادقات عز و جلال شد سداشیو راؤ و بهاؤ
بمجرد شنیدن نشان سپاه و تهیه حرکت فوج قلزم موج شاهی شنیده چند منزل انتظار
از پنجپوره می آید و نشان سپاه خود می بیند بالجمله بتفصیل ذیل العمله مردم لشکر قیامت
اشوب راؤ ممدوح اینست ابراهیم خان گاردی مفصله ذیل سوار ده هزار گاردی
چقماق نه هزار و توپخانه خاص پاگاه ملهار راؤ هلکر پنج هزار سوار جهنکوجی سندهیه
شش هزار سوار دماجی گانکوار سه هزار سوار نویت راؤ برادر زاده بهاؤ دان
در جمیع امور پیشتر از بهاؤ می خرامید هفت هزار سوار با خود داشت رساله خاص
بسواس راؤ پنجهزار سوار اماجی بلکهر ده هزار سوار خلاصه پنجاه و یک هزار سوار جنگی بایراق اسپ
بالیسته و سه هزار جسونت راؤ بتوار ده هزار سوار شمشیر بهادر سه هزار سوار سلاجی دون
سه هزار سوار راجه اپنهل ستو دیو یازده هزار پیاده مع گاردیان چقماق دو صد ضرب
توپ و شتریان و چند شتر شتر شمار در آمد و به بنهی سامان و اسپ سلاح این فوج در بیست
بعکه از فوج شاهی با هندوستانی هیچ یکی بتوزک این فوج بنظر نرسید از جمله متفرقات
همراهی بسواس راؤ جماعه جور گهوری دهول قریب بیست هزار سوار و ده هزار سوار
راجپوت همراه وکلای راجهای کچهواهه و راتهور و دیگر مردم از افواج راجهای
هندو نزاد اطراف که اکثری از خوف مالان دکهنیان حلقه انقیاد بگوش داشتند
و اطاعت این سرداران باعث نجات از بلا پنداشته بسعی امتثال احکام میدویدند
بود و نارو شنکر را با شش هزار سوار و قدری سامان جنگ برای حراست شهر دهلی

شهر وبلی گذاشته آمده بود این فوج علاوه بران بود و مشهور است که تمام دکهن همراه پیاده آمده بود و
دمن میگویم این قدر سامان در فوج که شمرده شد چه کم بود بالجمله شاه شاهان روز دهم در شاه
ره مقابل شاه جهان آباد خیمه زده روز دوم ان که تاریخ نهم ربیع الاول سنه الیه بود دلی جات
کردن حکم فرمود که پایه دولت و اقبال جریده گذر یا غیبت را مخیمه سراوقات عزو اجلال میسازیم
۱۴ مناقب پنگاه خادمان حال بیان نمایند گرفته خود به دولت و اقبال مع وزرا و سرداران حضور
با فوج جریده گذر مذکور را که از شاه جهان آباد بسیچه کروه فاصله دارد و به دریای جمنا رونق
افزا شده مضرب خیام عز و اقبال ساختند صباح آن بر لب دریای جمنا حکم به نصب خیمه
قزلباش صرموده انجا عزو روز دار الی داشت برای تفحص پایاب در احکام علی شرف لفاظ
یافت اکثری از دراسان جابجا که برای تجسس پایاب رفته بودند هرچه باد ابادا ماکشتی در
اب انداختیم گویان اسپها بدریا انداختند به جائی نبرده تهٔ اب نشستند اجرم شاه
جمجاه ادو روز به امن احتیاط بسیچه منتظر وصول خبر پایاب از طرفی و چند اسار نهائی عجیبی
ازین سبب که دل اگاهی داشت بود و چون با عفت و تقوی ربط کلی داشت اکثر اعمال از
بزرگان دین کسب کرده بود در روز ترک حیوانات نموده روی عجز و تضرع بجناب باری
عز اسمه آورده و بهر روز نقشها می نوشت و از دست خود بدریا می انداخت روز سیوم از
برکت تعویذ و اسمائی الهی سراغی از پایاب بهم رسید لیکن به صورتی که قلمی میکرد یعنی
جیب و راست هر دو طرف هر کس که پایاب شناخته برداب از سرش گذشت در وسط
منحرف هر که راه گرفت راست رفت بساحل مراد رسانید چنانچه پانزدهم ربیع الاول
سنه الیه فوج عبور کردن گرفت و بعد عبور نصف از فوج دریا موج شاه هم با شوکت
و اقبال مرکب رانده بر لوا اجلال برساخت اینطرف دریا افگند خلاصه در عرض مدت
دو روز همه فوج از دریا در گذشت هزار دو هزار از ضعفا غریق بحر فنا بر گشتند یعنی

هرکه اینکی لرزان را منحرف شد را علم همه و لبس هفتم شهر صفر ستاد شاهان با فوج دریا
موج از لب دریا کوچیده بمقابله غنیم چون سیل جوشان و بحر خروشان رو اورد و یک منزل
پیشتر رفته سایه نزول بر زمین انداخته و انداخت سد اشیورا و دیهات دیسم با استماع جنبش
عساکر ظفر قرین مردانه در حرکت می آیند و بفاصله چند کروه رسیده خیمه میزنند بتاریخ هیجدهم ماه مذکور چون
جام وصال اش لب ریز باده شور و تاب بنا در حکم میکند که لشکر رزم خواه تهیه پیکار کمر همت چست
بسته برایند و بمیدان مقابله برداد و … جوئی بنیاد نهند حسب الحکم او فوجی که همراه اوی معین شده
بود مقابل لشکر ظفر پیکر عنان ریز میگردد و وقت سه پهر که مزاج سرای … الکه سیاهی فوج
مسطور می نماید از فشون شاهی هم جمعیتی بمقابله و مدافعه مامور میشود و بعد زمانی فی فئتین اول جنگ فرادی
بمیان آمده پیاده از طرفین فوج بازوی همدیگر را محک امتحان میرسانند و اخر کار رزم خواهان
جانبین بدین اکتفا نکرده بر یکدیگر حمله آور گشتند و هنگامه رزم را گرم ساخته از زد و خورد
و شکست و … دقیقه فرو نمیگذارند قریب دو سه هزار کس کشته و مجروح شده
هرگاه حاکم مشرقی جبهه بدار الملک مغرب میرسد و سراوق ظلمانی شب روی زمین
را فرا میگیرد دلاوران طرفین بعساکر خود برگشته می آیند و به تدبیر مجروحان
و بستن شکستگان می پردازند لیکن درین جنگ غلبه از طرف فوج شاهی
مینماید و فوج مرهته رنگی از شکسته حالی بر روی حالش میرسد زیرا که در کشتگان
عدد کهنیان زیاده از شمار رسیده و از فشون شاهی کمتری بکار آمده بودند لاجرم
دران روز پیاده نیک دو کروه پیشتر خیمه میزنند شاه شاهان فرمانروای … ظفر و
اقبال قدری پیشتر کوچیده نصب خیام فلک احتشام میفرمایند و بمیان دستور
جنگ فرادی رو میدهد یعنی از یکپاس روز مانده آتش جنگ اشتعال میگیرد
و قریب شام که مشعل روز هارا ایمائی شب لبس پرده مغرب جا میدهد و

میدبود وازان طرف بارامگاه حرامیه با بدامن ارام میکشید و چنانچه باید از مردم
بمراتب حراست قیام می ورزیدند و رسوم [illegible] شاه جهانا کوچ پیشتر فرموده بهادر هم [margin: بیشتر]
جنگ کنان میرفت بالجمله تا به پانی پت رسیده شهر مذکور را در میان گرفته گرد شهر فرودگاه
لشکر خود قرار داده برای حفر خندق گرداگرد لشکر خود حکم میدید بر فور انفاذ حکم مردم در سه چهار
ان شب بحفر خندق پرداختند واندک عرصه خندق بعرض بیست ذراع وعمق زیاده از قبل کنده بنا
خود از برج عرض دشمن ساختند واطمینانی بهم رسانیده پای جلادت افشردند بهادر همین جا را بجای
خود محل ستیز وآویز قرار داده قیام گزید بر سر خندق جابجا توپخانه از [illegible] بسته راه آمد ورفت (15)
را بر روی دشمن بست شاه شاهان بفاصله چهار کروه با لشکر قیامت اثر خود [illegible]
داشته بحفر خندق معمولی که هر روزه اتفاق می افتاد فرمود تا [illegible] حسب الحکم موافق معمول
خندق کندند و [illegible] اشجار و [illegible] و غیره هرچه یافتند بر روی هم چیدند لاکن چون اینجا
مقامات زیاده از جاهای دیگر منصوبود نسبت بسابق هر روزه حفر خندق زیاده از معمول
بعمل آمد متصل به بارگاه سلطانی جانب چپ خیمه نواب شجاع الدوله بهادر به درست آمد
بارگاه شاهی حافظ الملک ودوندیخان واحمد خان بنگش بعد قرار دادن لشکرها از جانبین
جنگ تیر وتفنگ وقراولی سواران هر روزه میشد وصورت غلبه از جانبین آشکارا نشد و در
همین سال [illegible] بهادر [illegible] که ناظم [illegible] و[illegible] و شکوه آباد وضلع دوآبه دانطرف جمنا [margin: [illegible] پندت]
[illegible] محالات تا متصل [illegible] نوشت که با فوجی که داشته باشد وهر قدر جمع کردن تواند فراهم
آورده رسد غله و [illegible] لشکر شاهی را مانع شود وغارت کند حسب الحکم با دو هزار
سوار شتافته اطراف لشکر را ایلغار کرد ونجارها را تاراج سپرد وباین سبب رفته رفته تنگی
قحط وغله در اردوی [illegible] آثار آورده میسر نشد وتلاطم اضطراب بمردم لشکر پدید آمد [margin: نمیشد]
تمامی سرداران بعرض رسانیدند که [illegible] جنگ از قلت غله وکثرت غلا کار با ستخوان [illegible]

شکست یافت شاه شاهان لیکن حصول اطلاع بر جمع آمدن لشکر گوبند سنگه عطائی خان برادر خود را که اشرف الوزرا آباد سنگه اوکه ده هزار سوار همراه او بود حکم میفرماید که ملکر شتافته هر جا که باید گوبند سنگه را گشته سرش از نظر اقدس بگذرانند و هیچ جا مقام نکنند تا سرش که بدست نیاید هیچ جا نیاسایند خان مذکور معه دستهٔ خود ده هزار سوار تیتیم درانی که برای تالان و طمع غارت همراه شدند شبانه سر زده چون برق خاطف و ریح عاصف در یک شب چهل کروه مسافت را طی کرده هنگامیکه قزلباش مشرقی قبای سرخ در بر کرده علم اقبال برافراشت بر سر فوج گوبند سنگه رسیده از آوازهٔ کوس و غریو دکورکه لشکر در بنیان آن مبحران خواب ادبار بخت سیاه او بخبر زده خورد سراز بالش ساخته سراسیمه طریق فرار پیمود هر یکی بطوریکه شد راه بیغوله‌ها گرفت گوبند سنگه هم بر اسب ترکی نژادی نشسته الفرار اهون گویان گویان بدر رزد لاکن بجهت کبر سن و کمی مهارت بسواری اسب از هیبت و لا دران درانی لرزه بر اندامش می افتید واز اسپ جدا می شود دران دار و گیر درانی بر سر او رسیده کار او تمام میکند لیکن چون دید که از سیمای او بزرگ منشی و سرداری یافته میشود خود را از اسپ فرود آمده بدم کارش تمام میرساند سرش از تن جدا ساخته بحضور سردار عطائی خان می آرد بعد تفحص معلوم میشود که این سر سردار آن لشکر گوبند سنگه است عطائی خان شکر داهب بی همتا بتقدیم رسانیده همراهیان ابقیة السیف او را طعمهٔ تیغ بیدریغ داهیانش دست خویش غارت ساخته بمعنانی طفراحرام ملازمت شاهی بر لبست روز چهارم از رخصت بدر کریاس سپهر اساس رسیده لعد جبههٔ سیاهی ها سر گوبند سنگه را از نظر اشرف در گذرانید مورد آفرین شد بیافتن خلعت سرفرست جند بکیوان میرساند هرگاه خاطر مفسده گو بند سنگه بچنین آهون وجوه از

(۱۵)

وجوه امیان بنده شده امده شمه شورشات را مانعی نمانده مراد النقله در شئون شاهی میسر
دار زالی علاوه دلخواه میشود و دلها از جا رفته بجا می آید حاشا آنی از رسیدن خبرهای شکست نایبی
بعاقبت کار خود آگاه شده مغموم و دلشکسته میشود و دانست که فلک بالعکس باد چرخ زد با آنهمه
چون پیش زاده ذوی عرم و داد لیعه هم خود با کسی ظاهر ساخته اظهار ازین امور حسابی نمیکرد
دا بهمان شجاعت مستعد بزم و پیکار میبود و لاکن هرگاه فلک با کسی کج می باید داد از سر
بالای سرش میهر بود و لیبن هر تدبیر یکی راست اندیشیده ابکار می برد چون موی کج چشم
بدیده هستیش خار نیستی شده بمحلد بها ما حال بهاد بعین لیعه زیرا که هر قدر که روز بداد
نزد یکتر میشد بر چرخ از هر سواحت تازه برای او می انگیخت خاندانه ... آنه او بند بندت بها
دو هزار سوار کارگذار برای آوردن خزانه بدیلی روانه ساخت دسواران مسطور بدیلی میرسند
دخزانه را بدین نمط که هر سواری ده دو توره بر پشت اسب بار کرده راه لشکر خود
میگیرند و قضا چشم ایشان بند ساخته گم کرده راه بر اتصال حشون شاهی میرسانند
دسواران مسطور لشکر خود پنداشته صد امید بند حارسان دکشکچیان لشکر همینکه
آواز عیر در می یابند میدانند که این گم کرده راه اند از قضا که بیان گرفته اینجا آورده
است جوابی نداده در اینها میکنند دلسیف و سنان جواب داده همه را بیاسا منتشر ساخته
دخزانه دافر داخل خزانه عامره شاهی میشود هم چنین از قضا قدر هر روز دست
برد بهای نمایان ظهور می یافت و نضارت ...رقی تازه بآبیاری افضال ایزدی
نصیب مزرع امیداولیای دولت شاهی بود از ینجا بر سر حکایت دیگر میرویم آنست
که از رفتن در دو موکب همایون درین میدان مصاف حسب الحکم شاه شاهان
یک منزل خیمه قزلباش بفاصله یک کروه پیشتر از لشکر در بلشکر خیمه زده بودند
هر روز محول بود که شاه شاهان بعد از فراغ تهجد با دل خدا آگاه از مقر دولت

سعادت بدر رنده در سمان همه ادای فرایض صبح فرمایند و من بعد سرداران را یکجا و اوج جرانغار
همراه افغانان را اول در قول برای مقابله دشمن شرف رخصت داده و خود به دولت و اقبال با [illegible]
نفر سوار [illegible] سرداران و تیمور شاه خلف خود سواری اسپی کمانی بدست چپ
تمرکشی بهادر دلاوری دلی به بهادری زین آدخته و دلاور در لشکر خود کنند تا از حال لشکر آن
و خندق و تمامی مراتب حزم و احتیاط دریافته باز کر دلشکر بندگان عالی نواب شجاع
الدوله بهادر و نواب نجیب الدوله و حافظ رحمت خان و احمد خان بنگش و غیره ملاحظه نماید
پس میدان مصاف برابر درد افکنده و [illegible] از انجا را با همان نظر ملاحظه نموده بعد
از آن اشهب تیزگام راند و بفاصله چند تیر پرتاب در لشکر مخالف کرده چگونگی حال آن
مردم دریافته قریب دو پهر گشتن [illegible] کرده چیزی [illegible] بخش بهمان خیمه خاص فرو نباشد
سنود و گاهی اینجا گاهی از انجا بر آمده در خیمه محل سرای ماحضر تناول میفرمود هنگام
شب فوجی مسلح و کمر بسته سواره یک کرده پیشتر از میدان مصاف حسب الحکم بر آمده می استاد
و پنجهزار سوار مقرر بود که بر سبیل تفرقه از تمامی دسته ها برای طلایه می آمدند و همه
لشکریان هندوستان میگفتند که شما ها آرام بخوابید که ما همه ها بیدار ایم و خبرداری
و چون حکم قضا توام شاهی بان درجه بود که اگر خیال نافرمانی بخاطر احدی میگذشت
بتوهم گرفتاری سیاست شاهانه پیش از ظهور ما فی الضمیر خود را بخوف هلاک میساخت احدی را
یارا نبود که خلاف حکم قدمی پیش نهد تا بیست و دو روز هر روزه از هر طرف هم فوج با توپخانه
جلو تا میدان رزمگاه میساختند و از ان سو هم برین دستور آمده بجنگ توپ و گله
گرمی معرکه میداشتند و گاهی لفرادی هم دگر آویخته بسیف و سنان دلاوران طرفین داد
جلادت داده از زد و خورد شکست و [illegible] کارهای نمایان مینمودند لاکن بغیر حکم
بعمل — شاهی از هر طرف هم یورش کلی نمی آمد و مخالف هم با تیر [illegible] میساخت تمام روز

[illegible]

تمام روز افواج طرفین بجنگ جائی قراولی و توپ گاه مراتب حراست قیام داشته هرگاه سپاه
مرزبین کلاه شرقی بتسخیر ولایت مغرب میشتافت کشتیهای فلک پا از دامن شب آورده بر مراکز
خود قرار می یافت رزمجویان طرفین بمقر خود معاشتافته بخیر شکستگاه تیمار مجروحان می پرداختند
و برخی بر بساط آرام پا برمیگذاشتند الا کمی چون اقبال از قوم حراف رو برتافته بود
لاجرم هر روزه دکهنیان بدست لشکریان شاهی کشته میشدند سرهای ایشان از نظر اقدس
میگذشت و از فوج [illegible] سپهوار مصالح قایم مجادلت میکردند و قلیلی زخمدار و ١٦
بندرت یکی دو تا شهید میشد و بائی سرخروئی زیب قامت حال میساختند درین بین سه
بار جنگ قوی رو داد قطعه از کوه کرده قصد جنگ شبگیر کار در آن میدان همه اقبال را دیا رزم دیبکار
از آن سه صد کس از دو چون طپیدی یکی زین سو ته خاک آرمیدی ... [illegible]
الوزرا با جمعی [illegible]
[illegible]
[illegible]
تفصیلش اینکه یک مرتبه بتاریخ بیست و دوم ربیع الثانی وقت سه پهر اشرف الوزرا جریده
با مردم قلیل از لشکر بدر زده سیر کنان بر سر چاه [illegible] که متصل شهر [illegible] واقع
بطرف هند بادی می تامید رفته تماشای آن میکند دکهنیان جوق میبینند که سرداری
با فوج قلیل از لشکر خود برآمده فوز عظیم در دست برد مفت فهمیده پانزده هزار سوار کارگزار
از لشکر بهادر بری آمده دو راه را [illegible] بر میگیرد و اشرف الوزرا با همان جمیع قلیل که همراه داشت
دست بدامن توکل زده و پای جلادت افشرده با آن فوج سنگین چهره میشود و هنگامه
گیر و دار گرم میگردد و فوج دکهنیان بیورشهای دلیرانه و حملهای شیرانه آورده دقیقه از
مردانگی فرو نمیگذارند بهادران اینطرف هم خود را گرفتار معرکه بلای ناگهانی دیده شهادت
را سرخروئی دارین پنداشته دل گرم گیرا گشته دامن شجاعت بر میان همت میزنند و در

بنوبازی وتیغ افگنی کی ... چنان بهمگرمی او بزند که انار تلفاع گرد وغبار دست از دشمن
متمیز نمیشود دا زهائی هوائی بهادران وصدائی سم ستوران هنگامه قیامت برپا
میگردد چون مخالف حجم غفیری با خود داشت از طرف مردم قلیلی کار بر اسلامیان تنگ شد دلاوری چند
شهید و گرفتار و زخمی شده بدار البقا شتافتند دبقیة السیف چاره بجز دست سنان بردن ندیده
دست از جان شسته بازوی افشاندند فلذا از طرف مخالف ظاهر بود که درین ضمن محیر در رسیدن خبر
از ینطرف نواب شجاع الدوله دنجیب الدوله با فوجهائی خود دقدری از فشون دالاتمدد
اشرف الوزرا میرسند دبا حریف درمی آویزند دبیادران که مرکز دار در میان اینجا اعلم
دست باز دی شجاعت استاده دجنگ کرده لستوه آمده بودند از رسیدن کمک
یکی چند میشوند دمایه اطمینانی حاصل میکنند دتا شام جنگهائی قوی می پیوندد د
بازاگیر ددار دسرفرستی دجانستانی گرمی میکرد در یکساعت نجومی سه چهار
هزار نفر از جانبین کشته و زخمی شده بفضل ایزد قدیر از اعانت سرداران محمد حیدر د
فشون شاهی آثار سبدلی بر دجهات احوال اعدا ظاهر میشود دلادران اسلام
اسمبه سری در ناصیه حال شان دیده بود شهائی دلیرانه یکبار میبرند دآن سند
ردبش را از پیش بر میدارند لیس شاه دلی خان از درطه بلا که مانند نهنگ
خون آشام دران دریائی خون غوطه خورده بعد بری از نم برگاه که آفتاب بر برد
رسید فوج دکهنیان خود را حصانه کشی این فوج ندیده بس باشند نواب شجاع الدوله
بهادر دنجیب الدوله دفشون شاهی دنبال اینها گرفته تا خیام آن مردم بد انجام
میبرند اینجا هی را لیا سار سانیده دسالگ دغانم معاودت فرمودند تهنیت فتح وظفر
بحضور شاهی معروض میدارند شاه شاهان بر سلامت هر دو در تبر با شوکت د
تدبیر دحصول ظفر سجده شکر مواهب حضرت واهب العطایا جبین فراغت بر زمین میسایند
بیمنی قدومی

١٩

پیش قدمی کردن سپاه نجیب الدوله بجنگ با موهبت راو که [illegible] از جانب پیشوای
دکن بود بتاریخ پنجم جمادی الاول سنه [illegible] چنان بظهور پیوست
که مردم مورچال نجیب الدوله آن روز [illegible] نویده پیش قدمی کردند و مخالف دکنی بخت بود هر گاه
قریب فوج حریف بفاصله میرسید موهبت راو سردار طغائی زاده بهادر که شهره شجاعتش زنگ
بر روی رستم و نریمان شکست انتهاز فرصت غنیمت دانسته با فوجی همراه و شجاعان رستم شکوه
بر فوج او ریخته کارنامه رستم و اسفندیار را از یاد می رباید بید [illegible] مردانه فوج دشمن
را از پیش برمیدارد و دلاوران آنطرف از کشاکش اعدا به تنگ آمده از هم می پاشند
لاکن سردار موصوف با وصف مشاهده زبونی حال در فوج و انتشار سپاه حسابی نگرفته دل
به تحصیل دولت شهادت نهاده با پنجاه سوار آهسته آهسته رخش عزیمت می راند و از کشته شدن
سپاه جدا از جا نمیرود و بمعاینه این حال از هر سو کمک خان ممدوح میرسد و دل از جا رفته شکست خورده گا
بجا می آید پس آتش قتال زبانه کشید از آخر روز تا یک پاس شب هنگامه قتل و اسر در میان
بود گاهی شعله توپ و تفنگ یاد از روز قیامت میداد و گاهی گرد و غبار از زد و داد اسپان تیز
رفتار و چالاکی صرصر تکان برق کردار دودی بفلک می پیچید خلاصه امروز خلیل الرحمن
خان عموی نجیب الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و خلعت سرخ شهادت در بر کرده تمام
آورد در این گشت گو بیند زیاده از دو سه هزار کس مردمان نجیب الدوله بکار آمدند هنوز آثار تغیر
بر چهره حال فوج مخالف ظاهر نبود لاکن بسبب رسیدن کمک زبونی که بحال فوج نجیب الدوله راه
یافته بود بر طرف گردیده میدان به ثبات قدم شد و [illegible] موهبت راو حسابی از افزونی کمک هم نگرفته
شیرانه دلیرانه می تاخت و بهر سو از کشته ها پشته ها میساخت و همراهیانش [illegible]
در مردانگی کمی نکرده داد جانبازی میدادند لاکن چون [illegible] خود را در اقتضاء قدر [illegible] نمی خرید
در چنین دار و گیر گلوله زنبورکی موهبت راو میخورد و دمار از روزگارش برآورده بعدم [illegible]

میرسانید و اکثر کشته شدن چنین سردار دلاور که حایل شدن پرده ظلمانی شب فوج مخالف
العود احمد کرده باشانه دست [illegible] نان بلشکرگاه خود بر میگردند بهادران اینطرف هنوز که از بسیار
ستیز [illegible] آمده بودند مراجعت نموده بخیام دارامگاه خرام گردند همچنین بار سیوم از جنگ
قراولی نوبت بمیدان شها کشیده جنگ عظیم بوقوع پیوست تا ثلثی از شب گذشته آثار روز قیامت
برپا بود آخر جانبین باری از پیش نبرده عقده خصومت [illegible] بیشتر با بروز آینده داشته
دانسته بمقر خودها شتافتند بالجمله بروز نادو پاس جنگ قراولی ضرورتا در رزمگاه معیشم
اتفاقا روز میدان سران هندوستانی تنگ گردیده بعرض رسانیدند که ما مردم ستوه آمده ایم
انتظار کشی تا کی امیدواریم که حکم معلی شرف نفاذ یابد که بر دشمن تاخته دست بازدی
باشانیم هرچه از جیب خفا بجلوه ظهور خواهد پیوست زودتر از خود بفعل آید شاه شاهان که
حسابه تجربه کار [illegible] بود [illegible] التفاتی نفرموده از راه افضال فرمود که جنگ را
برای من باید گذاشت دید بیند که بچه عنوان جنگ [illegible] را بانجام میرسانند تاکه دشمن خود را
بنیاد بر کار بر تنگ گرفتن و خود را بر زدن از حزم دور است
[illegible]
[illegible] بالجمله از سبب کشته شدن [illegible] دهلی [illegible] توجهی که از
دهلی خزانه می آورد [illegible] تازه برردی کار آورد [illegible] از رسیدن غله و کاه
در لشکر [illegible] جنگ بامتداد کشیدن قحط غله [illegible] لشکریان او [illegible] ساخت و چون [illegible]
لشکر او [illegible] دیگری بود از آنطرف چشم اعانت بسته داشت ناچار [illegible] از لشکر
باشاره او برای کشیدن [illegible] ساییدن کاه برای دواب هنگام شب [illegible]
دبستم [illegible] خانه [illegible] نگارند که هنگام شب [illegible] شاهی بحفاظت
دوره مقرر نموده اند [illegible] از چند شب [illegible] شاه [illegible] خان [illegible] شب

61

گشایند اگر صلح قرار یابد [illegible] آن با ایشان مراعات کنند تعجیل خواهد آمد چنانچه یکتا رنجه
زعفران مع عهد و قسم و دستار سفید و کهنی با سرپیچ مرصع الماس بصیغه معاوضه دستار برا
بندگان عالی فرستاده و من از انتظار مبارک گذرانیدم از آن طرف هم معاوضه بدست
تعجیل آمد من بنده رفته رفته رای بندگان عالی را بر آن آوردم که استصواب این مقدمه
با اشرف الوزرا فرموده شد و آنچه رد و داد تحریر فیما بین می بود همواره بتوسط بنده
بحضور اشرف الوزرا گلگونه عذار بیان میگردید اشرف الوزرا هم رضا بان
داشت که اگر صلح شود بهتر است بلکه یکبار بتحریک جیرات بعرض همایون شاهی هم رسانید
شاه میفرماید که ما را با صلح و جنگ کار نیست آمدن ما به هندوستان برای اعانت قوم
و پاس اسلام بوده اگرچه وضع جنگ را البته موقوف برای خود گذاشته ایم لیکن صلح
موقوف برای ارکین هندوستان است ما را باین امور چه سروکار اگر این مردم
رضا بصلح دارند ما را هم سر جنگ و پیکار نیست و الا هرچه با دابا و ما داتیم و حریف لاجرم
اشرف الوزرا و حافظ الملک حافظ رحمت خان و دوندی خان و احمد خان بنگش و نجیب الدوله را
بحضور خود طلبیده بساط مشوره در میان می اندازد سوای نجیب الدوله همه متفق
اللفظ و المعنی صلح را مرجح شمرده گذارش میدهند که هرگاه خصم با این زبونی حال استیمان
و استصلاح میکند با بدامن عافیت کشیدن اولی است لیکن چون همه پاس
نجیب الدوله درین معرکه آمده ایم رای رای اوست نجیب الدوله تا در ساکت
بود هرگاه ابلق اختیار بر سرش زدند سر باز زده گفت که اینمرتبه مرهته بگیر
آشتی از چنگل مهر شاهی بدر میبرد لیکن بعد معاودت شاه شاهان روز
زندگانی را بر ما تیره خواهد ساخت زیرا که بار بار یکمک رسیدن از فوج دلاست
نمی آید اگر اینمرتبه بسزای کردار خود رسید چون تمامی دکن اینجا مجتمع است

است درگشته شدن اینمردم بساط ریاست اینها الوزدیده میشود دلیو [illegible] از این مدتی باید تا شوکت
دعوت بهم رسانند خلاصه در صورت انهدام اساس هستی اینجا همه برای چندی راه به عافیت
قرارگاه ما خواهد بود چون نجیب الدوله شاهد مدعا الیش بکرسی بیان جلوه داد اشرف الوزرا
دید که از گفتگوی ما اثری پیدا نمیشود سکوت ورزید بعد از آن نواب شجاع الدوله بهادر بنده
درگاه را به رسیده رائی رانزد خان ممدوح برائی استمالت واستصلاح فرستادند ما [illegible]
انجری می بایست گوهر منافع صلح را بگوش نجیب الدوله بامر احوط دلپسند از جانب جناب العالی
ریختم بعد استماع پیام گفت که جناب العالی صاحبزاده ما هستند من خود را نوکر ایشان
20 می پندارم لاکن به سبب جهالت سن مآل کار بنظر نیاورده رحم بر حال این قوم [illegible] باید حقیقت
کار در مرتبه مآل بینی نیست که بجائی خود نسجند که هرگاه کسی از دست کسی سرچنگ خورده باشد
کجا بر عهد و پیمان خود درست باشد عهد و پیمان زنجیری نیست که عالی میتوانند
همینکه پا بر می باید اینها ایستادند از انتقام باز نمی مانند اینهمه مجرد الحاح اد
از راه صداقت نموده است بلکه مبنی بر خدع و مکر است همینکه [illegible] جانشان
عطف عنان بولایت معمور نمایند این سیل بلا بر سر ما باز می یزد در مضائقه در
قلع و قمع بنیان اسلام که مبنیش بهاد خاطر شریف نمیکنند خلاصه همین یکس خار چمنستان
سلطنت هندوستان است اینمرتبه اگر چیده شد بدامن سلامت ما باز خواهد آویخت
واگر این بار بخوبی دفع آن صورت بسته مدتها باید که باز شوکت جنود بیات بان رسد
که در صدد ایذائی ما افتند جناب العالی چندی تامل فرمایند من خود حاضر شده بالمواجهه
به تفصیل گذارش خواهم کرد آنگاه هر چه رائی بندگان عالی خواهد شد تابع آنم بعد
گفت و شنید سطور از خدمت خان ممدوح مرخص گشته بحضور بندگان عالی حقیقت
حال را مفصل داشتیم و عرض کردیم که نجیب الدوله اصلا بصلح رضا نخواهد داد الحاصل

بهم

بعد از اینکه من مرخص شده خان ممدوح فوراً بحضور شاهنشاه حاضر شده بعرض رسانید که
همگی سرداران سند دستان برای صلح راضی هستند اگر آن کنگاش منظور نظر اقدس هم
بوده است غلام مرد سپاهی است با مراسم التیام میتوانم کرد لاکن اگر این خارخار
دکهنیان از سند ادی برچیده میشد سلطنت سند دستان از ممالک محروسه جناب
شاه شاهان بعد دو صورت تصفیه بعد مراجعت استادگان حضور باز سمان
آتش دیگ کاسه پخته میشود دمن و اینهمه سرداران اسیر تیغه بلائی دکهنیان شده
بیع باسایش یاد دراز نمیکنم در دری آتش خوردن بتوانم شاه شاهان ملتفت من
بجنب الدوله با پیرایه عز قبول بو شاسیده از شاد فرمودند که درین مقدمه صوابدید
و عرض تو مقبول حضور ماست زیرا که شجاع الدوله هرچند که وزیر اعظم سند دستان
دبا عزم و دلادر است اما نوجوان است هنوز تجربه اشنائی روزگار نیست و سرداران
دیگر با او حسد دارند و ترددت ترقی تو برایشان ناگوار است برای همین صلح را بهانه
دولتخواهی ما شمرده میخواهند که تسلط کلی بتو دست ندهد چون ما بدولت و اقبال
از روز ورود درین ملک زمام اختیار صلح و جنگ را بدست تو داده ایم همان روز
امر در سم باید دانست هرگاه شاه شاهان باین نوازشهای شاهانه دل نجیب الدوله
قوی ساخته مشغول دیگر شوا الطف خسروانه فرمود خاطر خود را از همه طرف خاطر
مطمئن ساخته فردای آن بخیمه بندگان عالی می آید از سر شام تا نصف شب
همین گفتگوها در میان می ماند و سخن بجائی نمیرسید تا اینکه بعد نصف شب رخصت
شده بخیمه خود میرود تمام شب مقوله برادر کاشی راج دکهنی این احوال را همین
جا گذاشته بر سر احوال پریشانی مال لشکریان بهاو میروم
آلموده [illegible] بهاو گرسنه [illegible] جنگ شاه شاهان و کشته شدن [illegible]

ادو لیسو ... از شر انده دلیرانه در آن معرکه دیگر نقاشی بیخ و صحبت
و آمدن خرابی ... بوشید نماند که چون حال بند شدن
رسد غله بر ردی اشکریان بهادر از دراق سایق معلوم سامعان میگویم
که از عدم میسر آذوقه کاه و دانه عرصه بر انسان و بهایم تنگ شده بود نوبت بجائی
رسید که برای رسح غله می جستند و چون تهی دست از بازار سوای خجالت بدست
21 نمی آوردند مجبور بر شهر پناه ریخته هر قدر که غله بهم رسید بتاراج بردند لاکن این
اسباب تاراجی بکفالت عساکر بمیرسید بالاخره تمام سرداران دکنی بهیات
مجموعی حضور بهادر آمده گذارش میدادند که حال نایابی غله بجائی رسیده که اگر سردار
هم سنگ جواهر بشایع بیع بنهاده شود کسی نمیدهد اکثر بهایم از گرسنگی براه عدم شتافتند
باقی ... بودن جان از تنگ ... خرابی هلاک شدن بهتر با دست از جان شسته
یکمرتبه بر فوج مخالف ریخته دست دیا زکشاده داد مردی و مردانگی داده اگر فتح و فیروزی
نصیب ماست ملک دو دولت شاهی از آن ما میشود و الا چون نامردان بضرب شمشیر
آسیان جان دادن بهتر با لشجاعت سر شدن چون بهادر هم از کثرت بهائی زمانه
و غلائی غله بجان آمده بود همین مشوره را پسندید به سرکیپ ماندان رخصت داد پس تمامی
سرداران دل بر رزم و جانفشانی نهاده رخصت گرفته بخیام خود معاودت
و بتدبیر رزم و تقسیم سلاح و گله و باروت تا دو ثلث شب بسر کردند بهادر چون
اسمیه سر لود بعد قرار یافتن جنگ همانوقت بکمال اضطرار رقعه مختصری
بد سخط خودش بدین مضمون که حالا آب از سر گذشت اگر مددی از نواب
صاحب بیاید و صلح را اقرار دهند بهتر و الا جواب صاف نوشته حواله باکرام
نامی پرستار زاده معتمد خود که برگ تنبول از دست او میخورد نموده بسرعت صبا

دستمال خود را دکمالی راج فرستاده از منزل گوبرکه تا برده دقیقه من بحضور بندگانعالی بود و این
رقعه من رسانید من آنرا بجنسه بالازمان حضور گذرانیدم جناب عالی هم درین تردد بودند که اگر تا
فردا جنگ سلطانی بر دشمن غازه نور چهره تدبیر کشیده رنگ صلح بهم برزد که بگفتند هرکاره آمده خبر
میرساند که در لشکر بهاو مواد جنگ مهیا و تمامی فوج مسلح شده روانه رزمگاه و توپخانه
پیشتر آمده است عنقریب بهاو هم سوار شده بمیدان میرسد حالا تدبیر کار خود باید کرد
بمجرد شنیدن اینخبر که چار گهری شب باقی بود بندگانعالی اسب سواری خاص طلبیده
همعنان نسیم دربارگاه سلطان رسیده گفتند که حضرت سپهر دولت را جلد بیدار باید ساخت
که عرض مطلبی ضرور است چون شاه شاهان تهجدگذار بودند با دل بیدار تا ثلثی از شب
باقی مانده بشادیه وظائف و صلوات قیام داشت ناظر حقیقت حال بعرض رسانید بمجرد
رسیدن اینکه شجاع الدوله بهادر حاضر است و عرض ضروری دارد از محل سرا برآمده
استفسار میفرمایند جناب عالی بعرض رسانیدند که مخالف برزمگاه رسیده و سلسل فوج بسته
مقابل ایستاده است هرچه زودتر حکم بسرگردگان فوج والا برسد که راه بر مخالف بگیرند
والا برگاه پرده ظلمانی شب از میان برخاست و شاه انجم قدم از خرگاه مشرق بیرون
گذاشت ما تیوخت اگر از مردمان معرکه میدان مصاف بنظر مخالف خالی آمد
سبب جرئت او خواهد شد شاهنشاه همان وقت خود مش که قبا و کلاه آگره سقرلاتی در
بدن داشت بر اسپ چوکی نشسته دو قدم کرده پیشتر از لشکر رفته به نقیبان میفرماید که جار
زنند که تمام لشکر مهیای رزم درست شده در طرفة العین حاضر شوند از بندگانعالی
استفسار میفرماید که این خبر گفته از کجا بتو رسید بندگانعالی عرض کردند که فلان متصدی
من خبر درستی آورده است که در آن شب که سبب شاه شاهان اشاره بطلب من میفرماید
شتر سوار بجلدی برق و باد آمده مرا برد من بحضور بار یاب شده مفصل احوال شنیده کمی را

دکنی را بجز استادگان حضور والا میرسانیم که درین اثنا قریب طلوع صبح صادق چند سوار تیمان
درانی آمده خبر رسانیدند که این کوکبه بارها از چهاونی مرهته غارت کرده آورده ایم
مرهته راه فرار پیش گرفت شاه شاهان بجانب بندگان عالی نگاه میفرمایند که
اینها چه میگویند جناب عالی عرض میکنند که اینها خبر ندارند لاکن از پیچ لشکریان
مرهته سامان ترک تاز ساز کرده چهاونی را خالی گذاشته اند و خود بمیدان
شتافته مبارز طلب ابتدا اینها که جاها خالی دیدند بارهای چند بسته آورده اند (22)
بر عرض اینها اعتمادی نشاید درین گفتگو فشون شاهی هم فراهم میشود
لاکن چون بشاه شاهان از اختلاف خبر یقین امری نیست بتوز به ترتیب دلکوک فشون
نمی پردازد که درین حین سرلشکر خیل انجم سر از دریچه مشرق بر آورده سایه بر جهانیان
افگند در مقابل طلوع آن طلیعه لشکر مخالف از دور نمایان شد بعضی از لشکر خود بیشتر
خرامیده توپخانه را بر تجاهی محکم بسته اند و پس پشت آن فوج سوار و پیاده بقرآنیا
صفوف آراسته شلک توپ بلند آوازه کردند بمجرد شنیدن آواز شلک شاه
شاهان که پا در رکاب کشیده در اسب نشسته قلیان میکشیدند قلیان بدست خواص
داده راست بر اسب نشستند و به بندگان عالی میفرمایند که جز متصدی راست بوده است
پس بانگ بر سرکردگان زد حضور صاحب وزیر شاه پسندخان گرچه دانکه این صدا از
زبان الله شاهی بسامعه مردم رسید اشرف الوزرا و شاه پسندخان رسیده بفور تسلیم
بجا می آرند شاه شاهان به شاه پسندخان فرمود که از فشون خود دوازده کس برچیده
بر پشت چپ نجیب الدوله بوده خبر از حال او داشته باشند و دوزیر را فرمود که در قول
لشکر جا گیرد و سردار دیگر را بر دست راست حافظ الملک و دوندیخان حکم فرمود
سرداران حسب الحکم بجاهای خود قرار گرفتند و شاه شاهان جلو اسپ تیز کرده

[illegible]

از ظلم القدر بر ناصیه فوج شاهی نوشته شده بود هر گلوله که می آمد بر زمین میخورد و بالا بالا میرفت و
کمتر بکسی میخورد از این طرف هر گلوله بان که میرسید جز از حال لشکریان پیاده میگرفت تا بعد ساعتی
چند تلافی فتیلین رد داد و نوبت از توپهای کلان در گذشته بتوپهای کوچک جلوی [illegible]
تفنگ اندازی رسید لاکن از دشواری شاهی توپ کمتر میرسید و ندالا از غول نجیب الدوله که
ان طرف بود غنیم بسیار بود خاصه بگاه فاصله ذات البین یک تیر میانداز ابراهیم خان جعفر
[illegible] عرض میکند که نازهای سپاهیانه ما برای این روز بود و شما که تیر گذاشت ما
میکردید برای همین ساعت الحال [illegible] بر رتبه [illegible] الکثر برای تنخواه و غیره گستاخی
23
[illegible] امده بابیاری شجاعت و دلاوری [illegible] تمام حقوق احسان دیرین را
بجانفشانی ادا می سازم این گفت و رخصت شده پیاده های همراهی خود را حکم به
یورش داد و خود هم نشانی بدست گرفته و توپهای کوچک پیشتر کرده اول یورش بر
غول دوندیخان و حافظ الملک حافظ رحمت خان آورد و دو پلٹن مع چند ضرب توپ
مقابل قشون شاهی گذاشت تا از آنطرف مدد بر روهیلها نرسد و اینها مشغول بجنگ
این دو پلٹن باشند بعد از آن خود مع هفت پلٹن یکمان دلیری و مردانگی یورش آورده
چون قاعده توپ زدن از نادره کاران فرنگ یاد داشت گله توپ و تفنگ چون
ژاله تگرگ بیارش در آورد و تا رسیدن نوبت بجنگ شمشیر خلقی را با آتش توپ و تفنگ
نابود ساخته بر روهیلها میدان عافیت بنوعی تنگ ساخت که فوج احمد خان
و حافظ الملک و دوندیخان از هم پاشیدند هر چند سرداران موصوفین فریاد برداشتند
که یاران آبروی افغانی ریخته میشود هیچ کس گوش نکرد و زیاده از آبروان به
تشغیب کم همتی مائل شده راه فراری میپیمود و نوبت بجائی رسید که با این [illegible]
سرداران زیاده از ده سه هزار آدم نماند و میدان وغا از صدای توپ و تفنگ

[illegible]

شد جنان تیرگی دران صحرا ؛ آشکار از غبار ظلمت زا ؛ که بدر تیغ بر سپر انداخت ؛ هم

هم پیاسب بر بدر بیتاخت ؛ خلاصه فوج دکهنی کارنامه رستم و اسفندیار در نهایت از صفحه

جهان شسته و کوششهای جوانمردانه لشکر فوج شاهی را از پیش رد بر داشت بنوعیکه سلک

جمعیت ایشان تاب حمله دکهنیان نیاورده از هم گسیخت و کار بجائی رسید که اشرف الوزرا شاه

ولی خان را با وجود کبر سن اشتر زده فیلوای حق جاگرفته چون کوه آهنی بر پشت اسب بود از

اسب فرود آمده بنجاه نفر یک زانو بسته پیش رو نشانیده و یکی دو صد سوار نیست

سرگرم اشته خود بر زمین گاهی سر بسجده میرود و تضرع بجناب باری عز اسمه می سازد

و گاهی بر هجو است و فریاد میزند که ای قوم جهان این چه بد همتی است و این سستی است

چرا خود ها را بفرار طعمه تیغ سر سیه بیسازید و رو بقبله همت آورده دست بدامن توکل

زده جانبازی فدائی اسلام نمی نمائید لاکن کسی گوش نمی نهاد و چون باد و آب دوان

و روان بود بیچاره بکمال یاس با همان پنجاه نفر که خود را در پناه گرفته انتظار وقت

موعود میبرد انقلاب تنگ شد چون بود بر شاه کار ؛ جبهه سا شد بر زمین انکسار ؛

داشت با چشم تر و حال سقیم ؛ چشم یاری از خداوند کریم ؛ لیک در دل همت مردانه ؛

داشت ؛ هیچ بیمی در دل از اعدا نداشت ؛ الحاصل زد و خورد و شکست و بست

و دار و گیر هنگامه رستخیز در چشم مردم نمود و چون هوائی و سوی سپاهیان در داد و

اسپان مصداق اذا زلزلت الارض زلزالها ساخته بود دو ها وه زد و برد

بلکه گوش فلکیان بکرسی آشنا نمود بندگان عالی از سیوه ارشاد فرمودند که از

لشکر اشرف الوزرا صدا ها بلند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب

الحکم اسپ تاختم و حال سقیم اشرف الوزرا بنحویکه مذکور شد مشاهده نمودم چه می بینم

که خاک در دهن می اندازد و کف از دهانش جاریست بنده نزدیک رفته استفسار

حال از طرف بندگان عالی بود م اشرف الوزرا بکمال اضطرار در سره که زود دبیر دولت بفرستم ۵
شجاع الدوله گفت که حال بر من تنگ است زیرا که لشکریان از من بیوفائی کرده و عاز
فرار پیش خود گرفته مرا بدست [illegible] داده‌اند اگر زود تر خبر نگیری بهتر [illegible] الاحوال کشته شوم
مصحح لیس ازانکه من تمام [illegible] کار خواهی آمد من چون صورت واقعه بعرض جناب عالی
رسانیدم فرمودند که غول مرهته ها باینطرف هم نزدیک رسیده اگر درینوقت من از
اینجا حرکت کنم مخالف جا را خالی دیده ازینطرف میریزد و تمامی لشکر بر هم میخورد
حالا حرکت از اینجا مناسب نیست حقیقت اینست که بندگان عالی تماشا جائیکه
میکردند چون عرصه تنگ شده بود بنده فرصت جواب رسانی تا اشرف الوزرا
نیافتم المختصر بندگان عالی با ده هزار سوار و یکهزار پیاده خاص بر دار د جزائر و شتر
توزک بسته و بست ضرب توپ را بزنجیر آهنی محکم ساخته در میدان عزم [illegible]
میداشت لاکن طرف ثانی باینطرف نریختند یکدو بار از حرکت سپاهی که مقابل
بود و درخشندگی نشان و تیغ و لمعان اعلام انطرف معلوم شد که یورش میآرند
لاکن کسی قصد نکرد و بر دست چپ جناب عالی نجیب الدوله با سپاه و قول خود داشت چون
خان ممدوح صاحب رای رسا و پر تجربه کار و کهن سال و معارک جنگ دیده و عمری در پیکار
گذرانیده بود میدانست که هدف تیر مرهته منم و دیگران همه از شاه تا سپاه هر که هست
معاون من بطور خود کسی را سر مخالفت با مرهته داد را با این جماعه نیست اگر از من کمی
در جنگ و احتیاط واقع شود همه ها شانه تهی میسازند و کشته شدنم آنچه باید زود در آوری و
دست و بازوی همایش نظر من خواهند کرد که حریف بعد نگیرم تا ایران باطرف آمد مدبرانه
معرکه جنگ را بنشیمن تدبیر ساخته بود سامان فتح چیزهای یان همراه داشت هر [illegible]
طرز اتصال با مخالف داشت که از جائی رزمگاه که قدوم پیش میراند پیلداران

بیلداران و پیاده‌ها را حکم کرد که چند قدم پیشتر از فوج مورچال بسته طیار سازند هرگاه بیلداران
دیواری بقدر پناه طیار میساختند بخیب آن دله با افواج خود حرکت نموده تا آنجا میرسید و
بیلداران و پیاده‌ها حرکت پیشتر میکردند چار هزار بان برداز بمین و یسار خود داشت هرگاه
مخالف یورش میکرد دو هزار بان از جیب راست آتش اشنا شده بروی لشکر مخالف میرسید و
از دهقه بان روی اسب بر میگردید از بس بانها که یکمرتبه در لشکر مخالف می افتاد عالمی
سر در [illegible] ناچار فوجی که دلیرانه می آمد فرصت پیش آمدن کمی یافت و در یک دقیقه
بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر [illegible] طیار میساختند خلاصه همین آئین یکنیم کروه مسافت
طی کرده بفاصله گولی تفنگ مقابل حریف رسیده قیام ورزید و پیش روی خان ممدوح
جنکوجی سیندهیه که دعوی جوانی و عداوت قلبی با او داشت آمده بود و بر پشت سواران او شاه
پسند خان سردار مذکور با فوج سوار ولایتی همچنان تجربه کار رزم کار گذار ابنده و کارزار
دیده بود که از جیب راست رعب افگنان بر حریف می آمد خلاصه خان ممدوح بفاصله
مطور جا گرفته پس بود توپ زدن و بان سر دادن از یکطرف شروع شد هر چند جنکوجی
بر بار دل برگ نهاده یورش می آورد لیکن چون بان بپیام اجل شتاب [illegible] شده
ابندگان را میسوخت و از جیب راست سواران شاه پسند خان تیز عنانی کرده از کله
بندوق جزابندگان میگرفتند نظم رستم دلیران در آن دار و گیر [illegible] یافت
ایمن جنگ آوری شد از گرد تا چرخ هفتم سیاه ندیدست کس هیچ جز رزمگاه
زجان هر تنی خبر بادی شنید زسر دوش را الوداعی رسید جوان از حسن تدبیر خان
ممدوح سیندهیه را فرصت دم زدن میسر نشد لاجرم پس پا شده بمقام خود میرسید و
بتوپ و تفنگ جواب میداد خلاصه از صبح تا نصف النهار آتش کارزار زبانه کش بود
و از آواز کرنا و طبل جنگی و غرش توپ و تفنگ و دقیقه بان هر طرف هنگامه محشر برپا بود

برجت از جناب ایزدی که همراه پرچم اعلام شاهی بود مردم اهل اسلام کمتر زخمدار و شهید میشوند
و از آن طرف هر که قدم پیش می نهاد بعدم گام می شتافت لاکن جهان دلیری ها از فوج دکهنی
بروز می کارهای آمد که چشم فلک خیره میشد و آخر پای ثبات و لا ثبات لغزیده از جا جنبید و
آثار تغیر بر جبهت حال افواج آن طرف ظاهر شد حال اشرف الوزرا آنچه بر رفت در
سطور سابق بعرض بیان درآمده قریب دو پهر این حقایق معروض حضور سلطانی در قیلکه
جناب اشرف اقدس خود بنفس نفیس از صبح در خیمه عز و اقبال قزلباش چون ارکه
نشین فلکی جا داشته خبر جوئی و احوال گیری فوج از سمت مردانه و عقل فرزانه میکرد و
میشود شاه شاهان ده هزار نسقچی را حکم قضا توام میفرماید که در لشکر ما را گرفته بهر طرف که
مردم فرار اختیار نمایند به تیغ ایشان تمام سازند و کسانیکه پشت معرکه داده رو بفرار آورده اند
اینها را به تیز دم چمن ها خون جگران ساخته باز بر جهت قهقری بمیدان معرکه در آرند دوباره
از لشکریان که در جنگل و بیشه متواری شده اند اینها را بانگ برزده بر آرند دیگر از دو پانصد
نفر علاوه بدل آن ده هزار متعین جنگل فرمود نسقچیان حسب الحکم بر سو شتافته هر که را یافتند
زده زده باز در میدان معرکه آوردند از این سعی و تلاش شش و هفت هزار سوار یکجا شده
و هم قدری فوج از قورچیان حضور و قدری از خیمه گاه طلب داشته حکم میفرماید که در میدان آورده
اعانت خستگان نمایند و ده دسته غلامان ده دسته هزار نفر منفرقی را از دسته سردار
دیگر حکم میفرماید که بامداد اشرف الوزرا که شکستگی کلی دارد بر زدی در رستا بند و از اینجا با
تیغ های علم گشته شش یکی برزده شده عنان گسسته بر سر مخالف میریزند و به میمنه و
میسره و بعجب الله دلاوران حکم اشرف اعلی رسانیدند که ده هزار سوار کارگذار بمدد
اشرف الوزرا معین گشته هر گاه اشرف الوزرا بر غنیم یورش آرد شما نیز از جائی
خود جنبش نموده از چپ و راست در مخالف بگیرید و کار او را با تمام رسانید هر گاه جنبیدن

چنین فوج ز رنجهاء جنگ جواز حضور شاهی بلکه دیر برسید دیم از سلجیان در قدغن لوز فوج
که بر هم خورده بود پاره درستی می پذیرد اشرف الوزرا از سر خاک بر خاسته روی
انابت بجناب باری عز اسمه می ارد دست بدامن افضال ایزدی زده بر پشت
اسپ می آید به قول مریکه بها ء دلسواس را دران قول دبهادران لشکر هم انجا
از همه جا زیاده جوده اند بحتمال که بهیئات مجموعی ده هزار سوار باشند فاتحه خوانده میر میزند
دلاوران رکابش شمشیرها اخته بیکبارگی بان فوج دریا موج می افتند و نزدیک
بان میمنه و میسره هم بکمک آمده از هردو جانب از یکجانب حبیب الله میر میزند و هنگامه
قیامت بر پا میشود دکهنیان نیز با فوج او در اویخته چنان بهم پیوستند که با نیزه نیزه و
با تیغ تیغ در پا پیش قبض کنار دجید و سوال جواب بمدگر بود یکی بر دیگری می افتاد
(۲۴۰) دار شدت کشمکش اسپان را قوت جولان دلیلان را زور بازو کشادی نمانده میانه
هم نادر [illegible] عظیم بر داد که چشم جهاندیدگان کهن سال ندیده بود العرض [illegible]
در جنب ان حقیقتی نداشت [illegible] دو لشکر بهم چون [illegible] آمیختند غباری ز میدان برانگیختند
چه پرسی ز انبوه رزم آوران گواه است قول نظامی بران ز رستم ستوران دران
بپهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت روان گشت دریای خون
هر دو سو ز تیغ هزبران پیکار جو رستم و ترجمان اگر میبود [illegible] در تیره میباختند مژه
ها با صف مقابله پیلان ولایتی دا فاختند فیل تن شیر افگن چنان مردانه در آد آمیختند
که حسابی [illegible] شوکت وقوت اینها نگرفته و بر سر حمله التفات نکرده کاری از پیش
نرفت در همین زد و برد از اتفاقات اینکه حبیب الله که با شش هزار پیاده از عقب
یورش اورده یکدست سر ادم [illegible] که سر [illegible] دوازده هزار بان که در
فوج می افتد [illegible] شریف [illegible] هوش و حواس را می بازند خلاصه تا شهر دربای

چون بر سری بجوش و تلاطم امواج محال باحتیاط فرمان داد در ابتهار حقیقت فرمود
آمدن نعش [illegible] حفظ و مودت شاه شاهان
آمد [illegible] جوانی [illegible]
نواب [illegible]
[illegible]
[illegible] ازینجا خامه سیاه
رقم بتحریر حال سیاه روزی دکهنیان داشته و قتل الجماعه می پردازد سبحان الله
دولت بی ثبات دنیا را ایا هیچ کس فسادی هست و این راحت دردروزه را که با هزار
رنج هم آغوش است ثباتی نی اسباب لشکری که بهادر داشت سلاطین عظام را
این چنین جمعیت کم میسر بوده لاجرم بابادشاه فالوده میخورد و از کبر و نخوت سری بگرانی
داشت و عزت ایزدی او را بیک چشم زدن پامال حوادث ساخته ارکان جمعیتش را
بخاک نشست چون خوشه گندم بلکدکوب حوادث [illegible] ساخت و همه آرزوها لیش بجای رسید
بجز غباری از دود اه ملک زادگان که همراهش بود تدبیر نجاست ازینجا
قصه عبرت بین گوش داشته باید شنید که نعش [illegible] را که جوان نوخواسته و نازک
اندام در رنگ حوری بود چون هنگام صبح بدرخانه شاهی طلب داشتند حسب الحکم اعلی
آن نعش را بحضور برده از نظر انور گذرانیدند اشرف انور [illegible] اشک
حسرت بر جوانی و صورت نازنین او میریختند گر پیر بود [illegible] منیت
این ماتم سخت است که گویند جوان مرد رنگ گندم گون ملیح داشت و خط متناسب
الاعضا واقع و مجهول شده و دستها لیش چنان دراز مخلوق بود که تا بزانو میرسید
و با چشم نیم باز با وصف سقط [illegible] چون رنگ متغیر نگشته بود از حسن او چیزی نه کاسته

نه کاسته بود سه زخم داشت یکی برابر دنبالهٔ محراب شاهدان دلربا بود و قدری گوشت از آنجا
جدا شده برابر دیگر چسبیده و زخمی بر گردن در میان هر دو گوش بعمق نیم انگشت چون
جوان کم سن و نازک اندام بود متحمل زیاده تعب نگشته بهمین زخمهای سبک جان داد ظاهر
این بود که بر جثه و بدن او اصلا چیزی از خون که از زخم ترشح و سیلان آن ضروری است
یافته نمیشد ظاهرا او را افتادن بر زمین و برداشتن خادمانش خون را بر جثه‌های خود
گرفته باشند و خراشیدن ایشان با یکدیگر که بسته بودند که حیف این مرده پادشاه هند دانست
این را خشک ساخته بولایت خواهیم برد لهذا در فرد و گاه دسته برخوردار خان متصل
خیمه موتی لال و دره و دیوان خان فرلو ر برده نگاه داشتند بندگان عالی از راه ترحم جبلّی
دعوای سرداری مجرد استماع این خبر در بارگاه سلطانی حاضر شده با آفاق اشرف
الوزرا بعرض رسانیدند که سررشتهٔ محبت و عداوت وابسته روح انسانی که
مدرک این امور است می باشد هرگاه آدم کشته شد باز با مشت خاک او ستیز
او بیزی روا نیست و همواره سلاطین عظام و صاحب قرانان با احتشام احترام
امرای گرفتار شده آمده اند کرده اند بالجمله آئین سلاطین هند چنان بوده است
که بعد شیوع چنین واقعه نعش کشتگان بوزه خواه مستندیان آن مذهب خواه سکنه جوار
آن پیش تفویض ساخته اند تا بر وضع ملت خود آنها هرچه باشد عمل آرند و این
را نیکنامی پنداشته عالمی را باین اوضاع گرد احسان فرموده اند حضرت
شاهنشاهی که ابر رحمت الهی و مطرح الطاف نامتناهی اند بعد چندی
سایهٔ عاطفت بر سر زلوم ولایت می افکند با غلامان از درین ملک ماندن و
همیشه با مرتبه و دست دیگر بیانی است اگر از رهگذر فتوت جبلّی که در طبیعت
ابد کار رسانند در ذات قدسی صفات است این لاش را تلام مرحمت فرمایند

تا هم مهربان او بسپاریم که بطریق خود تکفین و تجهیز نموده بسوزند هر آئینه ضمیمهٔ دیگر بلند نامی
خدام فلک احتشام خواهد بود و نجیب الدوله و غیره نیز بهم داستان بنگالی انجام عرض
رسانیدند شاه ذوالاجاه اشاره بتفویض فرمود اما سرداران تا دو روز اصرار بر
خواهش خود داشتند و نمیگذاشتند آخر مر بنگالی راؤ کاشی راج را مع
میگهراج وکیل نجیب الدوله بخیمه برخوردارخان و موتی لال دیوان خان موصوف
فرستادند که همراه بنده لاش را بسپارند و او موصوف گوید که هرگاه ما هر دو شخص
رسیده گفتگو کرده همراه او بردیم قریب شب شد و آنوقت سپردن لاش بسوای
مراد به تعویق افتاد ما بان مراجعت کرده حقیقت حال را معروض داشتیم بار
دیگر تنها بنده را نزد برخوردارخان فرستادند بنده که رفتم دیوان موتی لال بنده
بمن گفت که برای همین کار آمده اید یا گفتگوی دیگر نیز دارید بنده گفتم که میگوید
هر چه باشد حاضریم دست مرا گرفته بخیمه برد دیدم که با لنگوجی پندت وکیل
مجروح نشسته بود با مشارالیه کلماتی چند درمیان آمد باز بخیمه دیگر بردند آنجا
راؤ جنکوجی سندهیه زخمدار بیک زخم گولی و زخم نیزه در دست دار چهره
نافرمانی برهانپور که بر سر داشت حمایل داری آورده دست بر آن گذاشته
جوان بود جبیه بیست ساله همینکه بنده را دید شرمسار شده سر پائین کرد
مرا دل از دست رفت گفتم که صاحب این شرمساری برای چه آنچه لازمهٔ
شجاعت و مردانگی و دلاوری و شیرمردی بود از شما بظهور رسیده و کار زمانهٔ
ستمگر این معرکه فتح و شکست موقوف بر قضا و قدر است سرداران فوج
خرم را از شکست عار نیست و بناکه خاکدان تیره بینش بینیست گذشتنی و
گذاشتنی ست این بد پیمان باکسی نرود و فا بناحق این کلمات را

از دیده ... را شنیده در یا دریا اشک حسرت از [illegible] ریخته گفت بلی باقتضای قدر [illegible] و آن بر نیست

کاش اگر در مصاف افتادم بهتر بود از آنکه گرفتار شده ام حالا این سرداران از من

طلب زر میکنند سرانجام آن در صورت رهائی دشوار نیست لاکن درین حال

کجا شما باید درین تعارف داشتند نواب صاحب را با خاندان ما از قدیم الایام دوستی

ها ثابت و متحقق است اگر درین اوقات که محل دوست از دشمن شناختن و هنگام

دستگیری است و سرداران با سرداران چنین کرده آمده اند نواب صاحب هم در

عوض حقوق خاندان ما مرا ازین بلا نجات دهند می شاید و زری که نواب صاحب

برای من خواهند داد بعد رهائی ادا خواهم کرد و من چه تمامی دکهنیان ممنون

خواهند ماند و چون پدر من مساعی نمایان در وقت نواب صفدر جنگ مرحوم

22 هنگام مقابله با افاغنه بظهور آورده اگر نواب صاحب مرا رهائی دهند برآینه

جا دارد بنده گفتم که جناب عالی در امور شما بدل توجه خواهند فرمود و مهما امکن

قصور روا نخواهند داشت و از دیوان مولی لال پرسیدم که از ایشان چه قدر

زر طلب میکنند گفت هفت لکه روپیه لاکن هرگاه بیش فیصله ممکن است از آنجا

برآمده بحضور که مبرسم بندگان عالی و نجیب الدوله هر یک [illegible] افراد [illegible]

مردم دکهنی اسیر و فراری که خود را در پناه آورده بودند [illegible] باشند بنده حاضر شده

تمامی صورت دربار را بعرض رسانیدم لیکن مقدمه [illegible] را چون میدانستم

که مقبول خان موصوف بجهت اینکه عداوت کلی با خاندان [illegible] دارد نخواهد

افتاد در حاشیه [illegible] داشته از اظهار خواستم و جائی دیگر محاذی بندگان

عالی قرار گرفتم با انتظار آنکه هرگاه نجیب الدوله تشریف برند من این امر را

بکیفیتی بیان داده [illegible] طرفشانی که [illegible] خطرت [illegible]

وچشم جهان بین داشت از ناصیه حال تفرس کرده بابندگان عالی میگوید که دلیل شما
چیزی از حقایق امور باقی نگذاشته که در خلوت با شما خواهد گفت اینجا بسبب
بودن ما سکوت ورزیده است بندگان عالی فرمودند که فیما بین ما و شما یگانگی
دلیها بر خویش و بیگانه ثابت است خصوص بر رفقای ما بیگانه اند یا راند از [illegible]
که حرفی را از شما بکنان دار و نظر ثنائی باز میگوید که از جنبش چنین پی بردم بندگان عالی چنانچه
گرمجوشی یاد فرموده بنده اینچنین مطلبیده میفرمایند که مطلب دیگر اگر داری بعرض رسان
عرض کردم که هیچ مطلبی که باید که بعرض رسانم نیست خلاصه بیان بود که بنده رو بلند
پایه صاحبخان موصوف از این جهت که با خبار جواسیس خبر از دستگیر آمدن جنکوجی [illegible]
سبندهیه یاد رسیده بود میگوید غالبا پیام جنکوجی سبندهیه آورده باشی و جنابعالی
هم بسر مبارک قسم داده الغاه من مجبور شده حرف بحرف آن داستان را سر دادم نجیب
الدوله بابندگان عالی گفت که در وقت بد اعانت بزرگ خاندانان و سرداران
کردن شایان بزرگی و سرداری است بندگان عالی در مقدمه سعی فرمایند منهم بزبان
خواهم بود هر چه از نقد در جلدوی آن دادن قراری باید نصف من و نصف جنابعالی بدهند
اندرین قبیل کلمات گفته رخصت شد و بخط مستقیم نزد اشرف الوزرا شتافته حقیقت را
بتقریر و تقطیری که در گوش داشت پیرایه اظهار می پوشاند اشرف الوزرا که از برخوردار خان
خوش نداشت از اخفای چنین امر قصور عظیم بگردن او نهاده بحضور شاه عرض میکند
شاه شاهان برخوردار خان را یاد فرموده حکم باحضار جنکوجی سبندهیه میسازد
برخوردار خان از سیحال(?) که اشرف الوزرا الی گارش برده آسیمه سر شده چاره بجز
انکار ندیده و بالاخره اشرف الوزرا بنده را بحضور اشرف داعی طلب
میفرمایند بنده حاضر شده حقیقت حال را بنحویکه اصلی داشت بعرض رسانم لیکن

لیکن با این همه جور دارخان دامن التماس از دست نمیگذارد تا آنکه شاه شاهان حکم به تعجیل
میفرمایند که فوراً ابراز نمود به تجسس پرداز ند و جور دارخان بهمراهیان اشاره میکنند که جنگو را بما
رسانیده بجای پنهان از نظر مردم دفن سازند که سراغی یافته نشود و مردم
قول او بپاس آبروی خان مسطور همچنان بحمل می‌نمودند بیچاره جنگو زیر تیغ
کشیده شد بیت کبوتری که اگر فتار چنگ بازی شد گمان مبر که رهائی نصیب
او گردد   از اینجا حکایت دیگر عبرت افزا چکیده خامه سیاه زبان است
اینست که ابراهیم خان گاردی که یار محرم دشمنان هندوستان بود تنبیه نموده بدست
لشکریان جناب عالی گرفتار آمد جناب عالی او را سوار شهائی بزرگانه زندگی تازه
بخشیده حکم کرده بود که در تیمار او کوشیده متواری دارند و هر گاه صحت یابد بطور
او را از داته صوبه سازند چون از قضا گزیست این جز بسر کردگان فوج
شاهی میرسد بیشتری که خار خار جدا از جناب عالی بدل میشکستند بحضور اشرف
بعرض میرسانند شاه جمجاه بندگان عالی را طلبیده از این کلمات شفقت در حمت
میفرمایند که شجاع الدوله تو فرزند من هستی و این فتح نمایان از بودن تو
میسر شده و این کارنامه تا دلایت بنام تو نوشته شده حرفی هست که اگر با جناب
رسالی از تو می پرسم در آن باب هر چه رای تو خواهد بود مطابق آن حکم کرده
خواهد شد جناب عالی در برابر این همه تفضل شاهی چاره بجز دست بچشم نهادن
ندیده قبول فرمود و عرض کرد که کدام سخن است که از حضرت ظل الهی تواند
پوشید آنگاه شاه شاهان از ابراهیم خان گاردی استفسار فرمود اول
جناب عالی از بودن او انکار نمود بعد از آنکه شاه بسر خود قسم داد که آنچه واقعی
است اظهار بکنی بندگان عالی مجبور شده اقرار فرمود فی الفور او را بیشان

هجوم آورده میگویند که ابراهیم خان کاردی بسیاری را از ما مردم کلان بالاک کشانیده مارا باد در قصاص
است مناسبت که خان مسطور حواله بما مردم شود تا هرچه خواهیم بکنیم دیگر شاه را در احوال ما مرحمت
نسیفرماید که راحامی او باشد مارا او بهتر داد و بیرخواهد بعد بندگان عالی هنگامی این حرف می شنود از
پای تمکین جو دا آمده دست بقبضه شمشیر بسته بر روی سرداران در آمد و میفرمایند که این کیست من
حاضرم ممکن نیست که موئی از ابراهیم خان کاردی بدست شما آید اگر اراده جنگ است توقف
چیست این گوی و این میدان ببینیم که تا بختیاری کراست ما مردم فتوت
و جوانمردی پیشه داریم در وقت جنگ مقابله بشرطی که باشد در دفع خصم و مدافعت دشمن
میکوشیم و هرگاه حریف زبون گرفتار شده بدست ما افتد اراده آزاریم و بجان برابر میداریم
شما عجب ارجمند چهره با ابراهیم خان نشد بد انوقت تلنگ نان در رفت دانوقت تمنا و
لی باد دیده نجواهشو بیا صبا رسانید این نه این مردی و فتوت است هرگاه بندگان عالی کلمات
غضب آمیز فرمود در رسائی از آنها خفته بندی نیز درین معرکه همزبان و دل شریک جنابعالی
بودند اگر اندکی چشم کج از شاه میدید بر بالا شبه پاس آداب شاهی هم نداشته باد چهره
میشدند احدی نفس نکشید سخن بطول انجامید چون اشرف الوزراء می بیند که نواب
شجاع الدوله بهادر پایه حمایت افشرده و دیگر اینان جهالت شعار همان سرگرم خیرگی
دا آنها خفته بندی نیز همه بستند و هنر قبا یافته شریک لعاب در زیر اند اگر آتش فتنه می کشید
تر و خشک جهانی خواهد سوخت لاجرم جناب عالی را بکمال لطف و مدارا انجلو
برده انواع چاپلوسی عالیکار برده گفت که شما می بینید که این دیگر اینان
انساس حق نشناس در اختیار ما هستند و شما را شاهنشاه فرزند خوانده و
کار در زر اندبیر و فرو نشاندن فتنه است نه اینکه آتش فتنه بالا گرد لاجرم
ادرا جمن بسیار ندر من حلف یاد میکنم که ابراهیم خان را بعد هشت روز بخیمه

مجنسه لشامی سیارم سوائی اینکه قضائی آسمانی جرعه اجل بکامش ریزد اصلا کسی را
دست برد نخواهد بود چون بندگان عالی کلام اشرف الوزرا با حلاف موکده دش بد دش دید
داخره دیگر هم اینقدر ابرام و اصرار را خلاف عنوان جمانیده همین گفتند که الحال توقف مناسب
نیست ناچار بندگان عالی خان مسطور را سپرد شاه محمود خان موحی الیه عرض کرد که من هم
انچه لازمه سپاهگری بود بظهور رسانیدم لاکن باقتضا نحوه بتعان کرد اقای ماکشته شد
که باین حالت رسیدم با همه در استخوان شکنی عمر قریر بی هاکی نکرده ام الحمد لله که بهبستر دی
جوانمردان شهر که دلاوری خوبی خجالت بهر جبین نیاوردیم حالا که فلک باین روز نشاند اگر
شاه شاهان عفو کریمانه را کار فرموده در سلک غلامان خود دارد بر بیند که روز بی
زیاده ترازین ترددات شایسته [illegible] خدام عالی مقام خواهم کرد شاه شاهان اورا (٢٥)
حواله اشرف الوزرا ساخته فرمود که در جای [illegible] پنهان داشته بمعالجه و تیمارش
بردازند لاکن چون در اینان خار خار عداوت دستان مخاصمت او در دل می شکستند
دار خوف شاهی عهدیکه با بندگان عالی بسته بود ندمی شکستند بظاهر دست از قتل
برداشته در غذا و معالجه جراحت نمک بر جراحت پاشیدند بجائی رسانیدند که
یکروز پیش از وعده تعویض به بندگان عالی بر وزر داخل شدن بعد بلی داخل سرای
جاودانی گردید اکنون باز بر سر حکایت رفتن ریاست بر فتوحات عالم اخبار و
متفحصان جرائد اسمار واضح باد که روز دوم از فتح شاه شاهان جواهر گران بها که
اکثری از جواهر خانه پادشاه هندوستان بدست نادرشاه افتاده و از انجا بدست
شاه شاهان آمده بود زیب قامت سلطنت ساخته به دولت و اقبال کاشانه
[illegible] را رشک فلک آفتاب گردانیدند بمیدان مصاف تشریف آورده ملاحظه کشتگان
[illegible] مقرمابد لیس ترتیبی دود گنج شهدای مسلمین که دامن بدامن لسبته غریق

در پای حضرت [illegible] شده بودند فرمود چنانچه دو صد و سه صد جائی که زیاده
از صد بلکه تا به نسبت شمار نمود من بعد سیر سنگر و خندق لشکر بهادر کرده [illegible]
بعد بر یکدیگر افتاده دیده از حیّز شمار بیرون بود بالجمله [illegible] سرکنان
دولت بخش شهریاری بت شده بزیارت مزار منوره حضرت شاه شرف الدین ابو علی
قلندر قدس سره العزیز مشرف شده بعد از آنجا معاودت فرموده چشمه را رونق
تازه بخشید نظم شهنشاه دارا فر جم شکوه برانگیخت از قهر بی‌حد گروه
بنا در دگر ره نهاد دل او زفتح خداداد شاد چو فارغ شد از سیر جائی بتر
تن کشتگان را همه خاک کرد از آن پس بسوی مرقد آن دلی که اسم شریفش بود
بو علی مردان گشت و برگشت سوی حشام پس از طوف الشیخ دالا مقام
از صادقان مردانست که نواب شجاع الدوله بهادر اثر در حدها سبقه را
همراه گرفته بمزد دران کوه که در سند مشهور شهیده است فرمان داد که
تفحص لاش سرداران مرهته بکنند و خود هم دران میدان قیامت نشان بر
اسب تردد داشت هرچند برای شناختن لاش سرداران خصوصا لاش
سداشیو بهاو اهتمام داشت سعی او بجائی نرسید بینا بشدت دکنی بند
و کیلان بهاو که بحضور بندگان عالی برای سوال و جواب آمده از آن معرکه ملاذ
پناه یافته بودند نیز همراه رکاب سعادت اندوزی داشتند چنانچه لاش
جسونت راو پنوار و منیدجی جادون و غیرها سرداران از سیف انتها یافته
شده باقی لاشها که از حد حصر بیرون بود تا کجا در شمار در آورده شود مجبور آخر
عطف عنان فرموده چون خاطر والای بندگان عالی از ره گذر رحم از تفحص
لاش بهاو عنان کش نمیشد کلمه ذکر والا که در رکاب کاو تلاش نعش بهاو خدمت

موسوم
نسبت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] (۱۴)
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر بصورت چنین ادا آورده‌اند دبران نشست آتش‌چنین و اسب دیگر کار آمد سوار جادم ترمه
بر اسب سازده کلا از برق و باد چالاک تر بود نشست و سر دو دعای سپر را به دلاور نهاد
و سواره کار برده احراز قضا زخم نیزه بکف و کله تفنگ و زبان مجروح بود و از نشست
اسب بزمین می افتد مجروح و سوح این حال فوج ادهم رد لقا شد حسن لعبه جوان
تا از زمین برمیخیزد همراهی میبند که از هم پاشیده و از هیچ طرف یاری و مددگار
نماند و اسب سواری او کشیده می برند و بجز سردار دیگر نه بدید و کلش مردان این
لشکر فرار دمخیز فرار بال بگوش تمیز رسید استاده آهسته آهسته راه سپردن شند
با از میدان جنگ پیش میگیرد باینصورت که نیزه میانه در دست دارد و بر سر قدم
سر بر میدارد و نقش بگری می منگ که دو دش تا فلک پیچان میشود. اینحال را
معاینه کرده دانستیم که سرداری باین بلا مبتلاست تا اندکی متصل رسیدیم
دیدم که اسلاح جنگ بر بدن و جواهر آلات گران بهاد رگلو دارد من و چند سوار
دیگر لی او گرفتیم و متصل تر رسیده می پرسیم که ای جوان ترا از جان امان باد از
کجائی و چه نام داری مگر سردار بوده از لشکر بیاد هیبت حرف راست بزن
تا ترا امان داده هر جا که خواهی برسانم او جوابی نمید مد وسمان حرام سردارانه دل از
جان نشسته قدم بقدم راه میرود از سنگینی دار حسابی از ما نگرفت جوانی از میان
ما هابر آشفته تیری برا و می اندازد و آن جوان تیرو لدوز خورده از نیزه
که در دست داشت حریف را مجروح ساخت چون نوبت باینجا رسید
که در ادراک فرصته کارش تمام کردیم و سر از تن جدا ساختیم و آن پیش
یکی از دشمنا آنها است هر چند سر پیچش بجان در انی بود لاکن سر رشته همرا
سر دست از دست نداده گمان نموده گفت که این جوان کنهه سردار بیگر

مردار بگران بهاو بالای از سر دار بید غلطان و در گردن و بازو بند مرصع بر بازو داشت دیگر
بنده ام بندگان عالی این همه حقیقت را شنیده مرا لی را رخصت فرمودند بعد از ان لاش دیگر
بر آمد که ان لاش سنتاجی ناهته سردار عمده بود و جهل رتم از گلو شمشیر بریدن داشت و جوان
جو بی الجثه شبیه فیل بود بندگان عالی این هر دو لاش را بر فیل بر داشته بحضور شاه جمجاه
اوردند حقیقت حال را لی که دکاست بحضور رسانیدند شاه شاهان بپاس خاطر بندگان
عالی حکم فرمود که لاش سبوامی را و رامچ این هر دو لاش تفویض وزیر الممالک شوند
بسازند تا ادبقاعده هنود هر چه مناسب دانند عمل آرد و بست نفر سنتچی متعین فرمود
که همراه باشند تا کسی از لشکریان ممانعت نکند و مصدر شوخی نشود و بندگان
عالی به بنده ارشاد میفرماید که شما هم قوم و هم وطن بهاو بوده اید بطور ملت خود
22 این را سپرده هر چه مناسب دانند عمل آرند بنده ان لاش را بر داشته در مغاکی
ما بین لشکر شاه و نواب اوردیم در آلوقت قریب بیست هزار مردم لشکر بهاو که بگیر به
در لشکر بندگان عالی اوقات بسر میکردند همراه این لاش بودند خون از دیده باریده بهای
های میگریستند و میگفتند که این لاش لاش بهاو است نظم زغم میکرد بر سر هر یکی خاک
رسید از سینه ها دودی بر افلاک یکی از دیده خون دل فشانده یکی نالان بجای خویش
مانده یکی برداشت شور های های یکی را بود بر لب وای وای مروت
پیشه کن تا بعد مردن کند سرگریه بر حال تو دشمن لاکن تا وقت سوختن و فراغ
یافتن ما ها اندیشناک بودیم که مبادا دژ انیان از مروت بیگانه در سوختن آتش
بر پا کنند اما چون سنتچیان حضور پر نور همراه ما بودند آتش عنساد ان قوم سر نکشید
هر چند لشکریان بهاو بالاتفاق میگفتند که این لاش لاش بهاو است امان از نبود
سر سری به یقین نداشتیم و سراسر شک بر دیم مختصر که از سوختن آن فارغ شده و

٤٤

[illegible] تسیم فتح [illegible] بر سر حرم دولت شناسی چهار روز دیگر در آنجا مقیم بود روز
پنجم شاه شاهان [illegible] طرف اشرف در فتوح در اینها بیدار شد منشا این همه مفاسد آن بود
که [illegible] گرسنه زر [illegible] که [illegible] و خیال [illegible] هیچکس را آرزو بدان نمیرسید
[illegible] سپاه شد همه با اشتیاق وطن خاطر بسته دل از اقامت هندوستان برکنند
لاکن چون شاه شاهان از [illegible] اباد هندوستان نظر بضعف حال سلطنت و شوکت و
اقتدار سلاطین که ببشتر ملک رانده اند خوش داشت میخواست که در دهلی تشریف داشته
بعد نظم و نسق دست سلطنت بر اندر در اینها آنرا از [illegible] حال او دریافته
آسیمه سر شد و همه با اتفاق در زیره هجوم آوردند که ده سال است که شاه
ما را از وطن ما جدا کرده اورده و باد جود وعده های گرانمایه تا حال سر
[illegible] کامیابی بما مردم نرسیده حالا که سعی در تلاش هندوستان بانجام
رسیده یا تنخواه از حضور عنایت شود یا شاه شاهان بملک خود عطف عنان
فرماید چند روز این هنگامه برپا بود هر چند [illegible] برین [illegible] برد
کار می آورد در انحال در اینها که اکثری عز و اقتدار رتبه عالی دیده خار
حسد در دلها شکسته بی سبب با لشکریان جناب عالی او [illegible] بنیاد نهاد
بر سر زن هندوستانی که بیچاره بظلم اینها گرفتار امده بود داخر [illegible]
به یکی از لشکریان بندگان عالی آورده [illegible] رانده شد هنگامه برپا شد
چون این قضیه مفصل در عماد السعادت به تحریر درامده تکرار آن بیفایده
دانسته عنان شبدیز خامه از آن وادی منعطف ساخته باجمال
برداخته می اید اینست که در آنمقدمه بسبب شمول آفاغنه هندوستانی
در عنایت شاه شاهان و محبت اشرف الوزرا در اینها از پیش

[illegible]

پیش نبرد لاکن بندگان عالی انجام این امور بخیر ندیده دانستند که حالا این فوج وابسته فرمان
شاهی هم چندان نتیجه آخر کار نوبت به ستیزه و آویز خواهد رسید الجرم از اشرف الوزرا
حرفهائی کشیده خاطری و اظهار بدپیمانی قوم درانی بمیان در آورد اشرف الوزرا بمحافظه
دلپذیر پیش آمده گفت که ازین درانیها چه [illegible] دشمن حسابی نباید گرفت و آنچه می بایست
دلجوئیهای جناب عالی از قصد مراجعت سمت ملک خود اظهار و ابرام فرمود لاجرم
اشرف الوزرا بحضور شاه شاهان شوره حات بندگان عالی را بعرض رسانید
[illegible] عماد السعادت سمت توضیح یافته بالجمله بندگان عالی طبل نهضت نواخت
دکوچ های متواتره [illegible] کرده بر [illegible] بر [illegible] گهات نزول اجلال فرمود
صباح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرموده [illegible] ملک خود گردید لاکن
تا عبور شدن از دریا هرکی را خار اندیشه میخلید که مبادا العاقبی کرده دست برد
نماید چون شاه شاهان را فرط عنایت بجناب عالی بود القوم تا عاقبت
اندیش را از شرارت بخوف [illegible] بازداشت بعد ورود جناب عالی در صوبه
از روی اخبار منهیان معلوم شد که شاه شاهان از دست لشکریان خود
حیران بستوه آمده که از اراده سلطنت هندوستان خاطر بر کنده مراجعت بولایت
فرمود هرجا فرزان معدن تحقیق احوال واضح باد که درین عرصه یک سال [illegible]
منقضی شده بود نجیب الدوله [illegible] سرانجام سرسات و نقد [illegible] چهل لک روپیه
بحضور شاه شاهان رسانید والله اعلم بالصواب
تمام شد این کتاب عماد السعادت [illegible] بخط احقر سید محمد رضا [illegible]
موضع [illegible] پرگنه [illegible] ضلع لکهنو بتاریخ ۲۰ ستمبر [illegible]

(34) بخاطر [illegible]